

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار:

جامع ترین کلامی که از رشحات اقلام عقول قدسیه بر صفحات نفوس انسیه نقش پذیرد حمد و ثنای خداوند جهان آرائی است که به قدرت کامله ی خداوندیش سفلیات را با علویات مرتبط ساخت و به توسط نفوس قدسیه ی ملکوتیه انسیه فیوضات غیرمتناهییش را در عوالم کونیه سفلیه منتشر گرداند.

و صلوة و سلام بر منبع کمالات ازلی و مظهر صفات لاهوتی و صاحب مقام (قاب قوسین او ادنی) محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) که نفوس ضعیفه ی بشر را به نفوذ کلمات خداوندیش قوت بخشید.

و درود نامحدود بر شمع شبستان وجود خازن اسرار، جود الهی، مرکز دائره خلافت و امامت، سرّ سربرسته بآب بسم الله، برهان الموحّدین و امام المتّقین و وصی رسول رب العالمین مولانا و متولی الکونین علی بن ابیطالب (علیه السلام) و اولاده الطّاهرین المعصومین (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین).

چون این فقیره حقیره بی بضاعت در موقع تشرف به نجف اشرف به جهت مهمی نذر کرد کتابی در فضائل مولی الموالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) تألیف کند بعد از آن با خود فکر کرد که این کاری است بسیار خطیر و دریائی است بس عمیق از کدام راه می توان در این دریای موج داخل شد و از دُرر و لئالی آن ذره ای به دست آورد و چگونه می توان توصیف کرد کسی را که زبان سخن سرایان عالم از ذکر اول درجه از فضائلس عاجز و بیان فصحاء و بلغاء عالم از تحریر و تقریر ادنی آثارش قاصر و چه خوش گفته شاعر:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه به شماری

بلکه فکر کوچک تر از آن است که بتواند به سرداق شکوه عظمت نامتناهییش پرواز کند در کتاب بحار نقل می کند: از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) که فرمود: اگر درخت ها قلم گردد و دریاها مرکب شود و جن و انس نویسنده شوند نمی توانند فضائل علی بن ابیطالب (علیه السلام) را احصاء نمایند یعنی فضائل آن بزرگوار غیرمتناهی است و آخر ندارد، زیرا که درخت ها با کثرتش و دریاها با وسعتش منتهی می شوند و تمام می گردند و فضائل آن سرور به انتها نمی رسد و این کلام اشاره به این است که حضرت امیر (علیه السلام) مظهر و نماینده صفات الهی است چون که غیرمتناهی بودن از صفات خدای تعالی می باشد و پس از یأس و ناامیدی در دریای فکر فرو رفته ناگاه این حدیث را متذکّر گشتم «مالا یُدْرک کله لایترک کله»؛ یعنی: نباید انسان ترک کند چیزی را که مقدور او می باشد برای چیزی که مقدور او نیست پس گستاخانه متعرض این شدم که شمه ای از فضائل و مناقب آن حضرت را بیان نمایم، لکن نه این که مدّعی این باشم که به توانم کوچک ترین فضائل آن سرور را شرح دهم.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولان که تو اس عرض خود می بری و زحمت ما می طلبی

بلکه می خواهم با این خاطر افسرده و دل خسته و قلم شکسته اثر پای رهروان پیش را پیدا کنم و بیای مردانه آنها قدم در طریق هدایتش گذارم و سر بر آستان رفعتش نهیم و از گلستان دانشش گلی بچینیم و از خرمن احسانش خوشه ای برچینیم که به این وسیله شاید بتوانم خود را از دوستان و موالیان حضرتش محسوب نمایم .

آن پیر زنی که حکایت می کند وقتی یوسف صدیق (علیه السلام) را بردند به مصر و او را در معرض فروش گذاردند پول های زیادی برای خریداری وی حاضر کردند، ناگاه پیرزنی کلاف ریسمانی آورد، کسی گفت: ای نادان با این همه مالی که برای خرید او حاضر شده تو را چه رسد که طمع داری به این کلاف ریسمان یوسف (علیه السلام) را بخری پیره زن گفت: می دانم به این قدر ناقابل یوسف را به من نمی دهند، لکن، مقصودم این است که وقتی خریداران یوسف را تعداد و شماره کردند من هم داخل آنها محسوب شوم پس شروع کردم در مقصود بعون الملک المعبود و نامیدم این کتاب را (مخزن اللثالی) در فضائل مولی الموالی و آن را مرتب ساختم بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه و به عرض مطالعه کنندگان محترم می رسانم و در نظر گرفته ام به قدری که ممکن است مطالب این کتاب ساده و مختصر باشد تا آن که همه کس به قدر فهم و سهم خود از او نتیجه ببرد.

یا سید الانام درود جناب تو ورد زبان ما است مه و سال صبح و شام

نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما زدور در دست ما همین صلواتی است والسلام

گر بیابم قطره از کوشش زنده جاوید گردم بر درش

ورنه چون من صد هزاران خط لب می بمیرد در ره او روز و شب

من خود چه کسم که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم

مقصود همین است که در شأن علی گویم سخنی چند و بکاری باشم

گفت: یوسف را چو می فروختند مصریان از شوق او می سوختند

زان زن خونی بخون آغشته بود ریسمانی چند بر هم آغشته بود

در میان جمع آمد با فروش	گفت: کی دلال کنعانی فروش
این زمین بستان و با من بیع کن	دست در دست منش نی بی سخن
خنده آمد مرد را گفت: ای سلیم	نیست در خور تو این در یتیم
پیره زن گفتا که دانستم یقین	کین پسر را کس نیفروشد بدین
لیک اینم بس که چه دشمن چه دوست	گوید این زن از خریداران اوست
هر دلی کو هست عالی نیافت	دولت بی متتها حالی نیافت

(منطق الطیر)

مقدمه :

اول؛ در بیان مختصری از احوالات حضرت امیر (علیه السلام) مأخوذ از کتاب جنّات الخلود،

نام آن حضرت ویرا هزار نام می باشد. آن چه معلوم است (۱) علی (۲) حیدر یعنی درنده اژدها و به معنی شیر نر هم آمده و خود آن حضرت در جنگ خیبر فرمود: ه من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام کرده (۳) طه یعنی طالب حق و هادی خلق (۴) یا و سین اشاره به سید می باشد (۵) میزان کنایه از عدالت اوست (۶) قمر مکه به اعتبار تبعیت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) که مسمی به شمس است، زیرا که قمر همیشه تابع آفتاب است (۷) زیتون (۸) عین الله (۹) یدالله (۱۰) قدره الله (۱۱) سبقه الله (۱۲) نورالله و به همه ی اسماء حُسنی به اضافه لفظ عبَد نامیده شده. اخلاق آن بزرگوار، یتیم نواز، هم نشین با فقیران، متواضع، و حقیر با مؤمنان، خشمناک و بزرگ با دشمنان، خدمت کننده، و دوست دار میهمان، سبقت گیرنده در کار خیر، شتاب کننده به جنگ، کمک کننده به مؤمنین، در جنگ چون شراره آتش به هر سو رو کرده شعر:

بفرش چو رعد و ببرش چو برق بریزش چو باران بدریا و فرق

در حال خشم و غضب مویها از جثه اش به در کرده و خون از سر آنها می چکد و از نعره اش کوه و دشت و جسد مبارزان می لرزید و در پیش او دریای لشگر چون قطره می نمود و ضرب مشت او از گرز گران سخت تر بود چنان چابک در جنگ بود که گاهی دشمن را دو نیم کرده و معلوم نمی شد مگر وقتی که حرکت می کرد از هم جدا می شد و دو چشمانش در جنگ چون دو کاسه ی خون یا دو ظرف روغن زیت سرخ می درخشید و کسی را طاقت نظر به وی نبود . در خلوت اطاعت از شدت خضوع بی حس می گردید و هر شبی هزار رکعت نماز می خواند و خود خدمت خانه و عیال انجام می داد.

نگارنده گوید: فضایل و معجزات آن بزرگوار به قدری زیاد است که تعداد و شماره نتوان کرد و انشاءالله تعالی در تعداد فضایل به بعضی از آنها اشاره می شود.

عدد زوجات آن حضرت سواى کنیزان خاصه دوازده زن نکاحی می باشد. برخی به تعاقب و بعضی با هم (۱) فاطمه زهراء (سلام الله علیها) بنت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و در حیات او زن دیگر نگرفت (۲) خوله دختر جعفر بن قیس (۳) ام حبیبه دختر ربیعہ (۴) لیلی دختر مسعوده (۵) اسماء دختر عُمیس (۶) امّ مسعود (۷) بنت ابی العاص دختر زینب بنت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) همشیره زاده فاطمه زهراء (سلام الله علیها) و احوال باقی زنان آن جناب معلوم نیست.

عدد اولاد او به قولی بیست و هفت نفر بودند، دوازده پسر و پانزده دختر و به قول صحیح تر سی و شش نفر بودند، هفده پسر و نوزده دختر و آن چه ضبط شده (۱) حسن (علیه السلام) (۲) حسین (علیه السلام) (۳) زینب کبری (علیها السلام) (۴) زینب صغری مکناه بام کلثوم و این چهار از فاطمه زهرا (علیها السلام) به هم رسیدند (۵) مُحسن که از شکم حضرت فاطمه (علیها السلام) سقط شد (۶) محمد حنفیه (۷) رقیه (۸) عمرو (۹) عباس که از شدت جمال او را ماه بنی هاشم می گفتند (۱۰) جعفر (۱۱) عثمان (۱۲) عبدالله و این چهار نفر در کربلا شهید شدند و (۱۵) یحیی (۱۶) عون (۱۷) امّ الحسن (۱۸) رمله (۱۹) نفیسه (۲۰) رقیه صغری (۲۱) امّ هانی (۲۲) ام الکرام (۲۳) حمامه (۲۴) امامه (۲۵) امّ السلمه (۲۶) میمونه (۲۷) خدیجه ی صغری (۲۸) فاطمه صغری (۲۹) عبدالله اوسط (۳۰) محمد اوسط (۳۱) کلثوم صغری (۳۲) رمله ی صغری (۳۳) نقیه و سه نفر دیگر معلوم نیست.

موضع ولایت آن بزرگوار، وسط خانه کعبه محاذی مکانی که به سنگ سُرخ فرش شده و آن را رخامه حمراء گویند تولد یافت، و این شرف از مختصات آن حضرت به شمار می رود.

ایشان در زمان سلطنت شهریار پسر پرویز، پدر یزدجرد، پادشاه مملکت ایران که او را کسری گویند تولد یافت.

پدر آن حضرت مکنی به ابی طالب بود و همیشه مؤمن و مؤحد بود و وصی دوازدهم حضرت عیسی (علیه السلام) بود و اسم او عمرو بود و عمرو پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود.

مادرش فاطمه بنت اسد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دامن او تربیت یافته و او اول زنی بود که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پیاده از مکه به مدینه هجرت نمود.

صورت و شمائل آن حضرت، میانه بالا، صورت مدور چون ماه شب چهارده، گونه ها سُرخ چون طبق لعل، ابروی مقوّس و گشاده و پر مو، گردن بلند، دو منکب عریض، دو بازوی قوی، رگها کلفت، اعضاء تنومند و از دو طرف پیش سر مو نداشت از این جهت او را انزع گویند، شکم و سینه و دنده ها بزرگ و دل قوی به طوری که از هیچ شدائد مضطرب نمی شد و بیشتر اوقات با دو شمشیر جنگ می نمود و از شدت فتوحات بین عرب ضرب المثل شده بود در هر جنگی که فتح نمی شد می گفتند ابوالحسن نبود.

مدت عمرش بنا بر مشهور شصت و سه سال و دو ماه و هفت روز، که سی و دو سال و هفت ماه و پانزده روز یا هفده روز با پیغمبر بوده که ده سال چهارده روز قبل از بعثت و بیست و دو سال و هفت ماه و یک روز یا سه روز بعد از بعثت و تتمه عمرش را بعد از پیغمبر به سر برده است. و بالاخره در مسجد کوفه به ضربت ابن ملجم لعین شهید گشت.

و قبر مبارک آن حضرت در غرب است که مشهور به نجف اشرف می باشد و تا زمان هارون الرشید مخفی بود. روزی هارون به عزم شکار به آن صحرا رفت، آهوئی چند دید خواست شکار کند پناه به تلّی بردند، آن محل را شکافتند در آنجا سه لوح یافتند که بر آن نوشته بود « بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که هفتصد سال قبل از طوفان نوح (علیه السلام) ساخته است برای وصی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ».

ای ز مشگین طره ات برهرد دلی بندی دیگر رشته جان را بهر موی تو پیوندی دیگر
گر پدر خورشید و ماه در ماه باشد فی المثل بر زمین ناید بخوبی چون فرزندی دیگر

ای مصحف آیات الهی رؤیت سرچشمه زندگی لب دلجویت
وی سلسله اهل ولایت مویت محراب نماز عارفان ابرویت

دوم؛ در ثواب ذکر فضائل و مناقب علی بن ابیطالب (علیه السلام) و ثواب شنیدن و نوشتن و حفظ کردن آن.

بدان ایدک الله تعالی که شیعه و سنی در این باب اخبار زیادی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل نموده اند و در این جا به ذکر مختصری از آنها می پردازیم که موجب ملال نشود .

مجلسی (ره) در کتاب بحار از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین روایت کرده که فرمود: خدا فضائلی برای برادرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) قرار داده که احصاء نمی توان کرد عدد آن را مگر حق تعالی، کسی که فضیلتی از فضائل او را بگوید در صورتی که مقرر و معتقد به آن فضیلت باشد خداوند می آمرزد گناهان گذشته و آینده ی او را و لو این که وارد قیامت شود با گناه جنّ و انس، و کسی که بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب (علیه السلام) را، تا مادامی که رسم آن کتابت باقی است همیشه ملائکه برای او طلب آموزش می کنند و کسی که بشنود فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب (علیه السلام) را می آمرزد خداوند گناهانی که به گوش کرده و کسی که نظر کند به کتابی که در فضائل حضرت امیر (علیه السلام) باشد می آمرزد خداوند گناهانی را که به چشم کرده است بعد از آن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: نظر کردن به علی بن ابیطالب (علیه السلام) عبادت است و ذکر او عبادت است و قبول نمی شود ایمان عبد مگر به ولایت و دوستی او و بیزاری جستن از دشمنان او.

و نیز در کتاب بحار از عمّار و مُعَاذ و عایشه چنین نقل می کند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: نظر کردن به علی بن ابیطالب (علیه السلام) و ذکر او عبادت است و قبول نمی شود ایمان عبد مگر به دوستی او و بیزاری جستن از دشمنان او.

و عایشه گفته: شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: ذکر علی (علیه السلام) عبادت است، و ام السلمه گفته: شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: نیستند قومی که اجتماع کنند و ذکر کنند فضیلت علی بن ابیطالب (علیه السلام) را مگر این که وارد می شوند ملائکه ی آسمان بر آنها و اطراف آنها را می گیرند تا وقتی که آنها متفرق شوند پس ملائکه عروج می کنند به آسمان و باقی ملائکه به آنها گویند که از شما بوی خوشی استشمام می کنیم که هرگز از ملائکه ی دیگر استشمام نکرده بودیم، جواب می دهند ما در زمین نزد طایفه ای بودیم که مشغول بودند به ذکر فضائل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت او بودند و از برکت فضائل آنها خود را معطر ساختیم،

ملائکه گویند ما را با خود ببرند به منزل آنها تا این که ما هم خود را معطر کنیم ملائکه جواب گویند آنها متفرق شدند و هر یک رفتند به منزل خود ملائکه ثانیاً گویند ما را ببرید تا خود را معطر کنیم به آن مکانی که در آن ذکر فضیلت شده است.

و جابر چنین روایت می کند: که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: زینت دهید مجلس های خود را به ذکر علی بن ابیطالب (علیه السلام).

باب اول:

مطلب اول: اخباری که شیعه و سنی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در فضیلت دوستیش نقل کرده اند متجاوز از حد و حصر است و اگر مدعی نباشیم که متواتر لفظی است شکی نیست که متواتر معنوی است یعنی کثرت اخباری که از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در این خصوص نقل گشته به قدری می باشد که زنگ شک و تردید را بالمره می برد و محلی برای انکار باقی نمی گذارد چنان چه از کتب مخالفین معلوم می شود که احدی از مسلمین انکار این مطلب را ننموده بلکه نزد تمام آنها دوستی و محبت حضرت امیر (علیه السلام) یکی از واجبات عینیه شمرده می شود و اگر کسی به نظر انصاف بنگردد در فرمایشات رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و ملاحظه کند لطف و شفقت آن بزرگوار را نسبت به علی بن ابیطالب (علیه السلام) به طور قطع و یقین تصدیق می نماید به امامت آن سرور، زیرا که پیغمبری که خدای متعال در وصف او می فرماید (ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحیٌ یَّوْحٰی) یعنی شخص رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به دل خواه خود چیزی نمی گوید هر چه می گوید وحی است و از جانب حقتعالی می باشد پس هرگز همچو کسی بدون دستور الهی امر نمی کند به دوستی شخصی.

و چون نسبت حقتعالی به تمام ممکنات مساوی است ممکن نیست بدون سبب و جهت بعضی را ترجیح و برتری دهد بر بعض دیگر، زیرا ترجیح دادن بدون جهت و سبب قبیح است و از حقتعالی صدور کار قبیح محال است پس از این جا معلوم می شود که در وجود حضرت امیر (علیه السلام) حقیقتی و کمالی پنهان بوده که در غیر او مفقود بوده است و از این جهت خدای متعال امر به دوستی او فرمود: ه و آن حقیقت و کمال همان ولایت مطلقه است که مقتضی امامت و خلافت می باشد و از این جهت خدای تعالی امر فرمود: به دوستی و اطاعت او، و یاری او را برای مسلمین فرض عین قرار داد و ما در اینجا به طور اختصار می پردازیم به ذکر چند حدیثی که از مسلمانات بین شیعه و سنی به شمار می رود. شیعه و سنی به طریق های بسیار نقل می نمایند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که خداوند در حدیث قدسی فرمود: ه (ولایه علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی) یعنی دوستی علی بن ابیطالب قلع محکم من است و ایمن می ماند از عذاب من کسی که داخل آن قلعه شود.

و نیز شیعه و سنی به طریق بسیار چنین نقل می کنند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (دوست نمی دارد علی بن ابیطالب را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد او را مگر منافق) و همین طور اتفاقی بین شیعه و سنی است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روز خیر فرمود: فردا علم را به کسی می دهم که خداوند فتح و پیروزی را به دست او می دهد و خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست می دارد پس مردم آن شب تا صبح در فکر و اندیشه بودند که آیا پیغمبر فردا علم را به که خواهد داد چون صبح شد اصحاب همگی آمدند خدمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و هر یک امیدوار بودند که علم نصیب او گردد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: کجا است علی بن ابیطالب (علیه السلام)؟ گفتند مبتلا به چشم درد شدید گشته فرمود: کسی برود به طلب او بعد از آن که حضرت امیر (علیه السلام) حاضر شد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قدری از آب دهان مبارک به چشم وی مالید و دعا فرمود: فوراً شفا یافت به طوری که گویا ابداً چشم دردی نداشته و علم را به دست او داد علی (علیه السلام) عرض کرد یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) با آنها جنگ کنم تا مثل ما شوند فرمود: نمایندگان خود را بفرست نزدیک آنها و آنها را بدین اسلام دعوت کن و خبر ده آنها را به چیزی که واجب است بر آنها از حق خداوند عزوجل و قسم به خدا اگر یک نفر به دست تو مسلمان شود برای تو بهتر است از شتران سرخ مو.

و ایضاً شیعه و سنی به طریق بسیار نقل کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اشاره کرد به علی (علیه السلام) و فرمود: این علی (علیه السلام) گوشت او گوشت من است و خون او خون من و منزلت او نزد من منزلت هارون می باشد نزد موسی (علیه السلام) غیر از آن که بعد از من پیغمبری نیست.

و نزد شیعه و سنی مشهور بلکه از مسلمانیات تمام مسلمین است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: (من كنتُ مولاهُ فهذا عليُّ مولاهُ) یعنی هر کس من دوست و صاحب اختیار او هستم پس این علی (علیه السلام) دوست و صاحب اختیار او می باشد. و همین طور روایت شده که چون نازل شد آیه (قُلْ لَاسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) اصحاب عرض کردند یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) کیستند ذوی القربی که خداوند محبت آنها را واجب کرده؟ فرمود: علی علیه السلام و فاطمه (علیها السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام).

و این روایاتی که ذکر شد و می شود در فضیلت دوستی حضرت امیر (علیه السلام) نسبت به آنهاست که در این جا ذکر نکردیم قلیلی است نسبت به کثیر و اندکی است نسبت به بسیار بلکه قطره ای است نسبت به دریا و اکثر آنها مشهور و معروف است بین عامه و خاصه. و شیعه و سنی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین نقل کرده اند (کسی که دوست دارد زندگی کند مثل زندگی من و بمیرد مثل مردن من و داخل بهشت گردد باید دوست بدارد علی (علیه السلام) را و ذری او را) و در خبر دیگر فرمود: ه یا علی کسی که دوست بدارد تو را و در قلب خود ولایت تو را بپروراند خدا او را ساکن می گرداند در بهشت با ما. و بالاتفاق شیعه و سنی نقل می کنند: که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هر کس علی (علیه السلام) را دوست بدارد مرا، دوست داشته و هر کس علی (علیه السلام) را دشمن بدارد مرا دشمن داشته.

و در کتاب نورالعیون نقل کرده از طرائف و او از اخطب خوارزم و او از عبدالله عمر که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: در شب معراج پروردگار ودود به زبان علی (علیه السلام) با من خطاب فرمود: پس به الهام الهی گفتم: پروردگارا این خطاب از علی (علیه السلام) بود یا تو خود خطاب فرمود: ی؛ فرمود: یا احمد منم آن کسی که شبیهی و عدیلی ندارم تو را از نور آفریدم و علی را از نور تو خلق گردانیدم و بر باطن تو مطلع گردیدم و محبوب تر از علی (علیه السلام) نزد تو کسی را ندیدم پس به زبان او با تو تکلم کردم و وحشت تو را به امنیت و اطمینان مبدل فرمود: م.

و ابن مسعود گوید: روزی دیدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست علی (علیه السلام) را در دست گرفته می بوسد پس پرسیدم یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) مرتبه علی در پیش تو چه قدر است فرمود: همان مرتبه ای که مرا پیش خدا است و پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به دست خود پیوسته عرق از جبین مبارک علی (علیه السلام) پاک می نمود و همان دست عرق آلوده را بر روی نیکوی خود می مالید و مکرر می فرمود: علی (علیه السلام) مثل سر است از جسد من و علی (علیه السلام) مثل روح است در بدن من و علی (علیه السلام) مثل خون است در رگهای من و علی (علیه السلام) از من است و من از علی (علیه السلام) و جبرئیل می گفت: من از هر دوی آنها میم تا اینجا مفاد عبارت نورالعیون بود.

و ابن عباس گفته که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نظر کرد به علی (علیه السلام) و فرمود: تو سید و آقایی در دنیا و سید و آقایی در آخرت، کسی که دوست دارد تو را مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست داشت خدا را دوست داشته و کسی که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا را دشمن داشته.

و همین طور شیعه و سنی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین نقل می نمایند که فرمود: دوست نمی دارد علی بن ابیطالب (علیه السلام) را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.

و در جای دیگر فرمود: ه اگر بنده عبادت کند خدا را بین رکن و مقام هزار سال و هزار سال و هزار سال و ما اهل بیت را دوست ندارد خدا می اندازد او را در آتش جهنم، و در حدیث دیگر فرمود: ه دوستی علی بن ابیطالب (علیه السلام) گناه را می خورد مثل این که آتش می خورد هیثم

را.

و نیز شیعه و سنی به اتفاق نقل می کنند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: دوستی علی بن ابیطالب (علیه السلام) حسنه و ثوابی است که سیئه و گناه، ضرر به او نمی رساند و دشمنی با علی بن ابیطالب سیئه و گناهی است که به او نفع نمی بخشد حسنه و طاعتی. و نیز پیغمبر فرمود: من و علی (علیه السلام) از یک نور خلق شده ایم دوست من دوست علی (علیه السلام) است و دشمن علی (علیه السلام) می باشد یعنی چون من و علی (علیه السلام) یک نور واحد و یک حقیقت وحدانیه هستیم هر کمالی که در من است بعینه در علی (علیه السلام) موجود است و هر کمالی که در علی (علیه السلام) است بعینه در من موجود است پس لازم دوستی با من دوستی با علی (علیه السلام) می باشد.

و اخبار از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خصوص فضیلت دوستی حضرت امیر (علیه السلام) به قدری زیاد است که احصاء و شماره نمی توان کرد و هر یک از آنها به طرق بی شمار منتهی به پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می شود و در اینجا به جهت نمونه اشاره کردیم به مختصری از اخبار که در کتب بزرگان علماء شیعه و سنی ثبت و ضبط می باشد، زیرا که اشاره اهل بصیرت را کافی است.

گفتم: که الف گفت: دیگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای باحمد همسن و همتاج توای با حمد لحمک لحمی شدهای باحمد گفته اسرار الهدر ولایت انبیا را شه شدهای نو تاج انما برداشتهای بشا گردیت فخر جبرئیلای تو را نشناخته جز حق کسی ای با حمد در شب معراج توای با حمد دمک دمی شدهوی باحمد داد خاتم صبحگاهبر تمام اولیاء سرور شدرایتی از هل اتی برداشتهوی تو ما دح شده رب جلیلانکه حق رفتی و حق گفتی بسی (شیخ عطار)

مطلب دوم؛ در این که آیا مقصود از محبت حضرت امیر (علیه السلام) محبت شخص آن بزرگوار می باشد یا محبت مقام ولایت و امامت او. آن چه از اخبار و حکم عقل استفاده می شود این است که مقصود از محبت آن حضرت دوست داشتن اوست به اعتبار مقام امامت و خلافت. و این طور محبت منوط به معرفت و شناختن اوست به مقام عصمت و ولایت مطلقه یعنی شناختن او به نورانیت و این همان محبت است که هم دوش با ایمان است و اگر به قدر خردلی از آن در قلب کسی باشد داخل جهنم نمی شود.

و نزد هر عاقل و دانائی واضح و هویدا است که این همه فضائلی که در دوستی آن سرور رسیده، نمی شود فقط و فقط از جهت کمالات نفسانیه و طبیعی او باشد.

، زیرا که آن حضرت اگر چه بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تمام کمالات و فضائل اکمل افراد بشر به شمار می رود لکن تک تک بین افراد بشر بعض کمالات ظاهر شده.

مثل سخاوت خاتم و عدالت انوشیروان و شجاعت رستم و غیر اینها که در کتب تاریخ ثبت است و اگر منشأ وجوب دوستی فقط کمال نفسی یا طبیعی باشد باید کسی که دارای بعض آنها باشد مثل تناسب اعضاء به نحو خاصی که او را جمال گویند با تناسب در گفتار و بیان که او را فضاحت در کلام نامند یا اعتدال در صفات و اخلاق که از او تعبیر به عدالت کنند به حکم الهی واجب باشد دوستی او اگرچه کافر باشد و حال آن که قطعاً این طور نیست.

و ما منکر این نیستیم که هر کمال طبیعی مثل جمال یا نفسانی مثل صفات حسنه و اخلاق پسندیده باعث محبت می شود، زیرا که تمام عقلاء عالم معترفند که جمال و کمال از اسباب محبت شمرده می شوند.

لکن آن محبتی که هم دوش با محبت حقتعالی است بلکه عین محبت او به شمار می رود و آن محبتی که رفع عذاب می کند از گنهگار اگرچه دارای گناه جن و انس باشد ممکن نیست که این محبت از جهت امر نفسانی یا طبیعی باشد.

پس برای هیچ عاقل، جای شبهه و تردیدی نیست که اگر محبت از روی معرفت به مقام نورانیت و امامت او باشد آن فوائد کذائیه که در اخبار در

فضیلت دوستی آن ولی کردگار رسید بر او مترتب خواهد شد والا فلا.

لکن بدان مقصود این نیست که در محبت بدون شناسائی مقام نورانیت آن سرور هیچ اثری نیست حاشا و کلاً. بلکه مقصود این است که اگر می خواهی داخل قلعه محکم حقتعالی شوی و از عذاب قیامت محفوظ مانی.

چنان چه قبلاً در احادیث ذکر شده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: در حدیث قدسی خدای تعالی می فرماید دوستی علی بن ابیطالب (علیه السلام) قلع محکم من است و کسی که داخل قلع محکم من شود ایمن است از عذاب من و اگر می خواهی زندگی کنی مثل زندگی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و بمیری مثل مردن او.

که تمام اینها در اخبار سابقه گذشت و اگر میخواهی که از شیعیان خاص محسوب شوی سعی کن تا آن که آن حضرت را به مقام نورانیت و ولایت شناسی و به اعتبار همین مقام او را دوست بداری.

لکن اگر دوستی تو به غیر از این جهت باشد و مثل این باشد که بعضی از عوام ناس می گویند چون اجمالاً خوبی او را می دانیم و این که او مقرب از حقتعالی می باشد از این جهت او را دوست می داریم پس اگر واقعاً آنها در قولشان صادق باشند یعنی صفت محبت در قلب آنها راسخ و ثابت و استوار باشد به طوری که قابل زوال نباشد البته این محبت هم هر چند ادنی درج محبت باشد باعث اتصال و قرب به آن حضرت می شود، زیرا که محبت جذابه الهی است که سبب اتصال معنوی است بین محب و محبوب اوست جاذبه عمومی که تمام ذرات عالم را در بر گرفته و وجود آنها منوط به همین قوه جذابه است و همین قوه محبت است که در هر موجودی به طوری تظاهر و بروز می کند و اسمی جداگانه به خود می گیرد. در جماد قوه ماسکه، در نبات قوه نامیه در حیوان نفس حیوانی و قو غریزه، در انسان ناطقه می شود، لکن اصل تمام آنها است و آن تمایلی است فطری که خدای متعال به قدرت کامله اش جهت ارتباط و اتحاد بین موجودات قرار داده و حیات و زندگی هر چیزی منوط به همین قوه است.

خلاصه از برای محبت از حیث مقدار و چگونگی درجانی است و هر درج از او حکمی دارد یعنی محبت از حیث اندازه و شدت و ضعف تفاوت بسیار دارد پس محبتی که از روی معرفت و شناسائی به مقام آن حضرت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با محبتی که خالی از این طور معرفت و شناسائی باشد و بین عارفین به مقام ولایت و امامت هم تفاوت بسیار است هم از حیث اصل معرفت و هم از حیث مقدار معرفت است و البته هر قدر معرفت زیادتر شد محبت هم زیادتر می شود و هر قدر معرفت و محبت زیادتر شد فضیلت و درج محب بالاتر می گردد.

دوم دلیلی که دلالت دارد بر این که، مراد از محبت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که این همه فضیلت دارد آن محبتی است که به اعتبار مقام ولایت و امامت باشد نه فقط محبت شخص اوست، دلیل نقلی است یعنی اخبار.

و آن بسیار است از جمله خبری است که شیخ صدوق (ره) نقل می کند در کتاب علل از مفضل بن عمر که مفضل گوید گفتم: به امام جعفر صادق (علیه السلام) به چه جهت گردید علی بن ابیطالب (علیه السلام) قسمت کنند بهشت و جهنم فرمود: به جهت این که دوستی او ایمان است و بغض او کفر و بهشت خلق گردیده شده است برای اهل ایمان و جهنم خلق گردیده شده است برای اهل ایمان و جهنم خلق گردیده شده است برای اهل کفر از این جهت حضرت امیر (علیه السلام) گردید قسمت کننده بهشت و جهنم و به این جهت داخل نمی شوند در بهشت مگر دوستان او و داخل جهنم نمی شوند مگر دشمنان او.

بعد مفضل عرض می کند یابن رسول الله آیا انبیاء و اوصیای آنها دوست می داشتند حضرت امیر (علیه السلام) را و دشمنان انبیاء و اولیاء دشمن می داشتند او را ؟ امام (علیه السلام) می فرماید: بلی. مفضل گوید: از روی تعجب گفتم: چگونه انبیاء و اوصیاء دوست می داشتند او را ؟ امام (علیه السلام) فرمود: آیا می دانی که روز خبیر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: فردا علم را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست بدارد و خدا و رسولش هم او را دوست بدارند و برنمی گردد تا آن که خداوند فتح و پیروزی را به دست او دهد، مفضل عرض می کند بلی، این حدیث را می دانم باز حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: ای مفضل! می دانی روزی مرغ بریان کرده آوردند نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و عرض کرد خدایا دوست ترین خلق خدا را که با من بخورد این مرغ بریان کرده را و مقصود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

(علی (علیه السلام) بوده. مفضل گوید: گفتیم: بلی، این حدیث را می دانم، امام (علیه السلام) فرمود: آیا جایز است کسی را که خدا و رسولش او را دوست بدارند و او هم دوست بدارد خدا و رسولش را انبیاء و اوصیاء او را دوست ندارند؟ مفضل گوید عرض کردم جایز نیست، باز امام فرمود: آیا جایز است که مؤمنین از امتهای پیغمبرها دوست نداشتند خدا و رسولش را؟ مفضل گوید: عرض کردم جایز نیست پس از آن امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: ثابت شد که تمام انبیاء و اوصیاء و مؤمنین دوست داران و محبان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند و ثابت شد که مخالفین انبیاء، دشمنان آن بزرگوار بودند و این حدیث مفضل مفصل است اکتفا کردیم از آن به مقدار حاجت، و از این حدیث شریف معلوم می شود که مراد به محبت حضرت امیر (علیه السلام) محبتی است که از روی معرفت به مقام روحانیت و ولایت آن حضرت باشد نه فقط محبت شخص او. و شاهد بر این مطلب آن که زمان وجود انبیاء و اوصیاء قبل از وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده و وقتی که آنها در این عالم دنیا بودند هنوز حضرت امیر (علیه السلام) وجود جسمانی محسوس پیدا نکرده بود یعنی از عالم روحانیت به عرص جسمانیت ظاهر نگشته بود با این حال وی را دوست می داشتند. پس از اینجا معلوم می شود که دوستی پیغمبران (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت به حضرت امیر (علیه السلام) از روی مقام روحانیت و نورانیت آن بزرگوار بوده نه از جهت خصوصیات وجود شخصی او چنان چه در محل خود به دلیل عقلی و نقلی مدلل گشته که اول چیزی که خدا خلق فرمود: نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) بود و در عالم نورانیت تسبیح و تقدیس خدا می کردند و اشاره به همین نور دارد این که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: دو هزار سال قبل از آن که خدای تعالی آسمان و زمین را خلق کند من و علی (علیه السلام) را از نور واحد خلق نمود و ما در مقام روحانیت تسبیح و تمجید خدا را می کردیم و این که خود حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: من با هر پیغمبری در خفاء و پنهان بودم و با محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) هم در خفاء و هم در آشکارا هستم نیز اشاره به همان نور است که مقام روحانیت نورانیت خود بوده، زیرا که در زمان پیغمبران سلف به قالبی تعلق نگرفته بود. تذکر: ای شیعیان و محبان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشارت دهم شما را که به حکم خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بهشت موعود، مختص به شما می باشد. اگر گفته شود که چگونه ممکن است خدای رؤف مهربان تمام بندگان را در جهنم همیشه به انواع عذاب معذب سازد و نعمتهای بهشتی را مختص به معدودی از شیعیان قرار دهد نه تمام آنها، زیرا که بسیاری از آنها فاسق و فاجر می باشند و لایق بهشت نمی باشند خصوصاً بنا بر آن ادعائی که گفته شد که آن فضائل کذائی مختص به دوستانی می باشد که از روی معرفت و شناسائی به مقام ولایت و امامت او را دوست دارند یعنی شیخ خالص نه هر کس که ادعای محبت می کند و لاف دوستی می زند و معلوم است که این قبیل مردمان خیلی کمیابند بلکه نسبت به غیر آنها مثل قطره می باشند نسبت به دریا، جواب گوئیم اولاً برای کسی که رجوع به آیات قرآنی و احادیث نبویّه کند ظاهر و هویدا می گردد که معذب بودن کفار و معاندین در جهنم به حکم الهی است و چون و چرا در حکم حقتعالی روا نیست و ثانیاً به طور حتم و مسلم می دانیم کفاریکه ابداً معتقد به مذهب و دینی نیستند به مراتب عدیده عدد آنها زیاده است از صاحبان ادیان و همچنین عدد صاحبان ادیان زیاده است از جمیع مسلمانان و نسبت تمام مسلمانان به تمام کفار مثل قطره می باشد نسبت به دریا و به نص قرآن مجید تمام کفار در جهنم مخلد خواهند بود و بهشت مخصوص مسلمانان است و اگر مناط کثرت عدد باشد باید تمام کفار در بهشت متنعم باشند و حال آن که قطعاً این طور نیست و ثالثاً این ایراد استبعادی است محض، که ناشی شده از عدم معرفت به حال افراد بشر. ای برادر من، نظر کن و ببین که با کثرت مخلوقات خداوند تعالی تاج کرامت را بر سر انسان گذاشته چنان که در قرآن مجید می فرماید (ولقد کرمنا بنی آدم) یعنی به تحقیق که ما گرامی داشتیم اولاد آدم را و بین تمام اولاد آدم عده ی قابلی از آنها را منصب امامت و خلافت بخشیده و آنها و تابعین آنها را برگزیده و از مقربان حضرتش قرار داده و معلوم است که بهشت دار کرامت و مقام نیکوکاران و مقربان حقتعالی می باشد و جای هر کسی نیست بلکه می خواهیم بگویم اگر بنا بود خدای متعال همه ی مردم را در بهشت جای دهد منافعی با صفت عدالت و حکمت او بود چونکه عدالت که یکی از صفات حسنه است در مخلوق و صفت جمال است در خالق جل شأنه و یکی از اصول مذهب ما است عبارت است از قرار دادن هر چیزی را در محل لایق به خودش و شخص کافر یا فاجر که صفح قلب او ظلمانی گشته و منحرف از حقتعالی شده و فرو رفته بود سجن طبیعت و مانوس گشته با غولان و سباعن قوای طبیعی و حیوانیه و از حیات و زندگی جز سیرکردن شکم و تسکین شهوت و غضب

وظیفه و سعادت و حقیقتی نمی داند البته خدای عادل به مقتضای عدالتش که باید هر کسی را در محل لایق به خود قرار دهد بایستی در قیامت این اشخاص را در اسفل السافلین طبیعت جای دهد و اگر غیر از این باشد صفت عدالت او را نشاید و ما به حس و وجدان می بینیم که نوع بشر در وادی جهالت و غفلت فرو رفته اند و مثل حیوانات غیر از پرستش شکم و عبادت بدن چیز دیگری نمی فهمند بلکه آنها بدتر و پست تر از حیوانات می باشند، زیرا که خدای متعال در حیوانات قوه عاقله نگذاشته و آنها در اطاعت امر تکوینی حقتعالی سستی نمی کنند و به وظیفه خود عمل می کنند، چنان چه خدای تعالی در سوره اعراف در وصف اهل جهنم می فرماید: (لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) یعنی برای اهل جهنم قلب هائی است که نمی فهمند به او، و چشم هائی است که نمی بینند به او و گوش هائی است که نمی شنوند به او و آنها مثل چهارپایان بلکه بدتر و پست تر گل آلوده راه مسجد گرفتیکی زجر کردش که «تبت یدک» مرا وقتی در دل آمد بر ایندر آن جای پاکان امیدوار بهشت آن ستاید که طاعت برد ز بخت نگون طالع اندر شگفتمرو

دامن آلوده در حای پاکه پاکست و خرم بهشت برینگل آلوده معصیت را چه کارگر آنقدر باید بضاعت برد (بوستان) از آنها می باشند و حیوانات از حیث آن که انجام وظیفه می دهند باید اشرف از این گونه انسان صوری شمرده شوند چونکه هم بار می برند و هم نفع می دهند و اغلب آنها آزاری نمی رسانند و می بینیم مردمان کنونی امروزه که چه دیو سیرتان انسان صورت هستند که در این عالم به وجود آمده اند که جز لذت و دنائت و شرارت نقشی در لوح نفسشان مرتسم نمی گردد و مثل جانوران برای شکم و شهوت به جان همدگر افتاده و خون یکدیگر را می خورند پس یقیناً این ها بدتر از جانوران می باشند، زیرا که آنها فقط در حین گرسنگی به قدر سیرشدن به شکار طعمه می پردازند ولی اغلب این مردم برای سالها و قرنهای آتیه ی خود جمع و ذخیره می نمایند مثل آن که گویا همیشه در این عالم باقی هستند و بدون احتیاج بر سر هم افتاده همدیگر را پاره پاره می کنند و ابداً از عالم علوی و عالم فوق الطبیعه خبری ندارند و هیچ وقت در ذهن آنها خطور نمی کند که ما راه دیگری در پیش داریم، و آیا این افعال و کردار و گفتار ما را به جاده حق و طریق رضای حقتعالی می کشاند یا نه هر کس رجوع به وجدان خود کند می فهمد که این قسم مردمان ابداً لایق بهشتی که دار کرامت حقتعالی و محل انبیاء و اولیاء و خاصان بارگاه احدیت است نیستند. اگر عقل حکم کند که جایز است خدای عادل در قیامت خر و گاو را در بهشت در مقام مقربین منزل دهد تجویز هم می کند که بایستی این مردمان کنونی امروزه را در قیامت در بهشت با خواص جای دهد پس چگونه انسان عاقل با آن که به حس و عیان می بیند اغلب بشر را که بدتر از حیوانات می باشند توهم می کند که باید خدای متعال در قیامت آنها را گرمی دارد و در جای مقربان بارگاه خود منزل دهد حاشا و کلاً، اگر گفته شود بلی قبول داریم که به مقتضای عدالت خداوندیش بایستی هر کسی را در مقام لایق به خود جای دهد لکن به مقتضای صفت رحمانیتش که فرا گرفته تمام موجودات را باید همه را بنوازد و رحم کند اگرچه کافر باشند و به علاوه مجازات عمل بد در قیامت هیچ فایده بر او مترتب نیست چون که مجازات یا به جهت تشفی است (یعنی خنک شدن قلب) یا به جهت تنبیه است که دیگر شخص جنایتکار و دیگران مرتکب چنین عمل بدی نشوند و این دو جهت هیچ کدام در قیامت متصور نیست تشفی نیست، زیرا که حاکم و جزا دهنده در قیامت حقتعالی است و تشفی و خنک شدن قلب از صفات ممکن است و خدای متعال منزّه و مبراً است از صفات ممکنات تنبیه نیست، زیرا قیامت دار عمل نیست که مجازات باز دارد شخص را از عمل بد، پس چه فایده ای است در عذاب کردن خدای رثوف مهربان بنده ضعیفی را که خودش به قدرت کامله خداوندیش او را خلقت نموده و قوه شهوت و غضب و آرزو و آمال در او قرار داده.

جواب این که گفתי خدای تعالی باید به رحمت و اسعه اش همه را رحم کند و کسی را عذاب نکند. آن است که اگر صفت رحمانیتش نبود به مقتضای عدالتش باید در قیامت غیر از انبیاء و اولیاء که معصومند و ابداً گناهی از آنها سر زده است همه معذب باشند چنان چه از آیات و اخبار و حکم عقل معلوم می شود که مردم جزا داده می شوند به هر چه کرده اند اگر خوب کرده اند خوب می بینند و اگر بد کرده اند بد می بینند لکن خدای متعال عده ای را که لایق رحمت باشند به کرمش می بخشد ولی اشخاصی که لایق رحمت نیستند البته باید معذب باشند چون که رحمت هم محل قابل می خواهد لایق قابل رحمت نیست، و این که گفתי در قیامت فایده در مجازات متصور نیست صحیح است و این دو جهت که تشفی و تنبیه باشد هیچکدام مورد ندارد لکن مطلب دیگری در کار است و آن این است که جای شبهه نیست که تمام مولمات و

عذاب های اخرویه مترتب بر قرب به حقتعالی و قُرب و بُعد مترتب می شود بر افعال و حرکاتی که بنده از روی اراده و اختیار در این عالم دنیا کرده از او ناشی شده است پس در این نشأه دنیا اگر کاری کرد که موجب وصول به قرب حقتعالی و رضای او گردید البته در قیامت محفوظ می گردد به چیزی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به خاطر احدی خطور کرده و ساکن می گردد در جوار حقتعالی با ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و لذت می برد از حیاتی که مردن ندارد و جوانی که پیری ندارد و لذتی که الم ندارد و برعکس اگر در این نشأه دنیا کاری کرد که دور گردانید او را از حقتعالی معذب می شود در آخرت به انواع و اقسام عذاب های سخت که تمام عذاب های دنیا هیچ طرف مقایسه با آن عذاب ها نیست و محشور می شود در اسفل السافلین با سباع و بهایم و شیاطین و از این جا معلوم شد که ثواب و عقاب از لوازم قرب به حقتعالی و بعد از اوست (آیا عذابی که مترتب می شود بر دوری بنده از حقتعالی از لوازم قهریه عمل اوست یا به طور مجازات است) عذابی که مترتب می شود بر آن دوری مجازات است از طرف حق تعالی چرا که بنده به اراده و اختیار به سبب اعمال ناشایسته خود را دور می کند از وصول به قرب به حقتعالی، و حقتعالی هم به اراده و اختیار او را دور می گرداند از رحمت بی انتهای خود، یعنی دور شدن از حقتعالی از لوازم افعال و حرکات اختیار به عبد است و باز شدن از رحمت نامتناهی حقتعالی مجازات است. پس فرقت بین لوازم قهریه عمل و لوازم جزائیه عمل به این که لوازم قهریه که متفرع می شود بر عمل بد همان دور شدن بنده است از حقتعالی که بعد از آن که شخص به سبب اعمال زشت و قبیح خود از اوج ملکوت به حضيض ناسوت پرتاب کرد یعنی رو کرد به این عالم ظلمانی و تمام اوقات خود را مصروف گردانید بر حظوظ چند روزه این دنیای فانی و روگردانید از عالم ملکوت نورانی و محروم کرد خود را از سعادت و حیات دائمی و همت خود را مصروف گردانید بر پرکردن شکم و تسکین قوه شهوت و غضب آن قوه روحانی که خدای متعال به قدرت کامله ی خود در هر فردی از افراد بشر ودیعه گذاشته که باید به واسطه او قرب به حقتعالی پیدا کند می میرد و شخص فرو می رود در سجن طبیعت. آن وقت مجازات عملش این است که خدای متعال باز دارد او را از رحمت نامتناهی خود و در حدیث قدسی فرمود: ه باک ندارم که در هر بیابانی هلاک شود و تمام انواع و اقسام عذاب هائی که برای شخص عاصی وعده شده است مترتب بر همین بُعد است.

خلاصه ی کلام آن که لازمه ی عمل بد دوری است از حقتعالی که خودبخود مترتب بر عمل می شود بر این دوری مترتب می شود عذاب از طرف حاکم روز جزا.

آیا ممکن است خداوند به کرمش شخص عاصی را نزدیک کند به رحمت خود.

بلی ممکن است لکن خداوند به حکمت کامله خداوندیش از برای هر چیزی سببی قرار داده چنان چه در قرآن مجید فرمود: ه (وجعلنا لکل شیئی سبباً) یعنی برای هر چیزی سببی قرار دادیم و سبب قرب به حقتعالی حرکات و افعال اختیار به عبد است که باید به ریاضات شاقه و اعمال حسنه خود را به قرب جوار حقتعالی وسیع است و هیچ قصوری در وی نیست منتهی الامر محل قابل می خواهد و هر کسی باید به قدر استعداد خود کوشش کند. مستعد قبول رحمت شود، زیرا که فیوضات از حق است و استعداد و قابلیت قبول از بنده.

این را هم تذکر دهم این که خدای تعالی در قرآن مجید در بسیاری از آیات مکرر فرمود: ه که کفار مخلّد در جهنّم خواهند بود و معذب می باشند در قیامت به شدت عذاب، نه این است که تمام آنها یکسان باشند چون که بسیاری از آنها قاصرند یعنی قوه ی تمیز و ادراک آنها به قدری نیست که به توانند حق و باطل را از هم جدا کنند و اغلب آنها یقین قطعی دارند که دین حق همان است که پدر و مادر به آنها آموخته اند و ابداً در ذهن آنها خطور نمی کند و احتمال نمی دهند خلاف عقیده خود را برای اینها اگرچه کرامتی و سعادت نیست و در آخرت مقام بلندی ندارند لکن ظاهر این است که برای آنها عذاب زیادی هم نباشد و آن عذاب های کذائی که خداوند متعال برای کفار وعده داده مختص به کسانی است که از روی عناد و لجاجت و عصبیت زیر بار اسلام نرفته اند یا آن که آنها عالم بودند به حقانیت اسلام چنان چه خدای تعالی می فرماید (و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً) یعنی انکار کردند آیات ما را از روی ظلم و تکبر با این که عالم به حقانیت آنها بودند و اینها اقویاء بشر بودند نه ضعفای آنها.

خلاصه مقتضای عدالت و حکمت حقتعالی این است که قرار دهد بهشت و جهنّم را مختص کسانی که که ایمان و کفر آنها از روی بصیرت و

بینائی باشد یعنی بهشت دار کرامت است و مظهر رحمت حقتعالی است و برای کسانی است که چشم قلبشان باز شده و خود و خدای خود را شناخته اند و از روی بصیرت و بینائی قبول دین حق و متابعت پیشوایان دین اسلام را کرده اند و جهنم دار مجازات و مظهر غضب حقتعالی است و برای کسانی است که از روی دانائی و تعصب انکار حق و دین حق کرده اند لکن مستضعفین از عوام الناس نه لایق بهشتند نه مستوجب جهنم و همین طوری که در دنیا از حیث اخلاق و ملکات و اعمال بین آنها تفاوت بسیار است در آخرت هم بین درجات و درجات آنها تفاوت بی شمار است. بلی عوام از شیعه آن اشخاصی که عقد قلب نسبت به محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) دارند یعنی دلبستگی و علقه و محبت به آنها دارند و به صدق نیت دست توسل به دامن کرم آنها زده اند قهراً به آن علقه و محبت به آنها نزدیک می شوند و اتصال معنوی بین آنها پدید می شود و از نور معنوی آنها قلب نورانی می شود و چون آنها مقربند نزد حقتعالی مجبان و شیعیان آنها هم به واسطه آنها فی الجمله مقرب به حقتعالی می شوند اگر چه ابتداء هم ایمانشان از روی تقلید غیر بوده باشد.

مطلب سوّم؛ در معرفت حضرت امیر (علیه السلام) است به مقام نورانیت (مقام نورانیت یعنی چه، به چه چیز شناخته می شود مقام نورانیت ولایت مطلقه امام است و شناخته می شود به مقام ولایت و امامت که این طور شناختن، شناختن خدای تعالی است.) بدان که استفاده می شود از اخبار کثیره صریحاً و کنایه این که نفوس قدسیّه محمد و آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از جهت شدت تجرد و روحانیت واسعه حقتعالی هستند و حقتعالی به سبب وجود آنها خلق را ایجاد فرموده: و آنها واسطه تمام فیوضات الهی می باشند. یعنی خداوند تمام موجودات را از پرتو وجود آنها خلقت فرمود: ه.

و در حدیث قدسی خدای تعالی خطاب فرمود: به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی اگر تو نبودی خلق نمی کردم آسمانها را و این حدیث شامل حضرت امیر (علیه السلام) هم می شود، زیرا که سابقاً عرض شد که خدای تعالی در قرآن مجید در آی مباحله امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به منزل نفس و جان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داده. پس هر فضیلتی غیر از مرتب رسالت را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دارا بود علی (علیه السلام) هم دارا بود والا صحیح نبود که خداوند در قرآن او را به منزله نفس پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار دهد و به علاوه در اخبار کثیره از ائمه اطهار رسیده که خداوند آسمان و زمین و جمیع موجودات را از پرتو وجود ما خلق کرده و شناختن آن حضرت به مقام نورانیت که در حدیث سلمان و جندب خود حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: (معرفتی بالنورانی معرف الله و معرف الله معرفتی بالنورانی) یعنی هر کس مرا شناخت به نورانیت، خدا را شناخته و هر کس خدا را شناخت مرا شناخته است به نورانیت و این طور شناختن امام (علیه السلام) به عینه شناختن حقتعالی است و هم چنین دوست داشتن امام (علیه السلام) به مقام روحانیت به عینه دوست داشتن حقتعالی است و از اینجا است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (هر کس علی را دوست داشت مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست داشت خدا را دوست داشته) و بیان این مطلب و تحقیق آن اگر چه در خور این کتاب نیست لکن اشاره به آن می شود و اشاره برای بصیرت کافی است.

مقدمه: بدان که از برای انسان کامل مقدماتی است که باید شخص کامل تمام آن مقامات را تکمیل کرده باشد اول طبیعی یعنی شخص کامل باید مزاج طبیعی او در منتهی درج اعتدال باشد و انحراف مزاجی نداشته باشد چنان چه حکماء گفته اند (رأی العلیل علی) یعنی کسی که مزاج او علیل است فکرش هم مثل مزاجش علیل است و اعتمادی برایش نیست، و سرش این است که نفس و بدن اگر چه برحسب ذات و حقیقت متبته این ند، لکن به اعتبار وجود با هم سنخیت و اتحاد دارند و از این جهت است که در هم تأثیر و تأثر می کنند، ملاحظه کن کسی که از ابتداء تکوین بعضی از اعضایش ناقص است حتماً جهتی از جهات نفسانی او هم ناقص خواهد بود و هم چنین اگر صدمه فوق العاده به کسی وارد شود تأثیر در بدن و مزاجش می کند مثل این که رنگش زرد می شود اشتهاش کم می شود و از خوابش کاسته می شود پس شکی نیست در این که نفس قوی حتماً تعلق می گیرد به مزاج معتدل و بدن سالم. و شخص کامل اول مرتبه کمالش این است که مزاج طبیعی او معتدل می باشد و قوای طبیعی او قوی و محکم می باشد و الاً نفس کامل او را نشاید و از این جهت است که گفته اند مزاج پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در

منتهی درج اعتدال بود و شاید جهت و سرّ این که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ما و هم چنین ائمه اطهار که اکثر آنها به موت طبیعی از دنیا نرفته اند همین بوده که چون مزاج آنها معتدل بوده و اعتدال مزاج باعث دوام عمر است لذا باید آنها به سبب قتل و شهادت از دنیا بروند و در حدیث است که فرمود: (ما منّا الا مسموم او مقتول) یعنی نیست از ما کسی مگر آن که به زهر خوردن یا کشته شدن از دنیا می رود و از اینجا معلوم می شود سرّ طول عمر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)، زیرا که چون مزاج آن حضرت به اعتبار مقام ولایت در منتهی درجه کمال است مقتضی طول عمر خواهد بود پس استبعاد زنده بودن آن حضرت تا این زمان که این استبعاد ناشی از جهل و نادانی است رفع می شود و از جهت همین اعتدال مزاج است که عاقبت آن حضرت باید به شهادت از بین برود نه به موت طبیعی. چنان چه در اخبار رسیده که آن حضرت را بالاخره شهید می کنند و هم چنین اعتدال مزاجی باعث اعتدال در هیأت نفس و صفات نفسانیّه می شود. و هم چنین بالعکس اعتدال هیأت و صفات نفسانیّه باعث تناسب صورت و اعضاء بدن می شود که آن را جمال نامند و مأخذ علم قیافه و علم فراست همین است و سرّ این مطلب آن است که ارتباط کلی ثابت است بین نفس و بدن بلکه می توان گفت: که چون نفس و بدن متحدند از این جهت است که از تناسب ظاهری پی برده می شود به اعتدال مزاج طبیعی و از اعتدال مزاج طبیعی برده می شود به خوبی صفات و اخلاف نفسانی.

دوم از چیزهائی که باید انسان کامل دارا باشد کمالات نفسانیّه است یعنی شخص کامل کسی است که در اخلاق حسنه و ملکات پسندیده مثل علم و حلم و شجاعت و سخاوت سرآمد اهل زمانش باشد پس اگر شخص در تمام صفات کامل باشد و در یک صفت ناقص باشد آن شخص انسان کامل نباشد.

سوم از چیزهائی که باید انسان کامل دارا باشد مقام روحانی است یعنی انسان کامل بایستی در کمالات روحانیّه در منتهی درجه امکان باشد و عمده چیزی که باعث کمال روح می شود مقام (عبودیت است که) از او ناشی می شود مقام (ربوبیت) یعنی متصف شدن به صفات الهی جل شأنه.

(عبودیت چیست و به چه چیز متحقق می شود) عبودیت انقیاد و بندگی است و متحقق می شود به چند چیز.

اول اعراض از دنیا و ترک لذات، این عاریت سرای و برهنه شدن از هوا و هوس و خودپرستی و منیت و قطع علاقه از مال و جاه و اولاد و خویش و اقرباء و ترک آرزو و آمال و مشتیهات نفس و قناعت از لذات دنیا به قدر ضرورت و ناچاری و امراض از هر چیزی که باز دارد شخص را از حقتعالی.

خلاصه هر کس می خواهد قدم در مرحله انسانیت گذارد باید از مرحله حیوانیت دور شود و زنجیر شهوات حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد و گرنه بالا رفتن برای او سخت بلکه محال خواهد بود.

دوم مواظبت بر به جا آوردن طاعات و عبادات با مراعات شرایط صحت و شرایط قبول. (شرایط صحت و قبول یعنی چه) شرایط صحت اموری است که بدون آن عمل صحیح نیست و مسقط اعاده و قضاء نمی شود مثل صحیح بودن قرائت حمد و سوره و طمأنینه در رکوع و سجود نماز و همچنین است حال اجزاء و شرایط در باقی عبادات (و شرایط قبول) اموری است که عبادت بدون آن قبول و مرضی حقتعالی نمی شود و آن چنان چه در اخبار بسیار وارد شده صفات ردلیه و اخلاق ناپسندیده است مثل کبر و حسد و عجب و حرص و غیره و هر یک از آنها مانع از قبول عبادات می شوند بلکه به مقتضای آی شریفه (انما یتقبل الله من المتّقین) آن است که ارتکاب هر معصیتی و توبه نمودن از آن مانع از قبول است، زیرا که هر یک از معاصی و اخلاق ردلیه سدّی است بین عبد و بین حق تعالی.

سوم از اموری که عبودیت به او متحقق می شود تهذیب اخلاق است (تهذیب اخلاق یعنی چه؟) تهذیب اخلاق پاک کردن نفس است از صفات حیوانیه و متصف کردن آن است به صفات و اخلاق انسانیه که از او پدید می شود ملائکه عدالت (عدالت چیست و به چه چیز متحقق می شود) حد وسط بین دو طرف افراط و تفریط اخلاق و صفات را عدالت گویند، مثلا حد وسط بین جبن و تهور شجاعت است و حد وسط بین سفاقت و بلاغت حکمت است و حد وسط بین خمود و شرع عفت است. خلاصه عادل کسی را گویند که در تمام امور وسط را انتخاب کند و تشخیص وسط حقیقی اگرچه خیلی مشکل است لکن برای ما مسلمانان معیار و میزان شناختن حد وسط همان احکام الهی جل شأنه است که شارع

مقدس اسلام برای ما معین فرمود: ه چنان چه می بینیم از برای هر فعلی از افعال ما حکمی قرار داده که اگر ما در تمام امور عمل خود را مطابق همان احکام قرار دهیم اول شخص عادل روی زمین خواهیم بود.

چهارم از اموری که عبودیت به او متحقق می شود توجه به حق تعالی است به تمام قوی و مشاعر و نظر کردن به موجودات است به چشم بصیرت و اعتبار و خلاصه مطلب این است که اگر شخص بعد از اعراض از دنیا و قطع علاقه از آن و تهذیب اخلاق و پیروی کردن پیشوایان اسلام در تمام حالات علی الدوام متوجه به حق تعالی گشت به طوری که نظرش در تمام امور مقصور بر آن فرد احد جل شأنه گردید و تمام افعال و کردار و گفتار خود را مستند به او دید و مطیع و منقاد امر حق تعالی گردید و در تمام اعمال حق تعالی و رضای او را مقصود و غایت عمل خود قرار داد یعنی در هیچ کاری نفع خود را منظور نداشت بلکه در همه حال امر پروردگار را نصب العین خود قرار داد پس از مداومت بر این امور، اول حالت حضور برای او پیدا می شود. (حالت حضور یعنی چه؟) حالت حضور این است که شخص آثار و صفات حق تعالی مثل علم و قدرت و اراده و غیره این ها را در خود مشاهده می کند چنان چه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) در جواب سؤال آن زندیق که گفت: چرا حق تعالی خود را ظاهر نکرد که مشاهده کنیم؟ او را فرمود: (وای بر تو چگونه خود را ظاهر نکرده و حال آن که علم و قدرت او در نفس تو ظاهر است). و از این کلام شریف معلوم می شود که اگر کسی مراقب حق تعالی باشد و نظر خود را مقصور بر مطالعه جمال احدیت سازد صفات حق تعالی را در وجود خود مشاهده می کند، زیرا کسی که چشم قلبش باز شده باشد تمام موجودات را مظاهر خداوند متعال و حق تعالی و صفات او را در تمام آنها جلوه گر می بیند یعنی به وجود و صفات و افعال آنها وجود و صفات و افعال حق تعالی را مشاهده می کند و چون قدمی پیش رود حق تعالی را در مظاهر ملکوتیه ی امام (علیه السلام) مشاهده می کند و این شناختن علی (علیه السلام) است به نورانیت (مظاهر ملکوتیه امام (علیه السلام) یعنی چه؟ و چطور کسی می تواند خدا را در مظاهر ملکوتیه ی امام مشاهده کند؟) مظاهر ملکوتیه امام همان جهت ربط او است به خالقش و اگر ما امام را به این جهت بشناسیم این طور شناختن به عینه شناختن حق تعالی است و آن وقت صفات خداوند را در آینه وجود انبیاء و اولیاء مطالعه می کنیم مرتبه اول فقط صفات خدا را در خود به قدر نمایش خود یعنی به قدر ظرفیت وجود خود می دهیم.

مرتبه دوم صفات خدا را در آینه وجود انبیاء و اولیاء که متصف به تمام صفات حق تعالی هستند می بینیم و چون از این مرتبه قدسی پیش تر رویم خداوند را در آینه وجود جمیع موجودات مشاهده می کنیم و نسبت افعال را از خود در تمام موجودات سلب می کنیم و حق تعالی را موجود حقیقی و فاعل تمام افعال می دانیم تا می رسد به جایی که می یابیم حق تعالی را قائم بذات خود و مقوم غیر خود یعنی چشم سیرتمان بینا می شود و بعین الیقین مشاهده می کنیم که او است موجود ازلی و ابدی و او یگانه موجودی است که متصف است به جمیع صفات کمالیه و منزّه و میرا است از تمام نقایص امکانیه تا این که می رسیم به جایی که خودیت ما از میان می رود و خود را به طور مظهریت حق تعالی مشاهده می کنیم آن وقت گوئیم (گر من گویم ز من توئی مقصودم و هر کسی خواهد قدم در مرحله رهروان به سوی خدای تعالی گذارد نخستین باید مراقب و مواظب حال خود باشد و خود را موظف دارد بر چند چیز). اول آن که بشناسد چیزهائی را که باز می دارد او را از حق تعالی. دوم آن که اعراض کند از آنها. سوم آن که مایل و طالب حق تعالی باشد از جهت کمال ذاتی او نه از جهت انتفاع خود از او یعنی در هیچ کاری خصوصاً در عبادات نفع خود را منظور ندارد مثل رسیدن به نعمتهای دنیوی و اخروی بلکه طالب حق تعالی چون همشش مطالع جمال احدیت است اگر خوب دقت کنی خواهی دید که هر چه کند مقصود و مطلبش یکی است و باعث این طور طلب، یعنی جلب کردن حق تعالی را از جهت کمال ذاتی او محبت فطری است که خداوند متعال در هر انسانی به ودیعه گذارده. منتهی الامر بسیاری از مردم از جهت تعلق به نفس و رسیدن به محفوظات دنیوی غافلند از احساس این محبت فطری. چهارم آن که نظر نکند به ذات خود و غیر خود یعنی هر چه هست از کمالات و افعال مستند به ذات حق تعالی بیند و خود و غیر خود را از ممکنات در بین نبیند و حق تعالی را در آینه مخلوق بیند یعنی به عین الیقین مشاهده کند و بداند که: (لامؤثراً فی الوجود الی الله تعالی) پس اگر شخص دارای این صفات گردید یعنی اگر قطع علاقه کرد از غیر حق تعالی به این معنی که خود باقی ممکنات را مستقلاً ملاحظه نکرد و در آنها به نظر مرآت نگریست که به آنها حق تعالی را ملاحظه کند آن وقت برای او ظاهر می شود آن اتصالات و ارتباطی که بین او و مولایش ثابت است و چون وجود ممکن وجود رابط صرف است که شیئیت و وجود مستقل ندارد بلکه مثل معنای حرفی

که آلت ملاحظه اسم است ممکن هم آلات ملاحظه خدای تعالی می باشد. یعنی نشانه و علامت وجود او است و شخصی که چشم بصیرتش باز شود به خودش خدا را مشاهده می کند و خود و فعل خود را در میان نمی بیند بلی عشق و محبت اگر قوت گرفت و نفوذ کرد در قلب عاشق ممزوج می شود با تمام اعضاء و قوای او چنان چه در کتاب انوار نعمانیه نقل می کند که: مردی در تمام اوقات شب و روز، ورد و ذکر او (یا الله) بود چون او را به قتل رسانیدند حاضر دیدند تمام اجزاء خون او به شکل (یا الله یا الله) در زمین نقش بست. و در همین کتاب نقل می کند که: روزی زلیخا حجامت کرد وقتی خود به زمین ریخت در تمام اجزاء خون نوشته شده بود یوسف یوسف (علیه السلام).

و در تفاسیر چنین حکایت می کند که: وقتی زلیخا غضب کرد به یوسف (علیه السلام) به خادم خود امر کرد چند تازیانه به یوسف (علیه السلام) بزند خادم تازیانه را بر زمین می زد و فقط یک تازیانه به بدن یوسف زد فوراً زلیخا از خانه بیرون دوید و فریاد زد مزمن. این تازیانه را که الان زدی الم آن به قلب من وارد شده و گویا مرا زدی نه یوسف (علیه السلام) را.

و تعجب مکن و گمان مبر که این کلمات فقط ضرب المثل است و بدان که اگر محبت به درجه ی پاک عشق رسد و بر قلب عاشق مستولی گردد آن وقت است که تمام مملکت بدن را مسخر خود می گرداند و زمام شهرداری شهرستان وجود عاشق را به عهده خود می گیرد و حکما خود را در تمام اعضاء بدن جاری می سازد به طوری که ممکن نیست برای شیئی از اعضاء یا قوای او این که تخلف ورزند از حکم معشوق او و یا معشوق تمام حالات و اوقات عاشق واله را به خود جذب می کند وقتی که عشق مجازی به این پایه و درجه رسد چه گمان می بری به عشق حقیقی و الهی که اگر پرتوی از آن عشق پاک بر قلب فردی از افراد بشر ظهور و بروز کند خواهی دید که نفس شیئی است و وجود خود را می گذارد و فرار می کند به طوری که از آن منیت و خودیت او اثری باقی نخواهی دید.

در حدیث قدسی وارد شده (که بنده به واسطه به جا آوردن نوافل تقرب به من پیدا می کند تا آن که محبوب می گردد و وقتی که محبوب من گردید من چشمش می شوم که به او می بیند و گوشش می شوم که به او می شنود و دستش می شوم که به او می گیرد الخ) و این کلمات کنایه از شدت اتصال و ارتباط بنده است به خدای تعالی و استیلاء محبت حقتعالی در قلب وی، زیرا که وقتی محبت الهی استیلاء پیدا کرد بر قلب بنده اش آن وقت است که بنده ی محب را فرا می گیرد و او خودش و باقی موجودات را مثل قطره ایی در دریای عظمت وجود حقتعالی فانی می بیند.

پس به چشم دل می بیند تمام موجودات را مضمحل در سعه ی وجود او تعالی و تمام علوم را مضمحل در علم ازلی و ابدی او و تمام قدرتها را مضمحل در قدرت تامه او.

و اگر کسی به این مقام رسید به مقام عبودیت رسیده و از مقام عبودیت ناشی می شود مقام (ربوبیت) یعنی متصف می گردد به صفات الهیه جلّ شأنه و متخلّق می گردد به اخلاق ربوبیه عزّ اسمه و عالم می گردد به علم او و قادر می گردد به قدرت او و به همین علم و قدرت بود که از انبیاء و اولیاء (علیهم السلام) ظاهر می شد علوم اولین و آخرین و تصرف می کردند در مادیات به اذن حقتعالی هر طوری که می خواستند و نمی خواستند مگر آن چه خدا می خواست.

و این که حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: نکنم درب خیبر را به قوت بشری بلکه کندم آن را به قوت رحمانی، اشاره به همین مطلب است یعنی من صفات بشریتم مضمحل گشته در صفات رحمانیه و هر چه کنم به قدرت و اراده ی او می کنم.

پس اگر میل داری امام و مولای خود را به مقام امامت و ولایت بشناسی و در تعداد شیعیان خلص او محسوب شوی. اول نفس خود را صیقلی کن به تخلیه از رذایل اخلاق و تخلیه به زبور فضائل صفات.

(تخلیه و تخلیه یعنی چه؟ و به چه چیز متحقق می شود؟)

تخلیه عبارت از: خالی کردن دل است از علایق مادیات و صفات حیوانیه و متحقق می شود به ترک آرزو و آمال و ترک خودپرستی و منیت. و تخلیه آراستن قلب است به صفات ملکوتیه و اخلاق انسانیّه، و متحقق می شود به خالی شدن دل از صفات حیوانیه.

(فایده تخلیه و تخلیه چیست؟) فایده ی تخلیه و تخلیه این است که آن روح مجردی که از حدود زمان و مکان بیرون است و شعاعی از نور الهی است و از عالم (امر) و مصدر مشیّت حقتعالی است و در تو به ودیعه گذاشته شده تجلی و ظهور نماید آن وقت خود و خدای خود را خواهی شناخت و می فهمی که تو غیر از این بدن خاکی عنصری هستی و تو آن روح شریفی هستی که بعد از تمام شدن خلقت آدم ابوالبشر خدای تعالی نفخه ی دمید در او چنان چه حقتعالی در کتاب کریمش می فرماید: (و نفخت فیه من روحی) یعنی از روح خود نفخه ای در آدم دمیدم. (تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین بر من این معنی، که ما زازوی اوزآن ما است) و بنی آدم به واسطه این روح لایق تاج کرامت گردیدند چنان چه خدای سبحانه می فرماید (ولقد کرّمنا بنی آدم) یعنی به تحقیق که ما گرامی داشتیم اولاد آدم را و کسی که خود را این طور شناخت خدای خود را هم شناخته است چنان چه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) یعنی هر کسی خود را شناخت خدای خود را شناخته است و معلوم است که مقصود از شناختن خود نه شناختن جسد عنصری خاکی است، زیرا که او را همه کس می شناسد و خدای خود را نمی شناسد.

(آیا مقصود از شناختن خود چیست؟ و چطور خود را بشناسیم؟) مقصود از شناختن خود، شناختن روح انسانی است که از مصدر مشیّت کامله الهیه صادر شده و نمونه ای است از عالم مجردات و طریق شناختن آن همان است که سابقاً عرض شد که به تخلیه از صفات و اخلاق ناشایسته و تخلیه به زیور صفات و اخلاق حسنه و ریاضات شاقه ی شرعیّه، ممکن است آن روح مجرد تجلی و ظهور کند و وقتی که آن روح مجرد ظهور کرد شخص خود و خدای خود را می شناسد و وقتی که خدا را شناخت اولیاء و خلفاء او را هم می شناسد. ، زیرا که آنها جلوه رحمت واسعه حقتعالی می شناسند.

ای نسخه ی اسرار الهی که توییبرون ز تو نیست هر چه در عالم هست وی آینه ی جمال شاهی که توییاز خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی آری نور است، نور چشمی که نور بینائیش فاسد شده نمی تواند ادراک نور را بکند تا این که به واسطه نور درک کند اشکال و الوان را. انبیاء و اولیاء مراتب فیض منبسط حقتعالی هستند تا فیاض را شناسی نمی توانی مراتب فیض را بشناسی نور آفتاب را بافتاب می توان شناخت و هم چنین بخود نور می توان تشخیص بین مراتب نور داد. خلاصه مطلب این است که اگر می خواهی اولیاء خدا را بشناسی اول باید نفس خود را صیقلی کنی تا این که حُجُب ظلمانیّه که بین نور عالم نورانی است مرتفع گردد و برای تو تجرّد روحانی پدید شود آن وقت متجلی روح خدای تعالی را بشناسی و به شناختن حقتعالی پی به نفوس قدسیّه مقربه ی آن درگاهش ببری و هر کدام از آنها را در مرتبه ی لایقه ی به خود بشناسی لکن اکثر مردم از آن روح ملکوتی غافلند و گمان می کنند که انسان همین بدن عنصری است و ادراکات را منحصر به محسوسات می دانند. و شاید مقصود از ارسال رسل و انزال کتب آسمانیّه همین بوده که مردم را از خواب غفلت بیدار کنند و به واسطه وعد و وعید آنها را سوق دهند به عبادت پروردگار و باز دارند آنها را از متابعت نفس اماره تا آن که به حریم ملکوت روح خود بینا گردند و روح ملکوتی الهی در آنها بروز و ظهور کند تا از آنجا پی بشناختن مشیّت الهیه ببرند و راهی به سوی معرفت حقتعالی پیدا کنند و خدای تعالی و اولیاء را بشناسند، زیرا که شناختن آنها شناختن حقتعالی است و شناختن حقتعالی شناختن خود آنها است.

پس از تحقیق این مقدمه معلوم شد که شخص نبی یا ولیّ یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یا امام (علیه السلام) باید در این سه جهتی که گفته شد یعنی کمال (طبیعی، نفسانی، روحانی) سرآمد اهل زمانش باشد وگرنه منصب رسالت یا امامت را نشاید. و از این سه کمال ناشی می شود مقام عبودیت و در حدیث است که (العبودیّ جوهر کُنْهها الربوبیه) یعنی عبودیت یک جوهری است که باطن آن ربوبیت است.

(عبودیت یعنی چه؟ و چگونه کُنه و حقیقت او ربوبیت است؟) عبودیت انقیاد و تدلّل و بندگی است که بعد از آن که انسان خود و خدای خود را شناخت و مشاهده ی قلبیه یافت خود را قائم به آن وجود فرد لم یزلی عزّ اسمّه البته در همه وقت و در همه حال قهراً حالت اطاعت و بندگی در او پدید می شود و خود را مثل قطره ای در دریای عظمت وجود آن حیّ احدی جلّ شأنه مستغرق می بیند.

بلکه بسا می شود که خود را بالمره فراموش می کند و فقط یک موجود مطلق می بیند که احاطه دارد بر جمیع موجودات. و ربوبیت این است که شخصی که به این مرتبه رسید آثار حقتعالی در وجود او ظاهر می گردد و مظهر تام وجود الهی می شود و تمام صفات حقتعالی مثل علم، قدرت، اراده، مشیت در او هویدا می گردد. خلاصه کارهای خدائی می کند، و از اینجا معلوم می شود معنای کلام حضرت چشم بینای خدا هستیم و من گوش شنوای حق تعالی هستم و من دست کرم خدای تعالی می باشم. چگونه باید خدا را بشناسیم؟

شناختن خداوند این است که صفات او را در مظاهر عالم مشاهده کنیم و اگر چشم قلب ما باز شود و اولیاء خدا را به آن صفات ملکوتیه مشاهده کنیم خدا را مشاهده کرده ایم و به قدر شناختن آنها حقتعالی را شناخته ایم. و این که حضرت صادق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در بعض احادیث فرمود: ه (بنا عبدالله و بنا عرف الله) یعنی به واسطه ما عبادت گردیده شده است خدا و به واسطه ی ما شناخته شده است خدا. مقصود این است که شناخته می شود خدا به شناختن ما و عبادت می شود خدا به طریق ارشاد ما. و از این بیانات به خوبی معلوم شد که شناختن خداوند شناختن امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و شناختن امیرالمؤمنین (علیه السلام) شناختن خداوند است.

کسی گمان نکند که شناختن حضرت امیر (علیه السلام) از جهت کمالات بشریه بعینه شناختن حقتعالی است، زیرا که این طور نیست و خداوند منزّه و میرا است از صفات ممکنات، بلکه مقصود این است که کسی آن حضرت را از جهت ملکوتی و قرب معنوی به حق تعالی شناخت بعینه خداوند جلّ شأنه را شناخته، چگونه ما می توانیم او را به جهت ملکوتی و قرب معنوی به حق تعالی بشناسیم و اگر می توانستیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) را از این جهت بشناسیم خدا را هم می توانستیم بدون توسط پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام بشناسیم و در شناختن حقتعالی محتاج به ارشاد آنها نبودیم، این مطلب صحیح است که شخص مادامی که چشم بصیرتش باز نشده و قلبش به نور حقتعالی روشن نگشته نمی تواند امام و پیغمبر را به نورانیت، یعنی به جهات ملکوتیه و معنویه بشناسد، چنان چه حقتعالی را هم ابتداءً بدون وساطت خلفایش نمی تواند بشناسد. لکن چیزی که در کار است این است که در پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام (علیه السلام) دو جهت هست یکی جهت بشری که به آن جهت با آنها سختی و اتحاد داریم و آنها را ملاقات می کنیم و دیگری به جهت ملکوتی. و جهت ملکوتی ارتباط و قرب معنوی آنها است به حقتعالی و ما وقتی می توانیم اتصال و قرب معنوی به آنها پیدا کنیم و بشناسیم آنها را به نورانیت که افعال و کردار آنها را سرمشق خود قرار دهیم محبت و دوستی آن بزرگواران را بر خود لازم شمردیم و چون آنها قرب معنوی به حق تعالی دارند ما هم به واسطه آنها قرب معنوی و اتصال روحانی به حق تعالی پیدا می کنیم.

در حدیث است که اتصال مؤمن به خداوند تعالی زیادتر است از اتصال (شعاع خورشید به خورشید) و از برای اکثر خلق راهی به سوی معرفت الهی جلّ شأنه نیست مگر به توسط نفوس قدسیه محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) و چنگ زدن به دامن فضل آنها و متقاد شدن حکم آنها و متابعت کردن اوامر و نواهی الهی جلّ شأنه.

خلاصه ی مطلب این شد محبتی که از روی معرفت به مقام ولایت و امامت باشد آن بعینه معرفی و محبت حق تعالی است و آن محبت است که هیچ معصیتی ضرر به او نمی رساند و اگر کسی به قدر خردلی دارای آن محبت باشد داخل جهنم نمی شود نه محبت سطحی عامیانه که اکثر عوام شیعه دارا هستند و خیال می کنند همین است مقصود از آن همه اخبار و آیاتی که در فضیلت دوستی و محبت حضرت امیر (علیه السلام) رسیده اگر چه این قدر محبت هم چنان چه قبلاً بیان شد بی فایده نیست چون که دوستی و محبت یک گوهر گرانبهائی است که هر قدر باش و هر جا که باشد و در هر که باشد اثر خود را دارد لکن آن فوائد کذائی که بعضی از آنها ذکر شد و بعضی دیگر هم انشاء الله تعالی در محل لایق خواهد آمد نه این محبت سطحی ظاهری است که همه کس به تواند مدعی آن باشد.

و این را هم تذکر دهم این که فرمود: (حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنٌ لَا تَضُرُّ مَعَهُ سَهَةٌ) یعنی دوستی علی (علیه السلام) حسنه و ثوابی است که هیچ گناهی با وجود او ضرر نمی رساند به شخص، اشاره به این است که دوستی علی (علیه السلام) اگر از روی معرفت باشد اصلاً مانع از این است که شخص

مرتکب معاصی شود چون که معلوم شد که هر قلبی لایق نیست که محل این نحو محبت باشد قلبی لایق این نحو محبت است که از آرایش طبیعت پاک شده و مثل زرّ ناب از بوته ی امتحان خالص بیرون آمده باشد.

پس از این بیانات چند مطلب بر تو معلوم خواهد شد.

اول آن که آن محبتی که از روی معرفت به مقام ملکوتی امام (علیه السلام) پیدا شود بعینه محبت حقتعالی جلّ شأنه است و آن محبت است که هم دوش با ایمان است.

دوم آن که برای کسی ممکن است حصول این نحو معرفت که پرتوی از عکس نور ولایت در آینه ی قلبش ظاهر و هویدا شده باشد (رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این)

مثلاً کسی که طعم شیرینی را هرگز نچشیده نمی تواند درک کند که شکر چیست و همین طور کسی که هیچ وقت با کسی دوستی یا دشمنی پیدا نکرده هرگز درک نمی کند که دوستی و دشمنی چیست.

این است که در اخبار بسیار از ائم اطهار سلام الله علیهم رسیده که (شیعیان ما خلق شده اند از فاضل طینت ما) و اگر خواهی نور ولایت در قلب تو پرتو افکن گردد نخستین بایستی به انقیاد و اطاعت حکم امام (علیه السلام) درخت تلخ پیوند زنی از درخت شیرین محبت ولایت، آن وقت به آن نوری که در باطنت ظهور و بروز کرده امام (علیه السلام) را به نورانیت و ولایت مطلقه می شناسی و این است مقصود از شناختن علی (علیه السلام) به نورانیت.

سوم آن که این معرفت و محبت برای کسی پیدا نمی شود مگر به تهذیب اخلاق و اتصاف به صفات حسنه و ترک متابعت هوی و هوس و آرزو و آمال و تسلیم و منقاد شدن شارع مقدس اسلام و متابعت و پیروی کردن پیشوایان دین مبین اسلام و قطع علاقه از ماسوی الله و توجه به حق تعالی به تمام قوی و مشاعر.

خلاصه باز تکرار می کنم تا قلب تو صیقلی نشود و از آرایش طبیعت پاک نشود ممکن نیست که امام را به نورانیت و به جهات ملکوتیه بشناسی.

هر کس ز اندازه روشن دلپهر که صیقلی بیش کرد او بیش دید غیب را بیند به قدر صیقلی بیشتر آمد بر او صورت پدید و هر کس بخواهد که کاملاً استبعادات جاهلانه از ذهنش دور شود مراجعه کند بکتاب نجم الثاقب که بفارسی تألیف شده است و برای استحکام عقیده بهترین کتاب است.

چه خوش گفته آن شاعر داناغلام همت آنم که زیر چرخ کبوداین جهان زندان جانست ای پسر میل او بر آب صاف و سزه زار آن سرور و بهجت و نور و ضیاجمله تأثیر دیار جان بودجان محبوس اندرین زندان تارگر نبودی پنبه اندر گوش تومی شنیدی ناله پنهان جانانش هجران دلم را سوختهآتشی می بینم اندر دل نهانآتشی اندر سینه پنهان بابکیفاش می گویم که من دیوانه امعشاقان را عار نبود از جنونسبت شو اندر ره عشق ای جوان زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد استمیل آنرا سوی آن کشور نگروان شگفتی های ایام بهاروان نشاط و نجد از عود و نواجان زهجرش روز و شب نالان بودروز و شب نالد ز هجران بهارور نبودی کرد هوش گوش تووان شکایتهای بی پایان جانشعله ها در سینه ام افروختهسخت می سوزد از آنم استخواندر دلم پوشیده طوفان تا بکیهم ز عقل و هم خرد بیگانه آماری آری عشق باشد ذوفنونتا از آن یابی حیات جاودان

یعنی ترس بیجا نترسی در موقع ترس

استعمال قوه فکریه در امور بیفایده تعطیل و واگذاشتن قوه فکریه

تعطیل قون نفسانیه شکم پرستی و متابعت هوی و هوس

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم

ای مرغ دلت گشته مقید بقفسگر مستی خویشتن حجابت نشود کامل نشوی تا نکنی ترک هوسدایم نظرت بذات حق باشد و بس

خلاف طریقت بود کاولیاگر از دوست چشمت بر احسان اوستتو را تا دهن باشد از حرص بازحقیقت سرائیست آراستهنه بینی که جائی که
برخواست گرد تمنا کنند از خدا جز خداتو در بند خویشی نه در بند دوستنیاید بگوش دل ز غیب رازها و هوس گرد برخاستهنه
ببند نظر و چه بیناست مرد
(بوستان)

و چه خوش گفته آن شاعر عارف:

زیس بستم خیال تو، تو کشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
تو را عشق همچون خودی ز آب و گلگرت جان بخواهد بکف بر نهیچو عشقی که بنیاد او بر هواستعجب داری از سالکان طریقبسودای جانان ز
جان مشتغلیباد حق از خلق بگریخته رباید همین صبر و آرام دلورت تیغ بر سر زند سر نهیچنین فتنه انگیز فرمان رواستکه باشند در بحر معنی
غریق بذکر حبیب از جهان مشتعل چنان مست ساقی که می ریخته
(بوستان)

چندان برو این ره که دوئی بر خیزدتو او نشوی ولی اگر سعی کنی و هست دوئی ولی اگر سعی کنیجائی برسی کز تو توئی بر خیزد
توئی که مظهر ذات و صفات انسانیکتاب جامع آیات کاینات توئیتو راست با همه انسی از آنکه تو هم اگر بکنه کمال حقیقت برسی
بملک صورت و معنی تو عرش رحمانیاز آنکه نسخه لاریب فیه را جانیا از این سبب تو مستی باسم انسانیز خویشتن شنوی از صدای
سبحانی

چون الف تو مجرد میشویجهد کن تا ترک غیر حق کنی اندر این راه مرد مفرد میشویدل از این دنیای فانی بر کنی
(مثنوی)

هر که در سای عنایت او است گنهدش طاعتست و دشمن دوست
(گلستان)

مطلب چهارم : در بیان فایده دوستی و محبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و این که محل این محبت روح ایمانی است
نه نفس حیوانی.

از اخباری که ذکر شد در فضیلت حضرت امیر (علیه السلام) اجمالاً معلوم شد فایده محبت و دوستی آن سرور لکن به جهت توضیح مطلب لابد
اولاً باید ذکر موضوع محبت بشود و از نقطه موضوع اقسام محبت و محل و مراتب آن معلوم شود.

اما موضوع محبت چنان چه گفتیم محبت یک جاذبه عمومی و میل فطری و اساس زندگی است که تمام ذرات عالم را دربر گرفته و هیچ
موجودی از موجودات عالم پیدا نمی شود که وجودش خالی از آن میل طبیعی باشد منتهی الامر در هر موجودی طوری ظهور و بروز می کند و
اسمی علیحده در برمی گیرد، در جماد قوه ی جمادی، در نبات قوه ی نباتی و همین طور تمام افراد موجودات، حیات و بقای آنها منوط به همین
قوه جاذبه است و مادامی که این قوه در وجود آنها کار می کند آنها باقی هستند اما وقتی آن قوه از آنها مسلوب گردید فوراً معدوم می شوند
(مثلاً درخت یا گیاه مادامی که آن قوه جاذبه نباتیه در وجود او کار می کند و آب و هوا و حرارت را به خود جذب می کند حیات و بقاء دارد و
وقتی که قوه جاذبه نباتیه از او سلب گردید می میرد یعنی خشک می شود و این قوه نیست مگر میل فطری و جاذبه طبیعی که خدای متعال به
قدرت کامله اش بقای هر موجودی را منوط به همین قوه قرار داده و محبت یکی از اسرار الهی جل شأنه و شالوده خلقت است که در مکامن
بطون موجودات ساری است (ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد) و محبت عبارت است از جذب کردن هر چیزی ملایم طبع خود را و این قوه در
تمام موجودات جاری است و هر موجودی به قدر سعه و ظرفیت خود از او بهره مند است و محبت پاک حقیقت وجدانی است دارای مراتب بی
شمار (مثل نور) که حقیقتی است واحده دارای مراتب بسیار و هر مرتبه از او حکمی دارد مثل روشنی آفتاب، ماه، چراغ، برق که آنها قوه «اثیر»
می باشد «و محبت» به اعتبار مراتب تقسیم می شود به محبت طبیعی، حیوانی، انسانی، روحانی، رحمانی.

مقصود از محبت طبیعی چیست؟ مقصود از محبت طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت و بقای وجود هر موجودی منوط به
او است.

مقصود از محبت حیوانی چیست؟ مقصود از محبت حیوانی میل نفسانی است که منشأ آن قو غضبیه و شهویه است که نفس حیوانی به واسطه همین دو قوه میل می کند به مشتتهیات خود و اشیاء ملایم طبع خود را به توسط حواس پنجگانه به خود جذب می کند و از وصول به آنها احساس لذت می کند و از عدمش متألم می شود و محبت حیوانی پا از محسوسات بالا نمی گذارد.

مقصود از محبت انسانی چیست؟ مقصود از محبت انسانی میل نفسانی است و منشأ و سبب آن نفس جهان یقظره دریای عشق است چراغ بی زوال آفرینش اگر روح است اگر عقل است اگر دلوگر معموره کفر است و گر دین فلک یک سبز، از صحرای عشق است

فروغ گوهر یکتای عشق است شرار آتش سودای عشق استخراب سیل بی پروای عشق استنطقه انسانیت که انسان به واسطه آن میل می کند به علوم نظریه و اکتساب اخلاق حسنه و پی بردن به سوی حقایق اشیاء و استیلاء و برتری جستن بر موجودات و پس از رسیدن به یکی از آنها احساس لذت می کند و از عدمش متألم می شود و این اول قدمی است که شخص پا به دایره انسانیت می گذارد.

مقصود از محبت روحانی چیست؟ مقصود از محبت روحانی میل روحانی است و منشأ آن (قو ملکوتی) (و جاذبه الهی است) که به آن جاذبه انسان میل می کند به عالم مجردات و احساس لذت می کند از وصول و اتصال روحانی و اکتساب علوم لدنی و آن قوه چراغ هدایت است که راهنمایی می کند و می کشاند صاحب خود را به سوی علوم الهیه و عشق حقیقی، زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است و سعی می کند که خود را متصل به او کند و نواقص خود را به او تمام کند.

خلاصه نور محبت است که در تمام ذرات کائنات ظاهر و جاری است و همان پرتو است که در افلاک و کرات به صورت حرکت دوری ظاهر شده و در عناصر به صفت میل طبیعی گشته و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات به صورت شهوت و غضب درآمده و در نفوس کامله انسانیه به صفت عشق حقیقی تجلی کرده و اگر کسی بدیده ی بصیرت گرد سر تا پای عالم بگردد خواهد دید که از ملاء اعلای تا مرکز خاک هیچ ذره ای از پرتو عشق و محبت خالی نیست.

پس از این بیانات به خوبی معلوم شد که قدر و قیمت هر کسی شناخته می شود به قدر میل و محبتی که در نهادش موجود است. اگر انسان در خود حس نکرد میل به عالم روحانی و اکتساب معارف الهی و همت خود را مصروف دید در امور این دنیای فانی و در خود یافت فقط میل به لذات قوای حیوانیه این شخص حیوانی است دو پا که با انسان در اسم و صورت ظاهری شباهت دارد و از آن اشخاص است که خدای تعالی در شأن آنها فرمود: نیستند اینها مگر مثل حیوانات بلکه پست تر می باشند:

اگر بینی میل خود سوی زمینور بینی میل خود سوی سما پر دولت برگشا همچون هُمانوحه می کن هیچ منشین از حنین (مثنوی) مقصود از محبت رحمانی چیست

مقصود از محبت رحمانی آن محبت الهی است که منبعث از صفت رحمانیت حقتعالی است که در حدیث قدسی فرمود: ه: (بودم من گنج پنهان و دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم موجودات را تا این که شناخته شوم)

و از اینجا معلوم می شود که به واسطه ی محبت بود که خدای متعال عالم را خلق فرمود: و اگر ذره ذره کندر این ارض و سما استناریان مر ناریان را طالبند جنس خود را همچو گاه و کهرباستنوریان مر نوریان را جاذبند

می خواهی خود را بشناسی و بدانی که در چه درجه و مرتبه از مراتب وجود هستی نظر کن در خود و ببین نفست مایل به چه چیز است و طالب چه کمالی هستی؟

آیا جنبه ی حیوانیت در تو غالب است (یعنی) فقط مایل به لذات جسمانی هستی و ابدأ خبری از کمالات انسانیه نداری و یا این که جنبه ی انسانیت در تو غالب است و مایل به لذات نفس ناطقه و اکتساب فضائل و کمالات انسانیه هستی و از وصول به آن کمالات لذت می ببری، و یا این که جنبه ی روحانیت در تو غالب است و از عالم علوی و ملکوتی پرتوی در تو افکنده شده و مایل به لذات روحانیه و اکتساب معارف الهیه هستی و از وصول به آنها احساس لذت می کنی و یا این که ابدأ از چنین عالم خبری نداری، خلاصه معیار صحیح برای شناخته شدن انسان که در چه درجه و مقام و مرتبه است (میل و محبت اوست) به هر جهت و عالمی که میلش غالب است بالاخره داخل در آن عالم و محشور با اهل

آن می گردد.

و از این بیانات به خوبی بر تو معلوم شد سرّ این که گفتیم فوائد محبت حضرت امیر (علیه السلام) را احصاء نمی توان کرد، زیرا چنان چه گذشت که محبتی که از روی معرفت به مقام نورانیت آن سرور باشد به عینه محبت حق تعالی است و هم دوش با ایمان است و محبت حق تعالی و اولیاء او وقتی فرا گرفت سراسر قلب عبد محب را، قلب را از آرایش طبیعت و خودپرستی پاک می کند و به این وسیله روح ایمانی او قوت می گیرد و صفات رذیله و اخلاق ناپسندیده را از خود دور می کند بلکه محبت حق سبحانه و اولیاء او نوری است که خار و خس ظلمت طبیعت را به کلی می برد و مانند زرّ ناب او را خالص می گرداند، بلی درخت عشق و محبت اگر در بیابان وجود کاشته شود آن وقت است که کوههای مخوف اوهام و شکوک را شکافته و میوه شیرین و مطلوب را به دست می آورد و همان عشق پاک است که انسان را می کشاند به جاده ی حقیقت و سرچشمه فیض احدیت و ملتذ می گرداند او را در دنیا و آخرت به لذتی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر احدی خطور نکرده.

و به این جهت است که در حدیث وارد شده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (هر کس می خواهد زندگی کند مثل زندگی من و بمیرد مثل مردن من دوست بدارد علی بن ابیطالب (علیه السلام) را) و التذاذ روحانی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از حیات و مامتش معلوم است محتاج بشرح و بسط نیست.

و هم چنین از این بیانات بر تو معلوم شد که محلّ این محبت روح انسان است نه نفس حیوانی، زیرا که نفس حیوانی در معرض فناء و زوال است و این قسم از محبت، نوری است از پرتو انوار الوهیت و جلوه ای است از تجلی جمال احدیت و امری است حقیقی و دائمی و امر حقیقی و دائمی ممکن نیست که تعلق بگیرد مگر به محل حقیقی و دائمی و آن محل دائمی جز روح دائمی ما چیز دیگری نخواهد بود و آن همان روحی است که از مصدر مشیّت الهی (و عالم امر) او صادر شده که در قرآن مجید می فرماید (قل الروح من امر ربی) یعنی بگو ای محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که روح از عالم پروردگار من است و همچنین از این بیانات مراتب محبت هم معلوم شد و دانستی که محبت نور حقیقی و معنوی است و مثل نور جسی (مشکک است) یعنی صاحب مراتب بسیار است و از برای هر مرتبه از آن درجات بی شمار است. و اول مرتبه محبت میل نفس است به طرف محبوب و سبب آن تمایل فطری است یعنی (قوه جاذبه) که بین طرفین موجود است (تا که از جانب معشوقه نباشد کیششی، کوشش عاشق بیچاره به جانی نرسد) و آخر مرتبه محبت میل روحانی و عشق حقیقی است که او را عشق پاک نامند و بین (عشق و محبت) درجاتی است. مرتبه اول اتصال به محبوب است یعنی رسیدن به مقام مشاهده حق تعالی به قلب و آخرش مقام فناء فی الله است یعنی غرق شدن در بحر عظمت وجود حق جلّ و جلا.

خلاصه: آخر درجه معرفت و محبت بنده نسبت به حق تعالی این است که به تمام قوا و مشاعر تمام موجودات نور احدی و وجود ازلی و ابدی را مشاهده کند و به مقام تمکن و استقامت رسد به طوری که طرف العینی از خدای خود غافل نگردد.

من آفتاب وحدتم تا به آن به انسان آمدهم نور سبحانی منم هم سایه هم پرتو منم من اسم نور اعظم پیش از تن و جان آمده هم راه و هم رهرو و منم هر پیر ره دان آمده

البته آن وقت به روشنائی نور حق تعالی که در قلب او تابش نموده نفوس زکیّه محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و آل محمد (سلام الله علیهم) را می شناسد و باری تعالی آنها را دوست می دارد در کمال دوستی.

به حق ش که تا حق جمالم نمودنش گم که رو از خلائق بتافت پراکندگانند زیر فلکز یاد مُلک چون مالک نارمند دگر هر چه دیدم خیالم نمود که گم کرده خویش را باز یافته که هم دد توان خواندشان هم ملکشب و روز چون دد ز مردم رمند. (بوستان)

باب دوم:

مطلب اول در افضلیت حضرت امیر (علیه السلام) از تمام انبیاء چگونه می باشد امام از پیغمبر افضل باشد و به چه دلیل می توان ثابت کرد افضلیت حضرت امیر (علیه السلام) را از تمام انبیاء.

بلی در دو صورت ممکن نیست امام از پیغمبر افضل باشد.

یکی آن که آن امام و جانشین همان پیغمبر باشد و دیگری آن که آن امام و پیغمبر در یک زمان باشند، زیرا که پیغمبر هر زمانی باید در تمام جهات اشرف و افضل از مردمان همان زمان باشد، لکن اگر پیغمبر و امام در دو زمان باشند و آن امام خلیفه و جانشین آن پیغمبر نباشد دلیل بر امتناع افضلیت امام وقتی از پیغمبر وقتی دیگر نداریم.

و به چند دلیل می توان ثابت کرد افضلیت آن حضرت را از تمام پیغمبران سلف.

دلیل اول آن که شکی نیست در این که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) از جهت خاتمیت و جهات دیگر افضل و اشرف است از تمام پیغمبران (علیه السلام) و آن بزرگوار از جهت مقام و مرتبه اول (ماخلق الله) می باشد که خودش فرموده (اول ما خلق الله نوری)؛ یعنی: من اول موجودی هستم که از مصدر الوهیت صادر گشته ام و او مظهر اتم و آینه سر تا پا نمای وجود یگانه حق تعالی است، یعنی تمام صفات کمالیه حق تعالی در آینه وجود مبارکش ظاهر و هویدا بود چنان چه فرمود: (من رانی فقد رأى الحق) یعنی کسی که مرا به طوری که مظهر و نماینده حقم ببیند خدا را دیده.

بلکه می توان گفت: که حضرت ختمی مرتبت (یعنی رسول اکرم) هم اول است به جهاتی و هم آخر است به جهات دیگر اول است از جهت صدور و خلقت و آخر است از جهت غایت و سبب، زیرا که به طفیل وجود مبارک او خدای تعالی موجودات را خلقت فرمود: و اول است از جهت رتبه و مقام و آخر است از جهت انتهای کمالات و او است از جهت جامعیت کمالات ازلیه و آخر است از جهت غایت و فایده هر فضیلت و کمالی خلاصه مبدأ و اول هر فضیلت و کمالی او است و غایت و آخر هر فضیلت و کمالی هم اوست و منسوب به آن حضرت است که فرمود: (وائی و ان كنت ابن آدم صوراً ولیّ معنی شاهد بابوتی) یعنی اگرچه من پسر آدم هستم در صورت ظاهر و لکن در من شهادتی است که گواهی می دهد که پدر آدم هستم در معنی و بعد از آن که معلوم شد که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) اشرف است از تمام مخلوقات اولین و آخرین حتی انبیاء اولوالعزم معلوم می شود که حضرت امیر (علیه السلام) هم اشرف از جمیع آنها می باشد، زیرا خداوند حضرت امیر (علیه السلام) را در آی مباهله به منزله نفس و جان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داده و این است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: (علی (علیه السلام) جان من است علی (علیه السلام) گوشت و پوست و خون من است علی (علیه السلام) از من است و من از علی (علیه السلام) هستم و هر کس علی (علیه السلام) را دوست داشت مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست داشت خدا را دوست داشته و همان است که آن سرور فرمود: (من و علی (علیه السلام) را خدای تعالی از نور واحد خلق کرد) و ما در عالم روحانیت و نورانیت خدا را تقدیس و تسبیح می کردیم تا آن که آن نور پاک دو قسمت گردیده قسمتی در صلب عبدالله قرار گرفت و قسمتی در صلب ابوطالب و چون علی (علیه السلام) خلیفه و جانشین بلافضل پیغمبر من است باید تالی تلوی آن بزرگوار باشد یعنی جامع کمالات محمدیه (صلی الله علیه وآله وسلم) و نماینده فضایل احمدیه و حافظ دین مبین اسلام بوده باشد، و چونکه حامل اسرار نبوت هر پیغمبری و حافظ رسالت هر رسولی خلیفه و جانشین آن نبی و رسول است (و به حکم عقل) اگر علی (علیه السلام) دارای صفات و فضائل پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نبود هرگز لیاقت منصب امامت و خلافت نداشت.

پس از این بیانات معلوم شد که حضرت امیر (علیه السلام) اشرف از جمیع انبیاء و مساوی با پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد در تمام فضائل و کمالات غیر از جهت نبوت و رسالت.

دلیل دوم آن که حضرت امیر علیه السلام حافظ و مبین و مفسر قرآن بوده و قرآن از جهاتی که در محل خود مذکور است اشرف از جمیع کتب آسمانیه می باشد از جمله آنها آن که قرآن هم دال است و هم مدلول، یعنی ما به جهت اثبات و حقایق قرآن محتاج به دلیلی خارج از خود قرآن نیستیم (آفتاب آمد دلیل آفتاب) بلکه هر شخص عامی بی سواد اگر دارای اندک فهم و استعداد باشد به محض شنیدن کلمات قرآنی می فهمد که ظهور این نحو کلمات از عهده بشر خارج است و بالقطع حکم می کند که قرآن کلام الهی است و به این جهت تشبیه کرده اند قرآن را به نور، زیرا که نور ظاهر به ذات خود و مظهر و نماینده غیر خود می باشد و همین طوریکه نور بخودی خود پیدا و هویدا است قرآن مجید هم به کلمات جان بخش و شیرینش شهادت می دهد و اعلان می کند به این که او کلام حق تعالی است و همین طوری که نور، نماینده و پیدا کننده غیر خود می باشد قرآن کریم هم حاوی و نماینده علوم اولین و آخرین می باشد، این است که می فرماید (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) یعنی نیست هیچ تری و نه خشکی مگر آن که در قرآن است و شکی نیست که هر چه در عالم محسوسات موجود می باشد یا تر است یا خشک، پس هر چه هست در قرآن است و پس از آن که اشرفیت قرآن از تمام کتاب های آسمانی معلوم شد اشرفیت آورنده ی او هم از سایر پیغمبرها معلوم می شود، به جهت این که همین طوری که قرآن اشرف است محل نزولش که قلب مبارک پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد اشرف و اوسع از قلوب جمیع پیغمبران می باشد (و کل ائمة بالذی فیه یرشح) از کوزه همان برون تراود که در اوست)، زیرا که قرآن و لو اینکه کلام خدای متعال می باشد لکن ظهور و بروزش به واسطه ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شده و اگر در پیغمبران سابق کسی پیدا شده بود که قابل ظهور این نحو کلام حق تعالی بود البته مثل این قرآن به قلب و زبانش ظاهر می شد. و فقط وجود آن سرور است که مظهر و نماینده کلام حق تعالی و تمام اسماء و صفات او می باشد، پس از این بیانات به خوبی بر تو معلوم خواهد شد که علی (علیه السلام) اشرف است از تمام انبیاء سلف، زیرا که حضرت امیر (علیه السلام) حاوی و مبین و مفسر قرآن است و همین طوری که قلب مبارک پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) محل نزول قرآن است قلب مبارک علی (علیه السلام) محل حفظ قرآن می باشد و همین طوری که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخترع و آورنده قرآن است علی (علیه السلام) هم مفسر و مبین قرآن است و همین طوری که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) متکلم به کلمات قرآن است علی (علیه السلام) هم مقوم اسرار و نکات قرآن می باشد خلاصه مطلب آن که قرآن ظهور و نزولش به وجود مبارک پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) شد و قوام و فعلیتش به وجود مبارک علی (علیه السلام) و اگر به واسطه وجود حضرت امیر (علیه السلام) نبود وجود قرآن کالعدم بود یعنی فایده ی برای او متصور نمی شد بلکه خود حضرت امیر (علیه السلام) در معنی و حقیقت قرآن است و (کلام الله ناطق است) یعنی زبان گویای حق تعالی است.

دلیل سوم آن که علی (علیه السلام) به شهادت سنی و شیعه از اول طفولیت تا آخر عمر هیچ معصیت و ترک اولی از او صادر نشده و تمام انبیاء اگرچه به حکم عقل معصومند یعنی جایز نیست که مرتکب معصیت و گناهی شوند لکن از بسیاری از آنها ترک اولی صادر شده پس از این جهت حضرت امیر (علیه السلام) اشرف از انبیاء می باشد.

و شاهد بر این مطلب اخباری چند است که از جمله آنها خبری است که در کتاب نورالعیون از کتاب بحار مجلسی (ره) نقل می کند که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی خُرّه دختر خلیفه سعدیه را طلبید و به او گفت: شنیده ام که تو علی (علیه السلام) را بر ابی بکر و عمر و عثمان ترجیح می دهی. خُرّه گفت: والله کسی که این خبر را به تو گفته دروغگو بوده است والله من علی (علیه السلام) را بر آنها تفضیل نداده ام لکن علی (علیه السلام) را از آدم و نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی (علی نبینا و علیهم السلام) افضل می دانم حجاج گفت: وای بر تو من تفضیل علی (علیه السلام) را بر جمعی که از صحابه ی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند انکار می نمایم و تو می گوئی من او را از هفت نفر پیغمبران خدا بهتر می دانم پس اگر شاهدی بر صدق دعوی خود نیابردی سرت را از تن جدا می کنم خُرّه گفت: به شرط این که اگر شاهدی آوردم که فهمیدی صحت آنرا انکار نمائی حجاج گفت: با خدا عهد کردم که اغماض نمایم بعد حجاج پرسید به چه دلیل علی (علیه السلام) را بر آدم تفضیل میدهی خُرّه گفت: خداوند عالم در قصه آدم اسناد معصیت و غوایت به او داد پس از آن توبه ی او را قبول کرد و

مولای مرا در سور (هل أتى) به سعی مشکور اختصاص داد و مولای من به قدر چشم برهم زدن معصیت حقتعالی را نکرد و ملامت، ملامت کنندگان جز بر طاعتش نیافزود.

و آیا منافی این دلیل چیزی داری؟ حجاج گفت: ندارم.

پس حجاج گفت: به کدام دلیل او را تفضیل بر نوح می دهی. خرّه گفت: به نص قرآن. زنان نوح و لوط کافره بودند و با ایشان خیانت کردند و زوجه ی مولای من فاطمه ی زهرا (علیها سلام الله) است که خداوند تزویج او را در زیر سدر المنتهی کرد و فرزندان او حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) بودند که هر دو سید جوانان اهل بهشت می باشند و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنها را بر دوش خود سوار می نمود و حضرت امیر (علیه السلام) به ایشان فرمود: خوب بار بردار، پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خوب دو سواری هستند اینها و پدر آنها بهتر است از ایشان و چون حسنین (علیهما السلام) دو سید و آقای اهل بهشت می باشند و به نص پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پدر آنها امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آنها بهتر است چرا باید افضل از نوح نباشد و اگر منافی این کلام حرفی داری بگو حجاج گفت: ندارم.

حجاج گفت: دلیل تفضیل علی (علیه السلام) بر ابراهیم چه چیز است؟ خرّه گفت: ابراهیم (علیه السلام) از خداوند کریم خواهش دیدن زنده کردن اموات را نمود خطاب از حقتعالی رسید (اولم تؤمن) یعنی آیا ایمان نیاورده که من قدرت دارم جواب داد (بلی و لکن لیطمئن قلبی) یعنی ایمان آورده ام لکن می خواهم قلبم آرام گیرد و مولای من دعوی بزرگی نمود که قبل از او و بعد از او احدی مدعی این مقام و قائل به این کلام نیست فرمود: (لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً)؛ یعنی: مرتبه یقین من به جائی رسیده که اگر پرده از روی کار بردارند و عالم غیب آشکار شود به یقین من افزوده نشود، زیرا که حقایق اشیاء را همان طوری که هست دیده ام و بر اسرار الهی جل شأنه چنان چه شاید و باید واقف گردیده ام پس اگر منافی این کلام حرفی داری بگو. حجاج گفت: حرفی ندارم.

پس حجاج گفت: به چه جهت او را بهتر از داود می دانی خرّه گفت: هنگامی که داود (علیه السلام) و سلیمان (علیه السلام) را صاحب زراعت در باب خوردن گوسفند قوم حکم نمود و داود (علیه السلام) از حکم او عاجز شد حقتعالی حکم را تفهیم سلیمان نمود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره مولای من (اقضاکم علی ع) فرمود: یعنی عارف تر به قضاوت از تمام شما علی (علیه السلام) است پس اگر منافی این حرفی داری بگو حجاج گفت: حرفی ندارم لکن دلیل تفضیل او را بر موسی (علیه السلام) می خواهم خرّه گفت: چون موسی (علیه السلام) به جهت کشتن قبطی از فرعونیان ترسید خوفناک روانه مداین گردید تا این که به پیغمبری رسید باز از کشته شدن خود خائف بود و از خداوند مجید یاری کردن هارون را برای خود طلبید و خداوند عالم مسئلت او را اجابت فرمود: و او را به خطاب (یا موسی لاتخف انی لایخاف لدی المرسلون) مطمئن گردانید بعد از آن به امر الهی تن در داد و رو به فرعون و قوم او کرد و مولای من شعی که مشرکین اراده قتل سیدالمرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمودند بر فراش ابن عم خود خوابید و جان خود را فدای آن شفیع امم گردانید و اصلاً و مطلقاً نترسید تا آیه (و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله) یعنی از مردمان کسی هست که می فروشد و بذل می کند جان خود را به جهت خشنودی خدای تعالی در شأن او نازل گردید اگر برخلاف این کلام سخنی داری بگو حجاج گفت: ندارم، اما علت افضلیت او را از عیسی (علیه السلام) می خواهم خرّه گفت: با این که مادر عیسی (علیه السلام) از سکنه و سدنه بیت المقدس بود در وقت ولادت عیسی (علیه السلام) به امر خدای تعالی از آنجا بیرون رفته در پای درخت عیسی (علیه السلام) متولد شد و مولای من چون مادرش را درد زائیدن گرفت و متوسل خانه کعبه شد و از خداوند تعالی شفا طلبید دیوار خانه کعبه شکافته شد و بی اختیار وارد خانه گردید و آن مولود مبارک را بر زمین نهاد و مثل این فضیلت در جهان کسی ندارد پس اگر بر نفی این معنی سخنی داری بیان فرما، حجاج گفت: والله اگر این دلیل های واضح را نمی شنیدم هر آینه معذبت می کردم به عذاب های شدید پس حجاج جوائز بی شماری و عطایای بسیاری برای خرّه مقرر کرد و او را مقضی المرام رخصت داده روانه نمود.

و نیز در کتاب نورالعیون از بحار چنین روایت می کند وقتی که ابن ملجم لعین مرتضی علی (علیه السلام) را ضربت زد صعص بن صوحان عبدی از آن حضرت پرسید که یا امیرالمؤمنین تو افضلی یا آدم صفی (علیه السلام) حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: قبیح است شخص تعریف و توصیف کند نفس خود را و لکن تحدیث به نعمت پروردگار عالم صحیح و خوب است خدای عزوجل آدم و حوا را در بهشت منزل داد و ایشان را از خوردن شجره نهی فرمود: و آدم (علیه السلام) با وجود نهی معبود از شجره تناول فرمود: و من بسیاری از مباحات خدا را از خوف لذت نفس ترک کردم و نزدیک آن نرفتم.

گفت: تو بهتری یا نوح (علیه السلام) فرمود: نوح قوم خود را نفرین نمود و من بر ظالمین حق خود نفرین نکردم و پسر نوح (علیه السلام) کافر بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پسران مرا دو سید جوانان اهل بهشت فرمود: :

عرض کرد تو بهتری یا موسی کلیم الله (علیه السلام)؟ فرمود: خداوند موسی را به سوی فرعون فرستاد موسی (علیه السلام) عرض کرد می ترسم مرا بکشند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا برای تبلیغ سوره ی براءت مقرر فرمود: که در موسم حج بر قریش بخوانم و من رفتم و بر ایشان خواندم و با این که بسیاری از بزرگان آنها را کشته بودم مطلقاً از آنها نترسیدم.

عرض کرد تو بهتری یا عیسی روح الله (علیه السلام)؟ فرمود: مادر عیسی (علیه السلام) ساکن بیت المقدس بود چون هنگام ولادتش شد صدائی شنید که از این خانه بیرون رو تا فارغ نگردی داخل مشو این خان عبادت است نه خانه ی ولادت و مادر من چون وضع حملش نزدیک شده به در خانه ی کعبه از برای شفاء حاضر گردید پس صاحب خانه دیوار کعبه را شکافت و مادرم را در میان کعبه انداخت و من در آن خانه متولد شدم و غیر خود را در این حالت با خود شریک ندیدم (پس به دیده بصیرت نظر کنید و از روی حقیقت عبرت گیرید تا افضل را بشناسید. دلیل چهارم این که علی (علیه السلام) جامع جمیع فضائل و مناقب انبیاء بود و البته کسی که دارای تمام فضایل و مناقب باشد افضل و اکمل است از کسی که دارای بعضی فضائل باشد.

ابن ابی الحدید از احمد حنبل که این دو نفر از علمای اهل سنت می باشند چنین نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) فرمود: خدای تعالی یک مرتبه نظر به اهل زمین فرمود: و مرا از میان آنها انتخاب نمود و مرتبه دوم نگاه کرد و شوهرت را اختیار کرد.

می توان از این کلام شریف استفاده کرد که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) امیرالمؤمنین (علیه السلام) افضل و اشرف از تمام مخلوقات بود حتی از پیغمبرها و انبیاء، و همچنین ابن ابی الحدید از طبرانی و او از عمر روایت کرده که از برای علی (علیه السلام) هیچده منقبت بود که از برای احدی نبود.

و صاحب کتاب نورالعیون نقل می کند از میرزا محسن قمی (ره) و او از مسند احمد حنبل و صحیح بیهقی و علامه حلی از صحیح ترمذی و صحیح بیهقی و قاصی میبیدی نیز در مفاتیح شرح دیوان و صاحب روض الواعظین همگی اینها به اندک مغایرتی چنین نقل می کنند که حضرت مقدس نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هر که می خواهد علم آدم (علیه السلام) و فهم نوح (علیه السلام) و حلم ابراهیم (علیه السلام) و هیبت موسی (علیه السلام) و عبادت عیسی (علیه السلام) و زهد یحیی (علیه السلام) و جمال و سخاوت یوسف (علیه السلام) و به جهت سلیمان (علیه السلام) و قوت داود (علیه السلام) را مشاهده کند نظر کند به علی بن ابیطالب (علیه السلام)

و در تفسیر امام (علیه السلام) فرمود: هر که خواهد جلالت آدم (علیه السلام) و حکمت شیث (علیه السلام) و بزرگواری و شهرت ادیس (علیه السلام) و شکر و عبادت نوح و وفاء و خلت ابراهیم (علیه السلام) و بغض اعداءالله و خصومت و دشمنی موسی (علیه السلام) با دشمنان خدا و معاشرت و محبت و دوستی او با دوستان خدا و عبادت عیسی (علیه السلام) را ببیند باید علی (علیه السلام) را ببیند.

پس از این بیانات به اذله عقلیه و نقلیه ثابت شد که مولی الموالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جهاتی اشرف و افضل از جمیع انبیاء و پیغمبران گرامی می باشد و جامع آن جهات دو چیز است یکی آن که چنان چه گفته شد آن بزرگوار دارای تمام فضایل و مناقب جمیع انبیاء و پیغمبران گرامی است (آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری) و البته هر کس دارای اندک فهم و شعوری باشد می فهمد کسی که دارای تمام فضایل باشد بهتر و افضل است از کسی که دارای بعض کمالات باشد و معنی فضل این است که صاحب آن نزد عقلاء بزرگ شمرده شود و افضل کسی را گویند که در او جهات فضل بیشتر از سایرین بوده باشد و به شهادت دوست و دشمن حضرت امیر (علیه السلام) دارای تمام فضایل و مناقب است یعنی فاقد هیچ صفت کمالی نبود نه داخلی ذاتی مثل علم حلم شجاعت قوت سخاوت فتوت و باقی صفات و ملکات نفسانیّه و نه خارجی اعتباری مثل حسب و نسب.

از یکی از علماء فضائل آن حضرت را پرسیدند؟ گفت: چه گویم در فضایل شخصی که دوستان از ترس و تقیه و دشمنان از حسد و کینه فضائل و مناقب او را کتمان نمودند و با این حال این قدر فضایل او شهرت یافته که تمام عوالم را فرو گرفته.

فاضل روزبهان شیرازی در کتابی که در ردّ کشف الحق علامه حلی نوشته گوید فضائل آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) امری است که انکار آن نتوان نمود، زیرا که انکار سعه دریا و وسعت صحراء و نور آفتاب جهان تاب نتیجه ندارد سوای آن که منکر آن مورد استهزاء گردد چه کس می تواند انکار فضل جمعی نماید که ایشان اهل سداد و خازن علم پروردگار عالمیان و معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت می باشند. صاحب کتاب نورالعیون گوید: از ابن ابی الحدید پرسیدند که در تفضیل ابی بکر بر علی (علیه السلام) چه گوئی؟ گفت: چه بگویم درباره ی شخصی که گروهی خدایش گویند و طایف وصی بلافضل مصطفایش می دانند و فرقه ای که تنزیل مرتبه او نمودند چهارم خلفایش می شمارند و شخصی دیگر که جمعی او را خلیفه می دانند و گروهی به مسلمانی او هم اعتقاد ندارند.

دوم از جهاتی که آن سرور افضل از تمام انبیاء می باشد این است که او مظهر اتم و آینه و نماینده ی جمیع صفات و کمالات حق تعالی است لکن انبیاء غیر از جناب ختمی مرتبت (صلی الله علیه وآله وسلم) که آن بزرگوار هم مظهر اتم و نماینده تمام اوصاف جلالیه و جمالیه الهیه عرّاسمه می باشد باقی آنها نماینده بعض صفات الوهیت بوده اند.

چنان چه خود حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: (انا عین الله الناظر)؛ یعنی: من چشم بینای حقم (أنا أذن الله الواعی) یعنی من گوش شنوای حقم.

(أنا يدالله الباسطه) یعنی من دست کرم حقم.

در بعض خطبه ها خود آن حضرت فرمود: ه (نزد من است کلیدهای غیب که بعد از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی نمی داند آنها را مگر من) منم صاحب خاتم سلیمان، و با من است حساب مردم در قیامت و منم صاحب صراط و منم قسمت کننده ی بهشت و جهنم و منم آدم اول و منم نوح اول و منم نشانه و نماینده ی حق و منم حقیقت اسرار حق تعالی تا این که می فرماید: من خزینه دار علم حقم و من طور جلمم و من امیر مؤمنانم و من حقیقت یقینم و من حجت و برهان حقم در آسمان ها و زمین تا این که می فرماید: من اسماء حسناى خداوند که خدای تعالی امر می فرماید بخوانید خدا را به آنها و من آن نوری هستم که موسی (علیه السلام) به سبب اقتباس از او هدایت یافت و من صاحب صور اسرافیل و من خارج کننده مردگانم از قبر، و منم صاحب روز قیامت، و منم صاحب نوح (علیه السلام) و نجات دهنده ی او از طوفان، و منم

صاحب ایوب که مبتلی بود، و منم شفا دهنده او، و به من برپا است آسمان ها به امر پروردگار من و منم صاحب ابراهیم خلیل (علیه السلام)، و منم سر موسی کلیم (علیه السلام)، و منم نظرکننده در ملکوت، و منم امر حق، و منم ولی حق بر تمام خلق تا این که فرمود: ه به من برپا است کوهها، و به وجود من جاری است چشمه ها، و منم غارس درختها، و منم خارج کننده ی میوه های درختها، و منم تقدیرکننده ارزاق خلایق، و منم زنده کننده مرده ها، و منم نازل کننده قطرات باران ها، و منم نور دهنده ی خورشید و ماه و ستاره ها، و منم برپا کننده قیامت تا این که می فرماید و منم عالم به هر چیزی که بوده و هر چیزی که هست و هر چیزی که واقع می شود تا آخر خطبه و این خطبه و امثال آن خیلی مفصل است اقتصار کردیم بر قلیلی از آن که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود.

در کلمات مکنونه ی مرحوم فیض (ره) چنین نقل می کند که خود حضرت امیر (علیه السلام) به سلمان و ابی ذر فرمود: ای سلمان کامل نمی شود ایمان مؤمن تا این که مرا به نورانیت بشناسد و کسی که شناخت مرا به نورانیت او مؤمنی است که خداوند امتحان کرده است قلب او را به ایمان و سینه او را وسعت داده به اسلام و او را به دینش عارف و بینا گردانیده و کسی که شناخت مرا به نورانیت او از شاکین است، بعد از آن فرمود: ای سلمان شناختن من به نورانیت شناختن خداوند است و شناختن خداوند شناختن من است به نورانیت و این طور شناختن دین خالص است.

باز فرمود: ای سلمان خداوند قرار داد مرا امین خود بر خلقش و قرار داد مرا خلیفه خودش در زمین و شهرها بر بندگانش و عطا فرمود: ه به من چیزی که وصف کنندگان نتوانند وصف کنند آن را و عارفین نتوانند بشناسند آن را اما اگر این طور مرا بشناسند آنها مؤمنند بعد از آن فرمود: ای سلمان ما سر خدائیم که پنهان نمی شود و ما نور خدائیم که خاموش نمی شود و ما آن نعمت خدائیم که نمی تواند کسی شکر آن نعمت را بنماید اول ما محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و آخر ما محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و وسط ما محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است و کسی که بشناسد ما را اینطور به تحقیق کامل گردانیده است دین قیّم را تا آخر حدیث، و این قسم از اخبار و خطبه ها از آن حضرت زیاد و مشهور است.

از این کلمات شریف معلوم شد که آن بزرگوار نماینده ی تمام صفات و اسماء و افعال و آثار حقتعالی است یعنی از جهت قرب و منزلت و معرفت و یقین به جائی رسیده که تمام صفات حقتعالی در وجود مبارک او ظهور و بروز کرده و از برای جامعیت و تمامیت او همین بس که آن جناب جامع بین صفات متضاده بوده مثل شجاعت و رقت. غالباً اشخاص شجاع سخت دل و قسی القلب می باشند و آن مولای ما با این که شجاع ترین مردم بود که به اعتراف دوست و دشمن دین اسلام به شمشیر او رواج گرفت قلب مبارکش از تمام مردم نازک تر و از هم مردم رحم و رأفت و مهربانی او بیشتر بود همچنین شجاعت با حکمت غالباً جمع نمی شود و بیشتر از مردمان حکیم و عالم خالی از شجاعتند و اشخاص شجاع کمتر حکمت و علم از آن ها دیده شده لکن آن حضرت در حکمت و علم به جائی رسیده بود که فرمود: (اگر بنشینم به مسند حکومت حکم کنم برای اهل تورات به تورات آنها و برای اهل انجیل به انجیل آنها و برای اهل زبور به زبور آنها تا آخر حدیث و از این بیانات مطلب دیگر هم معلوم می شود و آن این است که حضرت امیر (علیه السلام) بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مقرب ترین خلق است به حقتعالی، زیرا که قرب مخلوق به حقتعالی به قدر ظهور کمالات اوست یعنی علامت قرب و نزدیکی بنده به حقتعالی این است که در آینه وجودش ظاهر و هویدا گردد بعضی از صفات و کمالات الهی جل شأنه مثل علم، حلم، قدرت، رأفت، رحمت و باقی صفات ربوبیه و شخص هر قدر نزدیکتر گردید به حقتعالی در او ظهور و بروز کمالات زیادتر می گردد و این را هم گوشزد کنم که مقصود از قرب بنده به خدای تعالی قرب معنوی است نه قرب مکانی، زیرا که قرب و بعد مکانی مختص به اجسام است و خداوند تبارک و تعالی منزّه و میراً می باشد از صفات جسم و جسمانیات مثل پسری که اخلاق و صفات او شباهت به پدرش ندارد گویند این پسر دور است از این پدر، چگونه ممکن است مخلوق در ذات یا صفات یا افعال شباهت به خالق متعال پیدا کند بلی همین طوری که از برای خدای تعالی مثل نیست شبیه هم نیست و فرق است میان آن که چیزی شبیه باشد به چیز دیگر یا آن که نمایش و جلوه دهد او را به این که شباهت چیزی به چیزی نسبت به دو موجودی است که در عرض

هم و مقابل یکدیگر باشند و چگونه می تواند مخلوق در مقابل خالق متعال عرض اندام کند، زیرا که تمام موجودات ظلّ او و اثر او و از پرتو وجود او سبحانه می باشند و در عرض او تعالی و مقابل او موجودی نیست که به توان گفت: ضِدّ یا مثل یا شبیه اوست.

پس از این بیانات معلوم شد که مقصود از قرب و نزدیکی مخلوق به خالق این است که عبد از شدت بندگی و عبودیت و توجه قرب معنوی و اتصال روحانی به حقتعالی پیدا کند و بعضی از کمالات الهی در آینه ی وجودش ظهور و بروز کند یعنی او نمایش دهد اندکی از صفات خدای عزّوجل را.

و قرب هر کسی به حقتعالی معلوم می شود به قدر تجلی صفات خدای تعالی در وجود او و هر موجودی به قدر ظرفیت وجودش نماینده صفات و اسماء حق عزوجل می باشد و از این جهت است که خداوند مجید در کتاب کریمش تمام موجودات را آیت و نشانه وجود خود قرار داده که می فرماید (سنرېهم آیاتنا فی الأفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق) یعنی زود نشان می دهیم به مردم علامت و نشانه های خود را در خلقت عالم و در نفس های خود آنها تا این که بر آنها ظاهر و معلوم شود این که اوست حق پس موجودی که مظهر و نماینده ی تمام صفات حقتعالی گردید معلوم می شود که نزدیک ترین خلق است به خدای تبارک و تعالی .

و از بیانات سابقه معلوم شد که به دلیل عقل و نقل حضرت امیر (علیه السلام) دارای تمام صفات و فضائل و مناقب انبیاء و پیغمبران است پس مقرب تر است به خداوند از تمام آنها، بلکه می توان گفت: که محمّد و آل محمّد (سلام الله علیهم) اجمعین اصلند در تمام فضائل و باقی فرزند، زیرا که در محل خود مدلل و ثابت شده که آنها از حیث صدور مبدء می باشند یعنی اول چیزی که از مصدر احادیث صادر گشته نور پاک محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) و آل آن بزرگوار است و به طفیل وجود آنها بود که باقی موجودات خلقت شدند همچنین آن بزرگواران غایت و منتهای هر فیض و کمالی می باشند یعنی به جهت وجود آنها بود که خدای تعالی خلائق را خلق فرمود: چنان چه خدای تعالی در حدیث قدسی می فرماید (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی ای محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) اگر تو نبودی خلق نمی کردم افلاک را.

پس محمّد و آل محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) هم اول موجودات هستند از حیث صدور و خلقت و هم آخر موجودات می باشند از حیث غایت و فائده.

و از اینجا مطلب دیگری هم معلوم می شود و آن این است که اگر خواهی درجه ی قرب و نزدیکی خودت را نزد حقتعالی مشاهده کنی نظر کن در خود و بین در چه درجه و پایه از وجود هستی و در ترقی و تکامل انسانیت به چه مرتبه و مقامی رسیده یعنی بین چه اندازه نشان می دهی و ظاهر می کنی صفات جلالیه و جمالیّه حقتعالی را از علم قدرت، حکمت، رأفت و باقی صفات و به هر اندازه از تو ظاهر شده صفات حسنه بدان که به همان قدر قرب معنوی و نزدیکی حقیقی به حقتعالی پیدا کرده .

آیا هر صفت کمالی خواه جسمانی خواه روحانی نشانه قرب به خدای تعالی می باشد یا قرب و منزلت منحصر است به کمال روحانی .

اگر چه هر وجودی و هر کمالی هر کجا یافت شود به وجهی نماینده وجود و کمال او تعالی است لکن کمالی که نشانه و علامت قرب شخص کامل است به خدای تعالی کمال روحانی است نه جسمانی مثلاً مقصود از علمی که از علائم قرب است نه علمی است که در مدارس قدیم یا جدید تحصیل می شود، زیرا که آنها گرچه فضیلت است لکن فی الحقیقه صنعت است

(علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال)

بلکه مقصود شناختن موجودات است به همان طوری که هستند یعنی شناختن آنها به حیثیتی که آیت و نماینده حقتعالی می باشند و کسی که خود و موجودات را این طور شناخت می باید خود و موجودات را قائم به او تعالی و موجود به وجود آن حیّ ازلیّ عزّاسمه یعنی به چشم دل می

بیند و مشاهده می کند که نیست موجود حقیقی مگر آن قیوم متعال عزّ و جلّ (لیس فی الدار غیره دیار) و این طور شناختن خود عین شناختن حق تعالی است به قدر نمایندگی خود، زیرا که شناختن کُنه ذات حق تعالی عزوجل محال است: بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا.

و منتهای سعادت بشر این است که، به او بشناسد خود و باقی موجودات را یعنی در خود و موجودات خدا را مشاهده کند.

و مقصود از قدرتی که نشانه قرب است زور بازو و قوت جسمانی نیست بلکه استیلاء قوای روحانیّه است بر قوای حیوانیّه و خلاص کردن قوای ملکوتیّه از چنگال قوای سبعیّه و بهیمیّه از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود: شجاع کسی نیست که در کشتی گرفتن بر مردم غالب شود شجاع کسی است که مالک قوای نفسانیّه خود باشد.

و از حضرت امیر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: شجاع ترین مردم کسی است که غالب شود بر خواهش های نفسانیّه خود.

پس کسی که در خود یافت قدرت و آزادی از قید قوای حیوانیّه و وسوسه های شیطانیّه و قوت یافت بر ترک آرزو و آمال وهمیّه معلوم می شود که آن روح مجردی که از عالم امر حق است و از مصدر جلال احدیت صادر گشته در وی پرتو افکنده است و انسان به واسطه همین روح الهی است که شرافت دارد و فضیلت داده شده است بر بسیاری از مخلوقات، خلاصه هر کس در خود این طور علم و قدرت دید بداند که اوست مقرب درگاه الهی و فایز گردیده است به فیوضات ربانیّه و این است سعادت انسانی که هر انسانی باید بکوشد و خود را به آن مقام برساند و از برای اکثر خلق راهی به رسیدن به این مقام نیست مگر این که بعد از ایمان به حق تعالی و تهذیب اخلاق پیروی کند شارع مقدس اسلام و ائمه اطهار (سلام الله علیهم اجمعین) را وجد و جهد کند که در اعمال ظاهره و باطنه و حُسن اخلاق اقتدا به آنها کند و به دستور آنها عمل نماید با نیت خالص و عزم راسخ.

و این را هم باید به عرض مطالعه کنندگان محترم برسانم که این فضایی که بعضی از آنها در این کتاب ذکر شده و می شود انشاءالله تعالی زاید بر اصل شرایط امامت می باشد یعنی بعض فضائل هست که لابد باید هر امامی دارا باشد که اگر فاقد آنها باشد منصب امامت و خلافت او را نشاید مثل این که در محل خود ثابت گشته که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام (علیه السلام) باید معصوم باشند یعنی در تمام عمر گناهی و خطائی نه صغیره و نه کبیره نه عمداً و نه سهواً از آنها صادر نشود اما این که ترک اولی هم از او سر نزده باشد چنان چه گفتیم در فضیلت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به چند دلیل مدلل داشتیم این فضیلتی است که زائد بر اصل امامت و خلافت و هم چنین امام باید عالم تر و شجاعت تر و سخی تر از تمام اهل زمانش باشد.

خلاصه باید امام (علیه السلام) در تمام صفات کمالیه افضل از تمام مردمان آن زمان باشد اما این که گفتیم و مدلل داشتیم که حضرت امیر (علیه السلام) بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) افضل از تمام خلائق حتی پیغمبر های اولوالعزم می باشد این فضیلت مختص به اوست و زاید بر شرایط امامت و خلافت است.

پس مقصود در این کتاب بیان بعض فضائلی است که زائد بر ادله امامت آن بزرگوار می باشد و علماء اعلام قدیماً و جدیداً کتب بی شماری که محتوی بر ادله عقلیّه و نقلیّه است در اثبات امامت آن حضرت نوشته اند لکن ثبوت امامت آن سرور به قدری واضح می باشد که اگر عصبیت و عناد در کار نباشد محتاج به شرح و بسط ادله نیست

حیدر کرار محبوب خداستمصطفی و مرتضی یک نور دان
جمله انس و ملک بر این گواستچشم بد از روی ایشان دور دان
(شیخ عطار)

غیر حیدر این مراتب کس نداشتگر نمی بینی ولایت نیستتھر که بشناسد امام خویش رارو امام کل کل را تو شناسھر زمانی صورتی دارد عجبگاه آدم آمد او و گاه نوحاوست آن کو مظهرش گویند خلق رو به بینش کو درون چشم ماستدر طریق خود هدایت نیستتکرد دایم در بهشت عدن جاجلوه گر گشته است اندر هر لباساز کمال حق نباشد این غریبگاہ عیسی مجرد و گاه روحمن عجائب دانش در زیر دل (شیخ عطار)

ابن ابی الحدید یکی از علمای مهم سنی است و شارح نهج البلاغه می باشد.

مطلب دوم؛ فضائل مخصوصه حضرت که احدی از اصحاب در آن شرکت نداشته، هفتاد فضیلت است که خود آن حضرت بیان فرموده . شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال به سند صحیح متصل از مکحول چنین روایت فرموده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می دانند که مردی نبود در میانه ی صحابه که برای او فضیلت و شرافتی باشد مگر آن که من با وی در آن فضیلت شریک هستم با زیاد.

و به علاوه از برای من هفتاد فضیلت می باشد که در آنها احدی با من شرکت ندارد آن شخص عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا به آنها حضرت امیر (علیه السلام) فرمود. :

اول آن که به قدر بر هم زدن چشم شریک برای خدا قرار ندادم.

ظاهر و هویدا است که قبل از مبعوث شدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به پیغمبری تمام صحابه و مؤمنین مشرک و بت پرست بودند و لات و عزی دو بت بزرگ بودند که تمام اعراب به آنها سجده می کردند تا وقتی که به واسطه نور محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) ظلمت شرک برطرف شد و مردم هدایت گردیده شدند به خداپرستی و چون حضرت امیر (علیه السلام) از طفولیت تربیت شده پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند ابدأ در هیچ وقت به بت سجده نکرد و شریک برای حق تعالی قرار نداد و به تمام معنی موحد حقیقی بود یعنی به تمام چهار قسم توحید موحد بود و اجمال آن چهار این است:

توحید در مقام ذات توحید در مقام صفات

توحید در مقام افعال توحید در مقام عبادت

توحید در مقام ذات کدام است.

توحید در مقام ذات این است که از برای حق تعالی در مرتب ذات و الوهیت و وجوب وجود شریک نیست و کسی که به دل و زبان تصدیق و اعتراف نماید به وحدت و یگانگی حق تعالی او را موحد گویند.

و کسانی که قائل به دو خدا و زیادتر می باشند آنها را مشرک در مقام ذات گویند مثل (ثنویه) که قائل به دو خدا هستند و گویند یکی از آنها خالق خیرات و چیزهای نیکو است و اسم او یزدان است و دیگری خالق شرور و چیزهای بد می باشد و اسم وی اهرمن است و دلیل آنها بر این عقیده سخیف این است که چون می بینیم در موجودات خیر و شر مثل دو نقطه پرگار در مقابل یکدیگر می چرخند هر کمالی را نقصی در پی و هر زیبایی را منقصی در مقابل و در محل خود میرهن و مدلل گشته که ممکن نیست از خیر محض صادر گردد مگر خیر محض و همین طور از شر محض صادر نمی گردد مگر شر محض پس از اینجا معلوم می شود که صانع عالم دوتا می باشد.

لکن بعد از اندک تأملی معلوم می شود (که هر چیزی به جای خویش نیکو است) و هر چه در عالم وجود دارد از جهاتی خوب است و از جهاتی بد به نظر می آید (پس بد مطلق نباشد در جهان) و محقق و مدلل گشته که ممکن نیست یک چیز دارای دو مبدء باشد و به علاوه ادله توحید ثابت می کند وحدت (اله) عالم را و آن بسیار است که در محل خود به وقوع پیوسته.

توحید در مقام صفات چیست؟

توحید در مقام صفات این است که همان طوری که برای حقتعالی در مرتبه ذات شریک نیست و او ذات یگانه است همین طور در مقام صفات ذاتیه مثل وحدت، قدم، ازلیت، ابدیت، حیات و غیر اینها برای او شریک نیست و صفات او اگرچه مفهوماً متعدد است لکن حقیقتاً و مصداقاً یکی و عین ذات او می باشد و هیچ تعددی در کار نیست و چنان چه از برای حقتعالی در مرتبه ذات و حقیقت شریک نیست در مرتب صفات حقیقیه هم شریک ندارد یعنی ذات او حقیقه ی یگانه است و صفات او هم عین ذات او است و با ذات او یکی است و به هیچ نحو تعدد در ذات و صفات حقیقی او جل و علا نمی باشد و کسی که به دل و زبان اعتراف و اقرار کند به وحدت و عینیت صفات حقتعالی او را (موحد در مقام صفات گویند)

توحید در مقام افعال کدام است؟

توحید در مقام افعال این است که از برای حقتعالی در مقام فعل مثل خالقیت و رازقیت و غیر اینها شریک نمی باشد و خودش به قدرت کامله خداوندیش خلق می کند، روزی می دهد زنده می کند، می میراند و ابداً در فعل و خلقش محتاج به شریک و معاون نیست و طرفداران توحید افعالی بسیار کم یابند، زیرا که بسیاری از موحدین اگرچه به زبان اقرار و اعتراف می نمایند که (مؤثر و عامل) خدا می باشد و بس و شاید به قلب هم این معنی را تصور می نمایند لکن از روی نفهمی در بسیاری از امور خود یا دیگران شریک خود دانند و بعض امور را مستند به فعالیت خود یا دیگران پندارند و در حاق واقع (لامؤثر فی الوجود الاالله) را منکر باشند.

چنان که خداوند در سوره ی یوسف (علیه السلام) فرمود: ه (و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون) یعنی (و ایمان نیاورده اند بیشتر از مردم به خدا مگر این که آنها مشرک هستند) چونکه در امور غیر خدا را مؤثر می دانند.

توحید در مقام عبادت کدام است؟ توحید در مقام عبادت این است که از برای حق تعالی در مقام معبودیت شریک نیست و اگر کسی در مقام عبادت و بندگی کسی را با خدا شریک گرداند این شخص مشرک است در مقام عبادت و به تمام معنی موحد نیست و مشرکین عرب بت سجده می کردند و آن را شفیع خود قرار می دادند به گمان آن که آنها مقرب نزد حقتعالی می باشند و کسی که آنها را عبادت کند او نیز مقرب نزد خدا می گردد و بندگی مختص به حقتعالی می باشد و بس. اگر گفته شود فرقه ی شیعه هم که توسل می جویند به پیغمبر و ائم اطهار (علیهم صلوات الله) و آنها را پیش خدا شفعا خود قرار می دهند آنها هم مشرکند در مقام عبادت و چه فرق است بین آن که شخص بت را عبادت کند و از او طلب شفاعت کند یا آن که توسل بجوید به انسانی و وی را نزد حقتعالی شفیع خود قرار دهد.

جواب جوئیم: اولاً شفاعت باید به اذن حقتعالی باشد چنان چه متعال در قرآن مجید می فرماید (من ذالذی یشفع عنده الا باذن) یعنی کسی را نمی رسد که بدون اذن خدا شفاعت کند و چون در محل خود ثابت و مدلل گشته که خداوند در قیامت شفاعت گنه کاران را به دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اولاد طاهرین او جاری می گرداند پس به این لحاظ ما ها توسل می جوئیم به آنها و طلب شفاعت می کنیم از آنها.

و ثانیاً: آنها بُتها را مستقلاً عبادت می کردند به گمان آن که آنها وجودات شریفی هستند و مقرب نزد حقتعالی می باشند لکن ما خدا را عبادت می کنیم و ابدأً در عبادت کسی را با او شریک نمی سازیم و چون پیغمبر و ائمه (علیهم السّلام) را نماینده حقتعالی و واسطه در فیوضات او می دانیم و محبت و اطاعت حقتعالی می دانیم آنها را دوست می داریم و به آنها را دوست می داریم و به آنها توسل می جوئیم نه آن که آنها را فاعل بدانیم و خود آنها را عبادت کنیم حاشا و کلا.

خلاصه ما فقط خدا را عبادت می کنیم و به او پناه می بریم و از وی یاری می طلبیم و پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السّلام) را به امر خدای تعالی شفیع خود می گردانیم و آنها را راهنما و پیشوای خود قرار می دهیم تا آن که به این وسیله به رحمت های غیرمتناهی حقتعالی عزّ اسمه فایز گردیم.

پس از این بیانات به خوبی معلوم شد که حضرت امیر (علیه السّلام) می خواهد بفرماید برای خدا به هیچ معنی شریک قرار ندادم و ذات او را ذات یگانه و صفات وی را عین ذات و می دانم و تمام موجودات را صادر از او و قائم به وی می بینم و هیچ وقت عبادت و بندگی غیر او را نمودم و بین صحابه این مطلب از مختصات آن حضرت به شمار می رفت بلکه بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بین اولین و آخرین کسی پیدا نشده و نمی شود که توحید و معرفت او به خدای تعالی به قدر آن بزرگوار باشد چنان چه خودش فرمود: ه (لَوْ كَشِفْتُ الْغِطَاءَ مَا زِدَّدْتُ يَقِينًا) یعنی اگر پرده برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد.

و در جای دیگر می فرماید (ما رأيتُ شيئاً الا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه على اختلاف في نسخ الحديث) یعنی ندیدم چیزی را مگر آن که خدا را دیدم قبل از او و بعد از او و با او یعنی در تمام امور خدا را مشاهده می کنم و همه را قائم به او می دانم و او را محیط و قائم به ذات و مقوم همه موجودات می بینم و این منتهی درجه معرفت است که غیر از چند نفری از کمّالین و اولیاءالله کسی به این مرتبه و مقام نمی رسد و البته از برای این مقام هم درجاتی می باشد و درجه ی اول که فوق او مقام و مرتبه نیست مخصوص به حضرت ختمی مرتبت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می باشد و درجه دوّم این مقام مخصوص به قطب العارفین و امام الموحّدین امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است و درجه ی سوّم از این مقام مختص به یازده امام دیگر (علیهم السّلام) و انبیاء می باشد و بعد از آن هم درجات و مراتب بی شماری است که هر یک از اولیاءالله به قدر استعداد و لیاقت خود حائز بعض آن مرتبه و مقام می باشند.

فضیلت دوّم: آن که فرمود: ه (هرگز خمر و شراب نیاشامیدم) از اینجا معلوم می شود که آن بزرگوار همیشه عالم بوده به خواص و آثار موجودات و به علم لدنی مضرات مسکرات را می دانست چونکه قبل از آن که به امر الهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نهی فرماید از شرب مسکر، تمام اعراب مرتکب این عمل شنیع می شدند و شرب مسکر را قبیح نمی دانستند و این که حضرت امیر (علیه السّلام) همیشه ترک شرب مسکر می نمود وجهی و سببی نداشت مگر همان مضراتی که در وی مندرج است که به همان لحاظ شارع مقدس نهی فرمود: ه از شرب مسکرات از این جهت در مدّت عمر شریفش مادامی که حکم به حرمت مسکرات هم نرسیده بود مسکر نیاشامید.

فضیلت سوّم: آن که می فرماید: رسول الله مرا در کودکی از پدرم گرفت و نزد خود نگاه داشت و من هم غذا و هم کاسه و مونس او بودم و با او صحبت می نمودم این هم از مختصات آن حضرت شمرده می شود، زیرا که بین صحابه کسی یافت نمی شد که تربیت شده پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد مگر حضرت امیر (علیه السّلام)

فضیلت چهارم: آن که می فرماید: من اوّل کسی بودم که ایمان آوردم و اسلام اختیار نمودم یعنی بین مردها و آلا به حسب اخبار و تاریخ اوّل کسی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان آورد حضرت خدیجه (علیها السّلام) بود و نزد عاقل این هم یکی از فضائل بزرگ آن حضرت به شمار می رود.

فضیلت پنجم: آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: یا علی (علیه السلام) تو از من به منزله هارونی از موسی (علیه السلام) غیر از آن که پیغمبری بعد از من نیست.

یعنی اگر ممکن بود پیغمبری بعد از من باشد تو بعد از من پیغمبر بودی .

و از اینجا معلوم می شود که صفات پیغمبری در حضرت امیر (علیه السلام) موجود بوده فقط خاتمیّت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مانع بود از نائل شدن او به مقام پیغمبری لکن ثابت و محقق می گرداند امامت و خلافت او را بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و این خود فضیلت بزرگی است و از مختصات آن سرور می باشد.

فضیلت ششم: آن که فرمود: من آخر کسی بودم که از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جدا شدم و تا وقت رحلت او از دنیا با او بودم و من او را در قبر مطهرش گذاردم.

و این هم از خصوصیات آن حضرت گردید، زیرا که مردم در آن وقت به جهت امر خلافت جمع شدند در محلی که او را سقیفه بین ساعده می نامیدند و حضرت امیر .

فضیلت هفتم: آن که وقتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ترس مشرکین اراده کرد فرار کند به غار، مرا در رختخواب خودش خوابانید و لباس خود را بر من پوشانید چون مُشرکین به عزم کشتن او آمدند گمان کردند که من محمّد بعد از آن مرا بیدار نمودند و گفتند رفیق تو کجا رفت ؟ گفتم: دنبال کارش رفته پس گفتند اگر فرار کرده بود این هم با او فرار کرده بود.

فضیلت هشتم: آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تعلیم من نمود هزار باب از علم که از هر دری از آن باز می شود هزار دری از عمل و این علم را تعلیم نکرد به احدی غیر از من .

بدان که از طریق شیعه و سنی اخبار به این مضمون بسیار است من جمله از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) تعلیم نمود هزار در از علم که از هر دری باز می شود هزار درب دیگر و در بعضی اخبار دارد که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) تعلیم نمود به علی (علیه السلام) هزار کلمه که از هر کلمه مفتوح می گردد هزار کلمه و مردم نمی دانند آن چه را خیر می دهد. و در حدیث دیگر آن که (تعلیم نمود به او یک کلمه که از او مفتوح می شود هزار کلمه)

و از این قبیل اخبار با اندک اختلافی در الفاظ بی شمار است و در این که مقصود از آن علمی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تعلیم علی (علیه السلام) فرمود: چیست چند احتمال است.

بعضی گفته اند: آن اصول احکام از حلال و حرام می باشد مثل آن که فرمود: (از رضاع حرام می شود هر کسی که از نسب حرام است) و این یک عمل است که منشعب می گردد از وی علمی چند یعنی معلوم می شود بر شخص که همان اشخاصی که از نسب حرامند مثل خواهر، دختر خواهر، دختر برادر از رضاع هم حرام می شوند.

و دیگری گفته: که مقصود از آن علم، علم به اصول ممکنات است یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دانا گردانید علی (علیه السلام) را به اصول ممکنات که از آنها ناشی می گردد حوادث کویّیه، لکن ظاهر این است که آن علمی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تعلیم حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: علم به عالم قضاء و قدر الهی جلّ شأنه می باشد یعنی عالم گردانید او را به لوح محفوظ و آن چه در آن است و لوح محو و اثبات و آن چه از وی ظاهر می گردد تا روز قیامت و شاید مقصود از کلم واحد که در بعضی اخبار می فرماید پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) محو و اثبات و آن چه از وی ظاهر می گردد تا روز قیامت و شاید مقصود از کلم واحد که در بعضی اخبار می فرماید پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

وسلم) (تعلیم علی (علیه السلام) نمود یک کلمه از علم که ناشی می شود از او هزار کلمه علم به معنای کلمه (کُن) باشد چنان چه در قرآن مجید در سوره یس می فرماید (انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کُن فیکون) خلاصه معنی آن که وقتی خداوند اراده نمود خلقت نماید چیزی را به او گوید بوده باشد پس او موجود می گردد و در حدیث رسیده (که لفظی در بین نیست و لفظ (کُن) کنای از تعلق اراده است به وجود آن چیز و آن کلمه (کُن) شاید اشاره به کلمه مشیت باشد که در اخبار رسیده که خداوند همه چیز را به مشیت خلق کرده و مشیت را به خود خلق نموده و علی (علیه السلام) به توسط اشراق نور پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عالم گردید به موارد مشیت حق تعالی و به سبب او عالم گردید به امور گذشته و آینده.

و از ائمه (علیهم السلام) رسیده است که (وقتی ما چیزی را خواستیم خدا خواسته است) و آنها نمی خواهند مگر آن چه را که خدا خواسته است.

خلاصه شاید مقصود از آن علم، علم به موارد قضاء و قدر و حکمت و تقدیر حق تعالی و تقدس باشد که او به اعتبار آن که برگشتش به علم واحد و مشیت واحد می باشد یکی است و به اعتبار آن که موارد تقدیرات و موضوعات متعدد است علم به آنها متکثر و زیاد است و از این جهت است که گاهی از این علم تعبیر می فرماید به کلم واحد که از وی پیدا می گردد هزار کلمه و گاهی از او تعبیر می فرماید به هزار علم که از هر علمی پدید می شود هزار علم دیگر.

فضیلت نهم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: علی (علیه السلام) روزی که خداوند محشور گرداند خلق اولین و آخرین را برای من منبری نصب نماید بالاتر از منبرهای تمام انبیاء و برای تو منبری نصب کند بالاتر از منبرهای تمام اوصیاء و تو می روی بالای آن منبر.

فضیلت دهم: آن که شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: داده نمی شود در قیامت به من مقامی و نه چیزی مگر آن که مسئلت می نمایم از خدا که مثل آن را به تو بدهد.

از اینجا معلوم می شود که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقام حضرت امیر (علیه السلام) فوق مقام تمام انبیاء می باشد، زیرا که می گردد در قیامت هم دوش پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و در رتبه ی او و مقام پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فوق مقام تمام انبیاء می باشد (آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری).

فضیلت یازدهم: آن که شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود: یا علی (علیه السلام) تو برادر منی و من هم برادر توام دست تو در دست من است تا آن که داخل بهشت شویم.

نگارنده گوید به صحت پیوسته که بعد از آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عقد اخوت و برادری انداخت بین صحابه و هر دو نفر آنها را با هم برادر گردانید حضرت امیر (علیه السلام) را با خود برادر ساخت و این هم از بزرگترین فضائل او به شمار می رود.

فضیلت دوازدهم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) مثل تو در امت مثل کشتی نوح است کسی که داخل آن کشتی شد نجات یافت و کسی که مخالفت نمود غرق شد و هلاک گردید در جای دیگر چنین نقل شده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که تمسک کند به آنها نجات یابد و کسی که تخلف ورزد هلاک می گردد یعنی کسی که بخواهد از دریای ظلمت جهالت و گمراهی نجات یابد و در جاده تکامل از خطرات دیو و دد و قوای حیوانیه و شیطانیه محفوظ ماند و به سعادت جاودانی نائل گردد بایستی چنگ بزند به دامن کرم محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت آن بزرگوار و به دل و زبان آنها را دوست دارد و افعال و کردار آنها را سرمشق خود قرار دهد و گرنه سیرکردن این جاده برای او سخت بلکه محال می نماید.

فضیلت سیزدهم: آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست مبارکش عمامه خود را بر سر من پیچید و دعا کرد که خداوند مرا یاری کند و غالب گرداند بر دشمنان خودش و فتح و پیروزی را نصیب من گرداند این بود که به اذن خدای عزوجل غالب گردیدم بر دشمنان خدای تعالی عز اسمہ.

فضیلت چهاردهم: رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر فرمود: که بکشم دست خود را به پستان گوسفندی که شیر در پستان وی خشکیده بود گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) چرا خود نمی کشی؟ فرمود: یا علی (علیه السلام) کار تو کار من است و چون دست خود را به پستان آن گوسفند کشیدم شیر از پستان وی جاری گردید و مقداری از آن شیر به رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) آشامانیدم، پس از آن پیرزنی آمد در حالی که شکایت از تشنگی می کرد من از آن شیر به وی دادم و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من سؤال کرده از حقتعالی که به دست تو برکت دهد برای من و خداوند دعای مرا قبول فرمود. :

فضیلت پانزدهم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) نباید کسی غیر از تو مرا غسل دهد و نباید غیر از تو پنهان نماید عورت مرا و اگر غیر از تو کسی عورت مرا ببیند دو چشمان او کور می گردد پس از آن گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در وقت غسل دادن چگونه بدن تو را بگردانم؟ فرمود: یاری کرده می شوی تو و قسم به خدا که در وقت غسل دادن اراده نکردم بگردانم عضوی از اعضاء آن بزرگوار را مگر آن که خودش حرکت میکرده و می گفت.

فضیلت شانزدهم: آن که خواستم در وقت غسل دادن برهنه کنم بدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را پس ندائی شنیدم که گفت: ای وصی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برهنه مکن او را .

غسل دادم او را در حالی که پیراهن بر بدن مبارکش بود و قسم بخدائی که گرامی داشت او را بنیوت و تشخیص داد او را برسالت که من عورت او را ندیدم و این از چیزهائی است که خداوند تعالی تخصیص داد مرا به آنها.

فضیلت هفدهم: آن که خدای عزوجل فاطمه (سلام الله علیها) را تزویج به من نمود بعد از آن که ابوبکر و عمر او را خواستگاری کرده بودند و این ازدواج در بالای هفت آسمان شد پس از آن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: مبارک باد برای تو یا علی (علیه السلام)، زیرا که خدای عزوجل تزویج کرد فاطمه (علیها السلام) را برای تو که آقای زنان اهل بهشت می باشد و او پاره تن من است گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) آیا من از تو نیستم فرمود: بلی یا علی تو از منی و من از تو هستم مثل دست راست و چپ من هر دو از هم می باشند و از تو بی نیاز نیستم نه در دنیا و نه در آخرت.

نگارنده گوید: احتیاج پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) در دنیا معلوم است، زیرا که به اتفاق شیعه و سنی به شمشیر علی (علیه السلام) دین اسلام رواج گرفت و عمر گفت: (اولاً سیفه لما قام للإسلام عمود) و بعد از آن حضرت هم حافظ دین و مبین احکام او بود.

اما احتیاج پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) در آخرت شاید به جهت شفاعت باشد یا همان طوری که امت آن حضرت در این عالم به واسطه وجود حضرت امیر (علیه السلام) باید هدایت شوند به سوی حقتعالی و دینشان محکم شود در آخرت هم بایستی به توسط او به بهشت روند.

فضیلت هجدهم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) توئی در آخرت صاحب علم حمد و در روز قیامت مکان تو نزدیکتر است به من از تمام مردم و مجلس من و تو وسیع است و من در زمره پیغمبرها می باشم و تو در زمره ی اوصیاء پیغمبران می

باشی و بر سر تو تاج کرامت و حقه نور گذاشته می شود و هفتاد هزار ملکه اطراف تو را می گیرند تا آن که خدای عزوجل از حساب خلائی فارغ شود.

فضیلت نوزدهم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) به زودی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ می کنی و برای تو است به عدد هر مردی از آنها که با تو جنگ می کنند شفاعت صد هزار نفر از شیعیان تو گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ناکثین کیانند؟ فرمود: طلحه و زبیر که اینها به زودی با تو بیعت می کنند در حجاز و بیعت را می شکنند در عراق و پس از آن که این دو نفر با تو این طور کردند با آنها جنگ کن، زیرا که در کشتن آنها پاک می شوند اهل زمین گفتم: قاسطون کیانند؟ فرمود: معاویه و اصحاب او. گفتم: مارقین کیانند؟ فرمود: اصحاب ذی الثدیه که اینها از دین بیرون می روند مثل آن که تیر از کمان بیرون می رود پس بکش آنها را، زیرا که در کشتن آنها گشایش است برای اهل زمین و برای آنها عذابی است نزدیک و برای تو این کار در روز قیامت ذخیره است نزد حقتعالی.

فضیلت بیستم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: که مَثَلِ تو در امت من مثل درب (حَطَّه است) در بنی اسرائیل و کسی که داخل شود در ولایت تو داخل شده است در آن درب چنان چه خدای عزوجل امر فرموده: که داخل آن درب شوید.

فضیلت بیست و یکم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من شهر علمم و علی (علیه السلام) دروازه آن شهر است و هرگز نمی توان داخل شهر شد مگر از دروازه ی آن شهر، پس از آن فرمود: یا علی به زودی تو مراعات می کنی عهد مرا و جهاد می کنی بر سنت من و مخالفت تو را می نمایند امت من.

فضیلت بیست و دوم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی دو پسر من حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) را خلق نمود از نوری که انداخت به سوی تو و فاطمه (علیها السلام)، و آن دو نفر حرکت می کردند مثل دو گوشواره که در گوش حرکت کند و نور آن دو نفر هفتاد برابر زیادت از نور شهداء می باشد یا علی (علیه السلام) خدای عزوجل وعده به من داده است که آنها را اکرام فرماید به کرامتی که اکرام نمی کند به این طور احدی را غیر از انبیاء و پیغمبران.

فضیلت بیست و سوم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در ایام حیاتش عطاء فرمود: به من انگشتر و زره و کمر بند خود را و در حضور تمام اصحابش و عموی من عباس شمشیر خود را به کمر من بست و خدای عزوجل از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا به این چیزها تخصیص داد.

فضیلت بیست و چهارم: آن که خدای عزوجل نازل کرد بر رسولش آیه ی (یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکه صدق) یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید هر وقت خواستید با پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگوشی حرف بزنید جلوتر باید صدقه بدهید. حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: دیناری داشتم فروختم به ده درهم و قبل از آن که می خواستم با پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگوشی حرف بزنم درهمی صدقه می دادم و قسم به خدا که احدی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نکرده این کار را نه قبل از من و نه بعد از من پس از آن در حق من نازل شد آیه (ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم) الایه یعنی آیا ترسیدند که اگر پیش از درگوشی حرف زدن با پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صدقه بدهید فقیر شوید و چون صدقه ندادید خداوند از تقصیر شما درگذشت پس بیا دارید نماز را و عطاء کنید زکات را و خدا و رسول او را اطاعت نمائید و خدا به آن چه می کنید عالم است پس از آن فرمود: آیا می باشد توبه مگر از گناهی که صادر شده باشد از شخص.

خلاصه می فرماید: غیر از من کسی عمل به این آیه نکرد و همگی ترک نمودند امر خدا و شیعه و سنی متفقاً این مطلب را نقل نموده اند.

فضیلت بیست و پنجم: آن که شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: حرام است بهشت بر پیغمبرها تا آن که من داخل شوم در آن و حرام است بهشت بر جانشین پیغمبرها تا آن که تو داخل آن شوی یا علی (علیه السلام) به درستی که خدای تعالی بشارت داد مرا درباره ی تو به چیزی که به هیچ پیغمبری پیش از من بشارت نداده بود بشارت داد مرا که تو سید و آقای تمام جانشین های پیغمبرانی و دو پسران تو حسن و حسین (علیهما السلام) در قیامت دو آقایان جوانان اهل بهشت می باشی.

فضیلت بیست و ششم: آن که برادر من جعفر طیار با ملائکه در بهشت است و خدا زینت داده او را به دو بال که از دُر و یاقوت و زبرجد می باشد.

فضیلت بیست و هفتم: آن که عموی من حمزه در بهشت آقا و بزرگ شهیدان است.

فضیلت بیست و هشتم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خدای تبارک و تعالی به من درباره ی تو وعده فرموده: وعده ای که هرگز از آن تخلف نمی کند قرار داد مرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و قرارداد تو را وصی و جانشین من و به زودی می بینی از امت من بعد از وفات من صدماتی که موسی (علیه السلام) دید از فرعون و صبر کن در راه خدا تا آن که در قیامت مرا بینی و در آنجا من دوستی کنم با هر کس که در دنیا به تو دوستی نموده و دشمنی کنم با هر کس که به تو دشمنی نموده.

فضیلت بیست و نهم: آن که شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود: یا علی (علیه السلام) تو صاحب حوض کوثری و کسی غیر از تو مالک آن نیست و به زودی طایفه ای می آیند و از تو طلب آب می نمایند و تو می گوئی به قدر ذره هم نمی دهم پس از آن برمی گردند در حالی که صورت های آنها تاریک و سیاه است و به زودی شیعیان من و شیعیان تو می آیند و تو می گوئی بیاشامید آشامیدن گوارا، و برمیگردند در حالی که صورت های آنها سفید و نورانی است.

فضیلت سی ام: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: در روز قیامت محشور می گردد امت من در زیر پنج علم اول علمی که وارد می شود بر من، علم فرعون این امت است و فرعون این امت معاویه است و علم دوم علم سامری این امت است و آن سامری عمرو بن عاص است و علم سوم علم جاثلیق این امت است و آن جاثلیق ابوموسی اشعری است و علم چهارم علم ابی عور سلمی است و علم پنجم علم تو است یا علی (علیه السلام)، و مؤمنین زیر آن علم هستند و تو امام آنها هستی. پس از آن خدای عزوجل به آن چهار دسته که زیر علم آن چهار نفر هستند می گوید: برگردید به پشت سر خودتان و تحصیل نور و روشنی کنید پس بین آنها و آن نوری که پشت سر آنها است برپا می شود دیواری که از برای آن دیوار دری است که در باطن او رحمت است و آن درب رحمت شیعیان منند و کسانی هستند که مرا دوست داشتند و در یاری من جهاد کردند با دشمنان من و آن روشنی، نور مؤمنین است پس از آن، چهار دسته ی دیگر صدا می زنند و به آنها که شیعیان منند می گویند: آیا در دنیا ما با شما نبودیم شیعیان جواب می دهند بلی، با ما بودید لکن فریب داد شما را نفس های شما و مغرور گردانید شما را آرزوهای شما و گول زد شما را دیو فریبنده و به شک افتادید تا آن که رسید مرگ شما و امروز از شما قبول نمی شود فداکار و عوضی و جایگاه شما آتش است و آن بد جایگاهی است پس می آیند امت و شیعه ی من و از حوض محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آب می آشامند و در دست من عصائی می باشد از عوسج که رد می کنم به آن دشمنان خود را از حوض، مثل رد کردن ساربان شتر غریبه را.

فضیلت سی و یکم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: اگر نبود این که غلو کنندگان از امت من بگویند درباره ی تو آن چه را که نصاری گفتند در حق عیسی بن مریم (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره ی تو چیزی می گفتم: که گذر نمی کردی به جماعتی مگر آن که خاک قدمت را برای استشفاء می گرفتند.

نگارنده گوید: از این حدیث معلوم می شود که مقام و مرتبه حضرت امیر (علیه السلام) بالاتر از آن است که گفته شده و شنیده است و چون نصاری از عیسی بن مریم (علیه السلام) کاری دیدند که از عهده بشر خارج بود او را خدا یا پسر خدا گفتند و ندانستند که او نه خداست و نه پسر خداست بلکه بنده ی خدای تعالی و مظهر و نمونه ی صفات خدای تعالی می باشد و به ظهور صفات الهی در وجود او مرده زنده می کرد و کور را بینا می گردانید یعنی برای اتمام حجت خدای متعال به دست حضرت عیسی (علیه السلام) مرده را زنده می گردانید و کور را شفاء می داد.

خلاصه آن که فعل از حقتعالی بود و ظهورش به دست حضرت عیسی (علیه السلام) و مردم از روی نفهمی گمان می کردند که به او به اقتدار و قدرت بشری خود، کار خدائی می کند و شاید مقصود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این باشد که همان طوریکه عیسی بن مریم (علیه السلام) مظهر تام و نماینده تمام صفات حقتعالی است علی (علیه السلام) هم مظهر و نماینده تمام صفات حق است و اگر بگویم یا ظاهر کنم بر مردم صفات خدائی او را از روی نفهمی به اشتباه می افتد و نسبت خدائی و الوهیت به او می دهند.

ای برادر نوعی من ملاحظه کن با آن که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان فرموده: تمام فضائل علی (علیه السلام) را و آن قدری هم که فرمود: دوستان از ترس دشمن و دشمنان از حسد مخفی داشتند با این حال عده ای از مردم علی (علیه السلام) را خدایش خواندند و اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تمام فضائل علی (علیه السلام) را بیان فرموده بود و دشمنی هم در بین نبود که پنهان نماید آنها را مسلماً اشخاص نفهم او را سجده می کردند.

فضیلت سی و دوّم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: به تحقیق که حقتعالی مرا یاری کرد به این که دل دشمنان مرا از من ترسانید و از خدا طلب نمودم که یاری نماید تو را همان طوریکه مرا یاری نموده یعنی بیندازد خوف تو را در دل دشمنان تو پس برای تو قرار داد چیزی را که برای من قرار داد.

در خبر است که حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: مقابل و طرف نشدم در جنگ مگر آن که از ترس من او خود کمک می داد مرا تا او را کشتم.

فضیلت سی و سوّم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) دهان مبارک خود را در گوش من گذارد و به من تعلیم فرمود: آن چه واقع شده واقع می شود تا روز قیامت و این تفضلی است که خدای عزّوجلّ به توسط پیغمبرش (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود.

فضیلت سی و چهارم: آن که چون نصاری ادّعا کردند حقانیت دین خود را و باطل بودن نبوت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را، نازل گردید (فمن حاجک فیه من بعد ماجئک من العلم تا آخر آیه) و به نص آیه جان من و جان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یکی بود در معنی و حقیقت و مقصود از زنها فاطمه (سلام الله علیها) بود و از پسرها حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و پس از آن که نصاری پشیمان شدند و از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) طلب عفو نمودند پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنها را عفو فرمود: و قسم به آن کسی که تورات را نازل کرد بر موسی (علیه السلام) و قرآن را بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) اگر با ما مباحله کرده بودند و ما در حق آنها نفرین کرده بودیم مسخ می شدند و به صورت بوزینه و خوک می گشتند.

نگارنده گوید: شیعه و سنی متفقاً چنین نقل می کنند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جهت اثبات حقانیت اسلام به امر حقتعالی با جماعت عیسویها بناء نفرین گذارد که هر کدام بر حق هستیم نفرین ما در حق دیگری قبول شود و آیه رسید که بگو ای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنها که به جهت دعا کردن می آوریم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان های خود را و جان های شما را پس تضرع و دعا می کنیم و قرار می دهیم لعنت خدا را بر دروغگو و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جهت نفرین حاضر شد با امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء و امام حسن و امام حسین (سلام الله علیهم) و اینها پنج نفر بودند که در زیر عبا جمع شدند و بناء نفرین گذاشتند

برای دروغگو و علماء نصاری چون فهمیدند حقانیت آنها را به تابعین خود گفتند: حاضر نشوید به نفرین و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) طلب عفو نمائید، زیرا که اگر این پنج نفر نفرین کنند احدی از نصاری باقی نمی ماند این بود که حاضر شدند به جزیه دادن و احدی انکار ننموده که همین پنج نفر بودند که در زیر عبا حاضر شدند برای نفرین و به نص آیه مبارکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به منزله جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و از اینجا معلوم می شود که حضرت امیر (علیه السلام) دارای تمام فضائل و کمالات پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده غیر از جهت پیغمبری والا صحیح نبود که خداوند جل شأنه حضرتش را به منزله جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار بده.

فضیلت سی و پنجم: روز جنگ بدر رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستاد مرا در محل مخصوص و فرمود: مستی ریگ برای من بیاور من رستم و مستی از آن ریگ ها گرفتم و بوئیدم و استشمام کردم از آنها بوی خوشی مثل بوی مشک و چون آوردم آن ریگ ها را نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آن بزرگوار آنها را پاشید به صورت کفار و آن ریگ ها چهار دانه اش از فردوس بود و یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر یک از آنها صد هزار ملک بود برای کمک ما و این هم کرامت و فضیلتی است که مرحمت فرمود: خدای تعالی باحدی نه قبل از من و نه بعد از من.

فضیلت سی و ششم: آن که شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: وای بر قاتل تو او بدتر و شقی تر است از نمرود و از کسی که ناقه صالح پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را پی کرد و کشت و از کشته شدن تو عرش خداوند رحمان می لرزد و بشارت باد تو را یا علی (علیه السلام) به این که تو در زمره ی صدیقین و شهداء و صالحین می باشی.

فضیلت سی و هفتم: آن که از بین اصحاب تخصیص داد مرا خدای عزوجل به علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و این همه از چیزهائی است که خدا و رسولش منت گذاردند بر من و مخصوص من گردانیدند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به من فرمود: یا علی (علیه السلام) خدای عزوجل مرا امر فرموده: که نزدیک گردانم تو را به خودم و دور نگردانم تو را از خودم و عالم گردانم تو را و جفا نکنم درباره ی تو و برای من لازم است که اطاعت نمایم امر پروردگار خود را برای تو لازم است که گوش بدهی و فراگیری آن چه که تعلیم می کنم به تو.

نگارنده گوید: تمام مسلمین از شیعه و سنی معتقدند که بین اصحاب پیغمبر کسی نبود که عالم به تمام خصوصیات و اسرار قرآن باشد مگر علی بن ابیطالب (علیه السلام) و تمام علماء گفته اند و در کتب خود نوشته اند که آن شخص بزرگ عالم بود به ظاهر قرآن و باطن قرآن و محکم قرآن و متشابه قرآن یعنی دانا بود که چه آیه ای ظاهر است در مطلبی و چه آیه ای محتاج به تفسیر و تأویل می باشد و عالم بود به ناسخ و منسوخ قرآن یعنی می دانست حکم چه آیه ای باید تا قیامت باقی باشد و حکم چه آیه در وقت معینی برداشته می شود و عالم بود به علم قرآن و خاص قرآن یعنی می دانست چه آیه ای شامل تمام مردم است و چه آیه مخصوص به بعضی می باشد.

خلاصه چنان چه از بسیاری از اخبار معلوم می شود از برای قرآن هفت باطن است و کسی غیر از امام عالم به اسرار قرآن نیست و ظاهراً دلیلی برای اثبات امامت واضح تر و روشن تر از این نیست که می گوئیم اگر امام نبود که مفسر و مبین قرآن باشد وجود قرآن بی فایده بود، زیرا که نزد اهلش پوشیده نیست که ظاهر قرآن نسبت بسیاری از احکام مجمل است یعنی اگر نبود اخبار آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که مفسر و مبین احکام و نکات و اسرار قرآن باشد استفاده کردن از قرآن برای ما مشکل بلکه محال به نظر می آید و به اعتراف دوست و دشمن بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که عالم به جمیع معانی قرآن باشد مگر علی بن ابیطالب (علیه السلام) و این اقوی دلیل است برای اثبات امامت آن سرور، زیرا که ممکن نیست علم به تمام جهات و نکات اسرار قرآن مگر برای کسی که در کمالات تالی تلو پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد یعنی صاحب نفس ملکوتیه باشد و آن نیست مگر امام که قولش و کلامش به عینه قول و کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد یعنی صاحب نفس ملکوتیه باشد و آن نیست مگر امام که قولش و کلامش به عینه قول و کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد.

وآله وسلم) است و تمام مسلمین متفقند که احدی بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دارای این مرتبه و مقام نبود غیر از حضرت امیر (علیه السلام) و از اینجا معلوم می شود که بایستی در هر زمان قرآن و مفسر قرآن با هم باشند والا حجت بر خلق تمام نمی شود این است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن حدیث مشهور می فرماید: من از میان شما می روم و دو چیز بزرگ بین شما می گذارم و آن کتاب خداست یعنی قرآن و عترت من است یعنی امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) و اینها از هم جدا نمی شوند تا در لب حوض کوثر به من رسند.

نگارنده؛ گویا این حدیث شاهد بر آن حرفی است که گفتیم که اگر در هر زمانی امام (علیه السلام) نباشد مفسر و مبینی برای قرآن نخواهد بود و وجود قرآن کالعدم بود، زیرا که عالم به تمام اسرار و نکات قرآن امام می باشد و بس.

فضیلت سی و هشتم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا به جانی فرستاد و دعا کرد دربار من و مطلع گردانید مرا بر امریکه بعد از حضرتش واقع می شد و از این مطلب بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غمگین گشتند و گفتند: اگر قدرت داشت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پسر عموی خود را پیغمبر قرار می داد و خداوند به واسطه پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا مشرف گردانید و مطلع گردانید بر این کلام.

فضیلت سی و نهم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) میفرمود: دروغ می گوید کسی که گمان می کند که دوست می دارد مرا و دشمن می دارد علی (علیه السلام) را جمع نمی شود دوستی من و دوستی او مگر در قلب مؤمن. به درستی که خداوند قرار داد دوستان من و تو را یا علی در اول صفت سبقت گیرندگان به سوی بهشت و قرار داد دشمنان من و تو را در اول زمره گمراهان از امت من و آنها در آتش می باشند.

فضیلت چهارم: آن که رسول الله در بعض جنگها فرستاد مرا به سوی چاه آبی. و دیدم آب در آن چاه خشکیده است برگشتم و به عرض پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسانیدم فرمود: آیا در آن چاه گل بود عرض کردم بلی فرمود: قدری از آن گل بیاور چون قدری از آن گل آوردم حضرت رسول من را در آن گل تکلمی فرمود: و به امر او گل را انداختم در آن چاه خشکیده پس از آن آب جوشید از زمین به طوریکه برگشت اطراف چاه از آب و بعد از آن که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را از این قضیه خبردار نمودم فرمود: یا علی (علیه السلام) آب ایستاد و از برکت تو بود که آب از زمین جوشید و این فضیلت مختص به من است و احدی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دارای این فضیلت نبوده غیر از من.

فضیلت چهل و یکم: آن که شنیدم از رسول الله (صلی الله علیه و آله) که فرمود: بشارت باد تو را یا علی (علیه السلام) به این که جبرئیل آمد نزد من و گفت: یا محمد به درستی که خدای تبارک و تعالی نظر کرد به اصحاب تو و یافت پسرعموی تو و شوهر دختر تو را بهترین اصحاب تو پس قرار داد او را وصی تو و رساننده دین تو به مردم.

فضیلت چهل و دوم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بشارت باد تو را یا علی (علیه السلام) که در بهشت منزل تو روبروی منزل من است و تو در رفیق اعلی در اعلی عیین با من هستی گفتیم: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) اعلی عیین چیست؟ فرمود: قبه ای است از در سفید که از برای او هفتاد هزار لنگه در است و آن منزل من و منزل تو است.

فضیلت چهل و سوم: آن که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: که خدای عزوجل ثابت و راسخ گردانید دوستی مرا در قلوب مؤمنین و همچنین راسخ و ثابت گردانید دوستی تو را یا علی در قلوب مؤمنین و ثابت و راسخ گردانید بغض من و تو را در قلوب منافقین پس دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق کافر.

فضیلت چهل و چهارم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: از عرب دشمن نمی دارد تو را مگر ولد زنا و از عجم دشمن نمی دارد مگر شقی و بد عاقبت و از زنها دشمن نمی دارد تو را مگر سلیطه ای فاحشه.

فضیلت چهل و پنجم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) طلب کرد مرا در حالی که مبتلا به چشم درد بودم و قدری از آب دهن خود در چشم من انداخت و گفت: خدایا قرار بده گرمی این چشم را در سردی و خنکی او و قرار بده سردی و خنکی او را در گرمی او و قسم به خدا تا حال دیگر ندیدم چشم درد را.

فضیلت چهل و ششم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) امر فرمود: به بستن تمام درهائی که از خانه های اصحاب و عموهای خود باز بود به مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و درب خانه مرا به اذن خدای عزوجل بازگذارد پس نمی باشد برای احدی فضیلت و منقبتی مثل فضیلت و منقبت من.

فضیلت چهل و هفتم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر فرمود: که قروضش را اداء نمایم و به هر کس وعده ی عطائی نموده وفاء کنم، گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می دانی که من مالی ندارم که قروض تو را اداء کنم و به وعده های تو وفا نمایم فرمود: خداوند کمک می نماید تو را این بود که هر وقت اراده نمودم قرضی از قروض او را اداء نمایم یا وعده ای از وعده هائی که به مردم داده بود وفا نمایم خداوند آسان می کرد برای من تا آن که قرض های او را رد نمودم و به وعده های او عمل نمودم و شمردم هشتاد هزار شد و باقی نماند از آنها مگر اندکی و به امام حسن (علیه السلام) وصیت کردم که باقی مانده را رد نماید.

فضیلت چهل و هشتم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد منزل من و سه روز بود که ما طعامی نخورد بودیم فرمود: یا علی (علیه السلام) آیا طعامی نزد تو هست؟ گفتم: قسم به آن کسی که گرامی داشت تو را و برگزید تو را به پیغمبری که سه روز است من و زوجه ام و پسرهایم طعامی نخورده ایم پس از آن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای فاطمه (علیها السلام) داخل اطاق شو و نظر کن آیا چیزی می یابی فاطمه (علیها السلام) گفت: من الآن از اطاق بیرون آمدم چیزی نبود گفتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) من خودم بروم در اطاق فرمود: بسم الله بگو و داخل شود چون داخل شدم دیدم طبقی از خرماي تازه و ظرفی از نان و آب گوشت موجود است آنها را آوردم نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: آیا دیدی آن کسی که این طعام را آورد؟ گفتم: بلی، اوصاف او را بیان کن گفتم: بین سرخی و سبزی و زردی بود فرمود: این خط های بال جبرئیل است که زینت گردیده است به دُر و یاقوت، پس ما خوردیم از آن آب گوشت تا آن که سیر شدیم پس دیده نشد مگر جای انگشت و دست ها در آن طعام (یعنی با این که همه خوردیم و سیر شدیم کم نشد از آن) و خدای تعالی جل شأنه این فضیلت را مختص به من گردانید.

فضیلت چهل و نهم: بدرستی که خدای تبارک و تعالی تخصیص داد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به بوت و تخصیص داد مرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به وصایت و کسی که دوست دارد مرا سعید است و محشور می گردد در زمره ی انبیاء.

فضیلت پنجاهم: چون بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سوره براءت نازل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به توسط ابوبکر فرستاد او را برای اهل مکه و چون ابابکر آن سوره را برد که برای اهل مکه قرائت کند جبرئیل آمد گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) یا خودت این کار را بکن یا مردی از تو پس از آن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرا سوار نمود بر شتر خودش که غضباء نام داشت و من رفتم تا رسیدم به ابابکر در منزل ذی الحلیفه و آن سوره براءت را از او گرفتم و خدای عزوجل تخصیص داد مرا به این فضیلت.

فضیلت پنجاه و یکم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) روز غدیر مرا در مقابل تمام مردم بلند کرد و فرمود: کسی که من صاحب اختیار او هستم علی (علیه السلام) صاحب اختیار اوست و دور باشند از رحمت حق تعالی طایفه ستم کاران.

فضیلت پنجاه و دوم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) آیا می خواهی تعلیم تو نمایم کلماتی که جبرئیل (علیه السلام) تعلیم من نموده گفتیم: بلی. فرمود: بگو: یا رازق السُّفلین و یا راحم المساکین و یا اسمع السّامعین و یا ابصر الناظرین و یا ارحم الرّاحمین ارحمنی و ارزقنی.

فضیلت پنجاه و سوم: به درستی که خداوند تبارک و تعالی دنیا را فانی نمی کند تا این که قائم ما آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر گردد و دشمنان ما را می کشد و جزیه نمی گیرد و صلیب و بتها را می شکند و جهاد را به پای دارد و حق ما را از مال مردم بگیرد و بالسویه قسمت کند و بین رعایا عدالت نماید.

فضیلت پنجاه و چهارم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: زود باشد که لعنت کنند تو را یا علی (علیه السلام) بنی امیه و ملانکه به هر لعنتی برمی گردانند بر آنها هزار لعنت. و چون امام قائم (علیه السلام) ظاهر شد آنها را چهل سال لعنت می کند.

فضیلت پنجاه و پنجم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: زود باشد که جماعتی از امت من درباره تو به امتحان و ابتلاء بیفتند و بگویند رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از فوت خودش چیزی نگذاشت، پس در چه چیز، علی (علیه السلام) وصی او باشد آیا نیست کتاب پروردگار من بهترین چیزها بعد از خدای عزوجل و بعد از آن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به حق آن کسی که مبعوث گردانید مرا به حق و راستی، اگر تو به خوبی و درستی جمع نکرده بودی قرآن را هیچ وقت قرآن جمع نشده بود پس خدای تعالی بین اصحاب، مرا تخصیص داد به این فضیلت و منقبت.

فضیلت پنجاه و ششم: آن که خدای تبارک و تعالی تخصیص داد مرا به چیزی که به او تخصیص داد اولیاء و اهل طاعتش را و قرار داد مرا وارث محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و هر کس محزون کند وارث را محزون کرده است مؤثراً، که پیغمبر باشد و کسی که مسرور گرداند وارث را مسرور کرده است پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را و حضرت امیر (علیه السلام) به انگشت مبارک اشاره فرمود: به سوی مدینه.

و چون این فقره از حدیث قدری اجمال دارد چند احتمال دیگری در وی می رود که ممکن است که معنی دیگری از او اراده شده باشد لکن به جهت اقتصار اکتفا کردیم به همین یک معنی.

فضیلت پنجاه و هفتم: آن که در بعضی از جنگها آب مفقود و تمام شده بود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: یا علی برو نزد این سنگ و بگو من رسول رسول خدا هستم برای من جاری گردان آب را، و قسم به خدائی که گرامی گردانید پیغمبر را به نبوت وقتی که این خبر را به آن سنگ رسانیدم ظاهر گردانید در آن سنگ چیزی مثل پستان گاو و از هر پستانی از آن پستان ها آب جاری گردید و چون آب را دیدم به سرعت آمدم نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و او را خبردار نمودم فرمود: یا علی برو و از آن آب بگیر و لشکر آمدند و از آب آن آشامیدند و مشکها و ظرفهای خود را پر نمودند و حیوانات خود را سیراب کردند و وضو گرفتند و خدای تبارک و تعالی این کرامت را مختص من گردانید و بین اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همچو کرامتی ظاهر نشده.

فضیلت پنجاه و هشتم: آن که در بعضی جنگها آب تمام شده بود رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی بیار یک ظرف آب خوری چون آوردم دست راست مبارکش را با دست من داخل آن ظرف فرمود: پس از آن امر کرد که بجوشد آب پس به کلام پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آب از میان انگشتان ما جوشید و بیرون آمد.

فضیلت پنجاه و نهم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا فرستاد به سوی قلعه ی خیبر و چون رسیدم به قلعه ی خیبر، دیدم درب خیبر بسته است به شدت درب را حرکت دادم و کندم او را و به قدر چهل قدم دور انداختم و داخل شدم در قلعه خیبر پس مرحب به جنگ من

آمد و حمله کرد بر من و من بر وی حمله نمودم و زمین را از خون وی سیراب نمودم و قبل از من پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دو نفر را برای فتح قلعه خیبر فرستاده بود و آنها چون نتوانستند عبوس کرده و روی در هم کشیدند برگشتند.

فضیلت شصت: آن که من کشتم عمرو بن عبدود را و حال آن که مقابل هزار مرد شمرده می شد یعنی شجاعت و تدبیر او به قدر هزار مرد بود.

فضیلت شصت و یکم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی مثال تو در امت من مثال سوره ی (قل هو الله احد) است در قرآن، پس کسی که دوست بدارد تو را به قلبش مثل آن است که قرائت کرده است یک ثلث قرآن را و کسی که دوست بدارد تو را به قلبش و یاری کند تو را بزبانش مثل کسی است که دو ثلث قرآن را قرائت کرده باشد و کسی که دوست بدارد به قلبش تو را و یاری کند تو را به دست و زبانش مثل کسی است که تمام قرآن را قرائت کرده باشد.

فضیلت شصت و دوّم: آن که با رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم در تمام سواری ها و جنگ ها و عُلّم به دست من بود.

فضیلت شصت و سوّم: آن که هرگز از جنگ فرار نکردم و در جنگ با احدی طرف نشدم مگر آن که زمین را از خون وی آب دادم.

فضیلت شصت و چهارم: آن که وقتی مرغ بریان کرده ای از بهشت آوردند نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت از خدا طلب نمود که داخل شود بر او کسی که دوست دارترین خلق باشد نزد حقتعالی و به توفیق خدای تعالی من داخل شدم بر او و از آن مرغ بریان کرده خوردم.

فضیلت شصت و پنجم: آن که من در مسجد نماز می خواندم فقیر سائلی آمد و سؤال کرد و من در حال رکوع انگشتری که در انگشت داشتم به او داد پس از آن خدای تعالی نازل فرمود: درباره ی من آیه ی (إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) را.

نگارنده گوید: این آیه ی شریفه اصل و دلیل بزرگی است از برای اثبات امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زیرا که به اتفاق شیعه و سنی وقتی که حضرت امیر (علیه السلام) در حال رکوع انگشتر خود را به سائل انفاق فرمود: این آیه ی مبارکه در شأن او نازل گردیده و مفاد آیه مبارکه این است که خدای متعال خطاب به مؤمنین می فرماید که این است و جز این نیست که صاحب اختیار شما خداست و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او و کسانی که ایمان آوردند و در حال رکوع انفاق نمودند و خدای تبارک و تعالی در این آیه مبارکه مقارن فرموده: ولایت و صاحب اختیاری حضرت امیر (علیه السلام) را با خودش و پیغمبر اکرمش (صلی الله علیه وآله وسلم) (

فضیلت شصت و ششم: آن که خدای تعالی دو مرتبه خورشید را برای من برگردانید و برای احدی از امت محمد (صلی الله علیه و آله) غیر از من خورشید را برنگردانید.

فضیلت شصت و هفتم: آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) امر فرمود: به مؤمنین که بخوانند مرا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ایام حیات او و بعد از موت او و این هم از مختصات من گردید، زیرا که این لقب را به احدی غیر از من نداد.

فضیلت شصت و هشتم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) روز قیامت از باطن عرش منادی نداء می کند کجا است سرور و آقای تمام انبیاء، پس می ایستم من، باز نداء می کند کجا است سرور و آقای تمام اوصیاء پس می ایستی تو، و می آید رضوان با کلیدهای بهشت و می آید مالک جهنم با کلیدهای جهنم و می گوید خدای تعالی به ما امر فرموده: کلیدهای بهشت و جهنم را به تو دهیم و ما امر می کنیم به تو که آنها را بدهی به علی بن ابیطالب (علیه السلام) و می باشی تو یا علی قسمت کننده بهشت و جهنم.

فضیلت شصت و نهم: آن که شنیدم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اگر تو نبودی شناخته و تمیز داده نمی شدند مؤمنین از منافقین.

فضیلت هفتادم: آن که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) خود خوابید و خوابانید مرا و دخترش فاطمه (علیه السلام) را و دو پسر من حسن و حسین (صلوات الله علیهما) را و انداخت روی ما یک عباى قطوانیه و خدای تعالی در شأن ما نازل گردانید این آیه را (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) یعنی این است و جز این نیست که خدای اراده کرده است که ببرد از شما اهل بیت رجس و پلیدی را و بسیار پاکیزه گرداند شما را و جبرئیل گفت: من هم از شما هستم و گردید ششمی ماها از کوزه برون همان تراود که در او است.

مطلب سوّم از باب دوّم

در بیان آن که حضرت امیر (علیه السلام) قسمت کننده بهشت و جهنم است

اخبار در این خصوص از طرق شیعه و سنی بسیار است لکن به جهت اختصار، اقتصار می شود به ذکر چند حدیثی که متفق علیه شیعه و سنی می باشد در یکی از کتابهای معتبره سنی می نویسد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی روزی که قیامت برپا شود تختی از نور برای تو زده می شود و بر سر تو تاجی می باشد که از شدت نور آن نزدیک می شود اهل محشر کور شوند پس از آن از جانب خدای عزوجل ندائی شنیده می شود که کجا می باشد وصیّ محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ؟ تو گوئی حاضر من دو مرتبه نداء می رسد داخل بهشت گردان کسانی را که دوست می دارند تو را و داخل جهنم گردان کسانی را که دشمن می دارند تو را یا علی (علیه السلام) تو قسمت کننده بهشت و جهنم می باشی.

صاحب کتاب ینابیع المود از کتاب فرائد المسمطین که یکی از کتاب های معتبره نزد اهل سنت است چنین نقل می کند: که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به اصحاب خود فرمود: هر وقت خواستید از خدای عزوجل چیزی سؤال کنید، سؤال کنید، زیرا که از برای من است وسیله. اصحاب عرض کردند چه چیز است وسیله؟ فرمود: درجه ای است در بهشت و برای او است هزار پله و بین هر پله تا پله دیگر به قدر رفتن اسب جوان است در یک ماه، و هر پله از یک نوع جواهرات ساخته شده یکی از لؤلؤ، یکی از یاقوت، یکی از زمرد، یکی از زبرجد، یکی از مرجان، یکی از کافور، یکی از نور، یکی از عنبر و همین طور این هزار پله ساخته شده از جواهرات گوناگون می باشد و این درجه بین درجه های پیغمبران مثل ماه است بین ستارگان و منادی نداء می کند این درجه ی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) خاتم پیغمبران می باشد. و در آن روز من پوشیده ام لباسی از نور و بر سر من است تاج رسالت و اکلیل کرامت و علی بن ابیطالب (علیه السلام) پیش روی من است و به دست اوست علم من و آن لواء حمد است و بر آن نوشته شده (لا اله الا الله محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) علی ولی الله (علیه السلام)) و دوستان علی (علیه السلام) رستگار و فاترند تا آن که من در بالای آن درجه می روم و علی (علیه السلام) یک درجه از من پائین تر است و علم من به دست اوست و در آن روز باقی نمی ماند پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی و نه مؤمنی مگر آن که چشم خود را بالا می کند و به سوی ما نظر می کند و گویند خوشا بحال این دو بنده که چقدر خداوند آنها را گرامی داشته پس منادی نداء می کند به طوری که همه خلایق صدای او را می شنوند که این دوست خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است و این ولی خدا علی (علیه السلام) است و می آید رضوان خزینه دار بهشت و گوید یا رسول الله پروردگار مرا امر کرده که کلیدهای بهشت را بدهم به تو و من می گیرم آنها را و می دهم به برادرم علی (علیه السلام) و می آید خزینه دار جهنم و گوید یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) پروردگار من امر فرموده: که کلیدهای جهنم را بدهم به تو، و من می گیرم آنها را و می دهم به برادرم علی (علیه السلام) و علی (علیه السلام) می ایستد برطرف جهنم و زبانه ی آتش را به دست خود می

گیرد در حالی که شعل آتش بالا می رود و جهنم در غایت حرارت و گرمی می باشد و جهنم فریاد می کند یا علی (علیه السلام) واگذار مرا نور تو شراره ی مرا خاموش کرده است و علی (علیه السلام) به آتش گوید واگذار این شخص را که دوست من است و بگیر آنرا که دشمن من است و در آن روز جهنم اطاعتش برای علی (علیه السلام) زیادتر است از بنده ی یکی از شما نسبت به آقاایش از این جهت علی (علیه السلام) قسمت کننده ی بهشت و جهنم می باشد

از کتاب مناقب که آن نیز یکی از کتاب های معتبره سنیها است چنین نقل شده: که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) تو وصی منی جنگیدن با تو جنگیدن با من است و صلح کردن با تو صلح کردن با من است و تو امامی و پدر یازده امام هستی و آنها طاهر و معصوم می باشند و از آنها است مهدی قائم (عجل الله تعالی و فرجه الشریف) . و آن کسی است که زمین را پر می کند از عدل و دوستی یا علی (علیه السلام) وای به کسی که دشمن بدارد شما را اگر مردی تو را و اولاد ترا به جهت خدا دوست بدارد خدا او را محشور می گرداند با تو و اولاد تو و شما در درجات بلند با من هستید و تو قسمت کننده ی بهشت و جهنم می باشی دوستانت را داخل بهشت میکنی و دشمنانت را داخل جهنم

در کتاب ینابیع المود از یکی از کتابهای معتبره سنی، نقل می کند که روزی مأمون به امام رضا (علیه السلام) گفت: مرا خبر بده از حدیث امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که به چه جهت گردید قسمت کننده بهشت و جهنم؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: آیا تو روایت نکردی از آباء و اجدادت از عباس که گفت: شنیدم از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: دوستی علی (علیه السلام) ایمان است و دشمنی او کفر. مأمون گفت: بلی . امام رضا (علیه السلام) فرمود: چون بهشت برای مؤمن است و آتش برای کافر و بهشت و جهنم قسمت می شود بر دوستی و دشمنی او، به این جهت او قسمت کنند بهشت و جهنم است پس از آن مأمون گفت: به جان خودم تو وارث جدت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشی. ابوالصلت گفت: چون امام رضا (علیه السلام) به منزل خود برگشت گفتم: ای پسر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فدای تو شوم چه نیکو به مأمون جواب دادی فرمود: این اباصلت تکلم کردم با وی همان طوری که بود و شنیدم که پدر من از آبائش از علی (علیه السلام) چنین حکایت می کرد که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی (علیه السلام) تو قسمت کننده ی بهشت و جهنم می باشی و روز قیامت به آتش گوئی این برای تو است بگیر و این برای من است واگذار

نگارنده گوید: سر آن که امیرالمؤمنین (علیه السلام) قسمت کننده ی بهشت و جهنم است همان است که حضرت ثامن الائمه امام رضا (علیه السلام) فرموده: که چون دوستی و محبت او ایمان است و دشمنی و بغض او کفر است و بهشت برای اهل ایمان و جهنم برای اهل کفر می باشد پس دوستی و دشمنی او بهشت و جهنم قسمت می گردد و سر آن که دوستی او ایمان و دشمنی او کفر می باشد این است که از بیانات سابقه معلوم شد که محبت و دوستی وی بعینه دوستی و محبت حق تعالی است و همین طور اطاعت و فرمان برداری وی بعینه اطاعت و فرمان برداری حق تعالی می باشد و اوست (آی الله العظمی و مظهر اتم اسماء الحسنی و حج الله الکبری) بر تمام خلایق و هر کس چنگ زد به دامن ولایت او و اولاد طاهربین او رستگار گردید و هدایت یافت و هر کسی تخلف ورزید و رو گردانید همراه شد و به هلاکت ابدی پیوست.

خلاصه محبت گوهر گران بهائی است که در هر قلبی یافت شود صفات محبوب را به خود جذب می کند و آن یگانه چیزی است که سبب ربط و اتصال بین محب و محبوب خود می گردد و از اینجا معلوم می شود سر حدیث نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: (روز قیامت هر کسی محشور می شود با آن که دوست می داشت او را)، زیرا که علقه محبت باعث یگانگی و اتحاد می شود و یگانگی و اتحاد سبب آن می گردد که بعضی از صفات محبوب در آینه قلب محب جلوه گردد و این است که سر آن که فرمود: اگر به قدر خردلی محبت علی در قلب کسی باشد آتش جهنم ضرر به وی نمی رساند.

بلی چگونه آتش می سوزاند کسی را که پیوند کرده با دوستی از دوستان خدا اگر قطره ی ناچیزی خود را متصل گردانید به دریای محیط البته موجود می گردد به وجود دریا و باقی می ماند به بقاء دریا و از آفت حرارت خورشید محفوظ می ماند و اسم دریا را به خود می گیرد و همچنین اگر نخ نازکی یا موی باریکی خود را بچسباند به طناب محکمی به سبب آن طناب محکم می گردد یعنی موجود می گردد بوجود طناب و اسم طناب به خود می گیرد و آن شخص دوّم عالم امکان به چند جهت رهنما و هدایت کننده شیعیان و محبان خود می باشد.

اوّل به قول کلام و مواعظ و نصایحش چنان چه کتب و تواریخ و دفاتر پر است از کلمات جان بخش خدائیش.

دوّم به افعال حسنه و سیرت نیکویش و عبادات و ابتهاجات و عبودیتش که هر کس متابعت و پیروی کرد او را بشاه راه نجات هدایت گردید و هر کس مخالفت ورزید در دریای ظلمت خودسری هلاک گردید.

سوّم به اخلاق حمیده و صفات و ملکات ملکوتیه اش که هر یک از افعال و ملکاتش سرمشقی است از برای دوستان خود که اگر ترشخی از کوچکترین صفات حمیده اش برسد به دوستی از دوستانش شراره آتش قوای حیوانیه او را خاموش می گرداند و او محبوب حق تعالی می گردد.

چهارم به حقیقت روحانیه اش و به ارتباط و استغراق وجودش در لجه بحر عظمت حق تعالی و به آن جهت که گردیده مظهر و نماینده جمیع صفات الهی عزّ اسمّه جذب می کند، می کشاند دوستان خود را به سوی حق تعالی.

خلاصه، اثر دوستی و محبت به دوستان خدا این است که به آن قوه ی محبت که مثل آهن ربا است و اتصال و ربط دهد بین محب و محبوب و متصف گردد محب به بعض صفات محبوب.

و از اینجا معلوم می شود که معیار صحیح برای شناخته شدن دوستان حضرت امیر (علیه السلام) این است که بعضی از صفات حمیده و اخلاق ملکوتیه آن مولی در آینه ی وجودش ظاهر و هویدا گردد و به سبب آن دوستی و محبت شخص محب، محبوب حق تعالی گردد و به واسطه او قرب جوار احدیت پیدا کند این است سرّ این که دوستی علی (علیه السلام) ایمان است و دشمنی او کفر است. پس معلوم شد که محبت یگانه چیزی است که انسان را از پستی طبیعت به اوج سعادت و رفعت ملکوتیه می کشاند.

دست بر دامن مردان زن و اندیشه مکندولت باد که از روی حقیقت بزی هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانشدولت آنست که محمود بود پاپانش

راه راه مصطفی و آل اوست راه حیدر رو که اندر راه اورا ه راه اوست دیگر راه نیست چون بدانستی برو کاین ره نکوست نور حق بد از دل آگاه اوگر روی راه دیگر جز چاه نیست (شیخ عطار)

باب سوم:

مطلب اوّل؛ در بیان بعضی معجزات و کراماتی که متفقاً علیه بین عامه و خاصه می باشد. و مخالفین در این باب کتاب های بسیار نوشته اند مثل فصول المهمه شیخ نورالدین مالکی و تاریخ شیخ کمال الدین شافعی و تاریخ ابن جوزی و شرح ابن ابی الحدید معتزلی و غیر اینها.

و یکی از کراماتی که احدی انکار آن را ننموده و بسیاری از علماء سنی در کتاب های خود نوشته اند و تمام آنها اعتراف می نمایند که این کار از عهده بشر خارج می باشد واقعه خیبر است.

در کتاب نورالعیون می نویسد که سید بن طاوس (علیه الرحمه) در کتاب طرائف بیشتر از سیزده طریق از مسند احمد حنبل و به دوازده طریق دیگر از صحیح مسلم و به دوازده طریق دیگر از مناقب ابن مغزلی و از جمع بین الصحاح به روایت ترمذی و از تفسیر ثعلبی به دو سند دیگر تا آن که می فرماید: و سایر محدثین اخبار ائمه طاهرین به روایاتی که موجب عمل و یقین می شود با تفاوت های جزئی و لفظی و اتحاد معنوی روایت نموده اند که چون جناب سیدالبشر (صلی الله علیه وآله وسلم) متوجه غزوه ی خیبر گردید و در آن سفر قحط و غلای شدیدی در میان لشکر به هم رسید و دردی نیز به سر آن سرور عارض گردیده بود و ابوبکر و عمر و عثمان هر یک روزی عَلمَ نصرت آن سید امم (صلی الله علیه وآله وسلم) را برداشتند و با لشکر روی به فتح خیبر نهادند و هر یک نا امید برگشتند و اصحاب خود را از یهود خیبر ترسانیدند و جناب رسالت مآب از این مقدمه آگاه گردید، فرمود: والله فردا عَلمَ را به شخصی خواهم بخشید که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و جنگ کننده ی غیر فرار کننده باشد. و در آن شب بزرگان مهاجرین و انصار به انتظار سرکردگی عَلمَ احمد مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) تا هنگام صبح بیدار بودند به حدی که عمر بن الخطاب با وجود بی رغبتی از امارت و سرکردگی تمام آن شب در پیچ و تاب بود به امید آن که فردا مرا طلب کنند و عَلمَ را به من سپارند چون صبح شد هر یک از اصحاب خود را به لباس جنگ آراسته بر در بارگاه آن نبی رحمت (صلی الله علیه وآله وسلم) به امید امارت، گردن کشیدند. ناگاه دیدند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) احوال علی (علیه السلام) را پرسید؟ و از اصحاب خود جواب شنید که چشم دردی دارد که قادر بر حرکت نیست پس پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ابوذر و سلمان را فرستاد تا دست حیدر کرار را گرفتند با دیده رمد رسیده و چشمهای برهم چسبیده او را آوردند پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را نزد خود طلبید و آب دهان معجز نمای خود را بر چشم وی مالید فوراً شفاء یافت به طوری که دیگر آن حضرت چشم دردی ندید پس از آن فرمود: بار خدایا علی (علیه السلام) را از گرما و سرما نگاه دار و او را بر دشمن نصرت ده که او بنده ی تو و دوست تو و دوست پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تو است و در جنگها استوار و غیر فرار کننده است از آن جهت بود که حضرت امیر (علیه السلام) در زمستان جامه ی تابستان و در تابستان جامه زمستان می پوشید و می فرمود: از روز خیبر به دعای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دیگر سرما و گرما ندیدم. پس جامه سرخ ارغوانی به خلعت به وی پوشانید و عَلمَ را به دست او داد و روانه فتح خیبر گردانید و فرمود: که همه جا باید به سرعت بروی تا فتح قلعه را به فضل خدا بنمائی. پس از آن، حضرت بشتاب روی به قلعه نمود و لشکر را شکست داد و مرحب خیبری را به یک ضربت تا کلاه خود و کلاه دیگر که از سنگ ساخته بود و بر سر نهاده بود به دو نیم گردانیده و از خندق جسته و عَلمَ را در پای قلعه نصب فرمود: اهل قلعه چون که این جلادت از شیر یزدان دیدند به لذت و هلاکت خود یقین کردند و همگی داخل قلعه گشتند و دروازه قلعه را محکم بستند و بر برجها رفتند و با تیر و سنگ بنیاد جنگ نهادند و در این گیرودار سپر از دست حیدر کرار افتاد به ناچاری روی به دروازه قلعه خیبر نهاد و دروازه شهر را که هیچده ذرع طول آن بود و از سنگ خارا با آهن خالص ساخته بودند و چهل نفر برای بستن و گشودن آن موکل بودند و هفتاد نفر قادر بر حرکت دادن آن در نبودند حضرت امیر (علیه السلام) اراده کندن آن در را نموده و چون حلقه از برای آن در نبود به زور پنجه یداللهی دست خود را در آن در مانند خمیر داخل گردانید و آن در را به زور بازوی خود جنابانید چنان حرکتی داد که اهل خیبر گمان کردند که زمین زلزله شده و صفیه خیبریّه در قصر خود از روی تخت به زمین غلطید و از قوم خود پرسید که این چه زلزله و اضطراب است؟ گفتند علی (علیه السلام) از روی غضب در کار کندن در است پس دفعه دیگر در را حرکت داد و آن را از جای کنده در عوض سپر مدتی بالای سر خود جای داد و با دست دیگر مشغول جنگ گردید و بعد از فراغ از جنگ چهل ذرع آن در را در هوا پرتاب نموده و چهل ذرع دیگر از عقب سر خود به دور انداخت و قلعه را تصرف کرد. بعد از رسیدن خبر فتح خیبر جناب خیرالبشر (صلی الله علیه وآله وسلم) با هشت هزار و هفتصد نفر از لشکر پیروز اثر روی به آن کشور نمودند حیدر صفدر باز همان در را از زمین بلند کرد و آثار به هر دو دست گرفته بر خندقی که عرض آن بیست ذرع بود در عوض تخته جسر آن خندق

قرار داده تا همگی لشگر از آن جسر گذشتند و به مطلب رسیده وارد قلعه شدند . عمر از آن سرور پرسید سنگینی در چقدر بود ؟ فرمود: از سپری که داشتم سنگین تر نمود . دیگری پرسید که سنگینی در با عبور لشگر خیرالبشر (صلی الله علیه وآله وسلم) چقدر بود ؟ فرمود: از کندن در دشوارتر نبود و پیوسته آن نبی مجید (صلی الله علیه وآله وسلم) ایستاده بود و وصی رشید خود را می دید و شکر و حمد خداوند مجید را به تقدیم می رسانید.

بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) از قوه ی علی (علیه السلام) از برداشتن در و انداختن و سپر کردن تعجب نمی نمائیم لکن از جسر ساختن و یک جانب در را گرفتن و گذشتن لشگر تعجب می کنیم فرمود: ای مرد چرا دست علی (علیه السلام) را می بینی و بر پای او نظر نمی کنی چون بفرموده: آن حضرت به پای آن سرور نظر کردند دیدند بر هوا ایستاده و پای مبارکش زمین نرسیده گفتند: این عجب تر است که ساقی حوض کوثر هوا را مقرر پای خود قرار داده فرمود: مقرر پای او بر هوا نیست بلکه بر شهر جبرئیل مقرب سبحانی است و در کتاب اعلام الوری و امالی این زیادتى را نقل نموده.

پس از آن بزرگوار از روی مسرت و افتخار به حیدر کرار خطاب فرمود: که یا علی (علیه السلام) اگر از ترس این نبود که طایفه ای از امت من درباره تو گویند آن چه جماعت نصاری درباره عیسی بن مریم گفتند: امروز در فضیلت تو سخنی می گفتم: که به طایفه از مردم نگذری مگر آن که از خاک پای تو و از فضول آب طهارت تو استشفاء نمایند و لیکن همین بس که تو از منی و من از تو و تو وارث منی و من وارث تو و مقام تو نزد من مثل منزلت هارون است نزد موسی (علیه السلام) غیر از آن پیغمبری بعد از من نیست، قرض مرا اداء می کنی و با دشمنان من بر سنت من مقاتله می نمائی و تو در قیامت از تمام مردمان به من نزدیک تری و تو اول کسی هستی که فردا وارد حوض من می گردی و تو اول کسی هستی که با من خلعت کرامت الهی می پوشی و تو اول کسی هستی از امت من که داخل بهشت می گردی و به درستی که شیعیان تو بر منبرهای نور با روهای سفید در اطراف من می آیند و شفاعت ایشان را می نمایم و ایشان را در بهشت به همسایگی خود می نشانم و به درستی که جنگ کردن با تو جنگ کردن با من است و صلح کردن با تو صلح کردن با من است و سرّ تو سرّ من است و علاینه تو علاینه من است و باطن تو مثل باطن من است و فرزند تو فرزند من است و به وعده های من تو وفاء خواهی نمود و پیوسته حق با تو و به زبان تو جاری خواهد بود و همیشه حق در دل تو و پیش چشم تو روشن است و ایمان تو مخلوط با گوشت و خون تو است و مثل ایمان من می باشد و دشمنان تو وارد حوض من نمی شوند و دوستان تو هرگز از حوض کوثر غالب نمی گردند و از تو مفارقت نمی نمایند.

پس، آن ولی رب العزه از بشارت های آن نبی رحمت (صلی الله علیه وآله وسلم) سر به سجده نهاد و خداوند مَنان را بر نعمت ایمان و تعلیم قرآن و تکریم به دوستی و محبت آن سید پیغمبران شکرهای بی پایان نمود پس آن حبیب خدا فرمود: یا علی (علیه السلام) اگر بعد از من تو نبودی کسی مرا نمی شناخت.

دوم از معجزاتی که مشهور و معروف است بین شیعه و سنی این است که به امر پروردگار چند دفعه خورشید برگشت برای آن ولی کردگار .

محققین از علماء سنی در کتب معتبره ی خود به طرق متعدده حدیث ردّ شمس را نقل نموده اند: چنان چه در کتاب نورالعیون می نویسد که در کتاب بحر الفوائد از کتاب شرح آثار طحاری که یکی از اعاضم علمای حنفی است چنین نقل می نماید: که جمیع روایت حدیث ردّ دشمن را توثیق نموده است، یعنی اطمینان از قول ایشان حاصل می شود.

و از کتاب شیخ ابوسعید کازرونی شافعی نیز روایت نموده: تا آن که می گوید و حسن در کتاب خود گفته که چندین مرتبه به جهت خواهش آن حضرت خورشید برگشت (۱) روایت سلمان (۲) روز بساط (۳) روز خندق (۴) روز حنین (۵) روز قرقیسا (۶) روز مرانا (۷) روز قاضیه (۸) روز نهروان (۹) روز بیعت رضوان (۱۰) روز صفین (۱۱) در نجف (۱۲) در بن مارز (۱۳) در وادی عقیق (۱۴) بعد از احد.

صاحب کتاب نورالعیون رحم الله گوید: ابن بابویه در امالی ردّ شمس را در صهبا نقل کرده . و شیخ کلینی در کافی در مسجد فضیح مدینه روایت کرده: پس بنا بر این باید شانزده مرتبه خورشید به جهت مولی الموالی (علیه السلام) برگشته باشد، زیرا که تمام راویان ردّ شمس از برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعیین مکان آن را نموده اند و این دلیلی است روشن برای تعدّد صدور این معجزه از آن جهت ذوالمنن انکار تعدّد آن عین حماقت و بی خردی است بلکه عین ضلالت و عناد و گمراهی است .

بعد از آن صاحب کتاب نورالعیون حکایتی ذکر نموده و بعد از آن فرموده: این تراب آثار شیعیان حیدر کرار به ذکر دو مرتبه از ردّ شمس اقتضای می نماید و بعد از ذکر سند، مرتبه اول گوید: روزی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در منزل نشسته بود و علی ولی الله (علیه السلام) در نزد او حاضر بود که جبرئیل امین نزول نمود و چون سنگینی وحی بر او مستولی گشت به علی (علیه السلام) تکیه فرمود: و سر خود را بر نداشت تا آفتاب غروب کرد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) صبر کرد و نماز نشسته با رکوع و سجود به ایماء و اشاره به جا آورد، پس از تمام شدن وحی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید که با نماز عصر خود چه کردی؟ عرض کرد به اعتبار خدمت تو قدرت بر ایستادن نکردم و نشسته نماز به جا آوردم فرمود: دعا کن که خدای آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز خود را ایستاده با وقت و شرایط به جا بیاوری پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ربّ العالمین ردّ شمس را طلبید و آفتاب برگشت تا به موضع وقت نماز عصر رسید و آن جناب (صلوات الله علیه) نماز را به جا آورد، پس آفتاب غروب کرد اسماء گوید والله در وقت غروب آن آوازی شنیدم مانند آره ی رنده که بر چوب می کشند .

مرتبه دوّم؛ چون اراده ی عبور از فرات در زمین بابل نمود اول خود با فوجی از اصحاب عبور فرمود . و نماز عصر را با ایشان به جماعت در وقت خود ادا کرد و بسیاری از مردم بگذرانیدن چار و اوبار خود مشغول بودند و نماز عصر را فراموش نمودند تا هنگامی که آفتاب غروب کرد و نماز ایشان فوت شد و از کار خود فارغ گشتند و با یکدیگر نشستند و از نماز خود یاد کردند و شروع در گفتگو نمودند و چون سخن ایشان به گوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید از پروردگار منّان برای ایشان ردّ شمس را طلبید تا نماز را در وقت خود بجا بیاورند . پس خداوند مسئول او را اجابت فرموده: و آفتاب را به جای وقت عصر برگردانید تا ایشان به جمعیت اداء فرض خود کردند و هر یک از پی کار خود رفتند و در همان لحظه آفتاب سر به مغرب کشید و آوازه های غریب و عجیب به گوش مردم رسید . پس تسبیح و تهلیل بسیار نمودند و استغفار بی شمار و شکر نعمت پروردگار نمودند و این خبر در آفاق منتشر گردید و بنای مسجد ردّ شمس را تا امروز همه کس دیده و شنیده .

و واقعه برگشتن خورشید به امر حضرت امیر (علیه السلام) با این که خود از مشهورات بلکه از مسلمیات بین جمهور مسلمین به شمار می رود تأیید می نماید آن را حدیث مشهوری که شیعه و سنی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می نمایند که فرموده می باشد در امتّ من مثل آن چه در بنی اسرائیل بوده «مطابق نعل بر نعل» پس چنان چه به اتفاق مفسرین و محدثین از شیعه و سنی خورشید برگشت برای یوشع بن نون (علیه السلام) و موسی بن عمران و حضرت سلیمان (علیه السلام) البته باید در این امتّ هم از برای کسی برگشته باشد و مسلماً برای کسی غیر از حضرت امیر (علیه السلام) برگشته پس ثابت می شود که خورشید برای آن بزرگوار برگشته .

سوّم؛ از معجزاتی که مشهور و معروف نزد شیعه و سنی است سخن گفتن خورشید است با حضرت امیر (علیه السلام) و در بسیاری از کتب معتبره شیعه و سنی نوشته شده من جمله در کتاب ینابیع المود که تصنیف یکی از علمای اهل سنت می باشد از علی (علیه السلام) چنین نقل می نماید که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: یا ابوالحسن با خورشید تکلم کن تا آن هم با تو تکلم نماید پس گفتم: السلام علیک ای بنده اطاعت کننده امر خدای عزوجل خورشید گفت: و علیک السلام یا امیرالمؤمنین و امام المتّقین و قائد العز المحجلین پس از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: افتادم به خاک و سجده کردم از برای خدا و پیغمبر به من فرمود: برخیز ای برادر من که خدا به تو مباحثات نموده بر اهل آسمانها و اخبار به این مضمون از طریق شیعه و سنی بسیار است و به همین اندازه اختصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود .

چهارم از معجزاتی که مشهور و معروف می باشد حدیث بساط است که شیعه و سنی در کتب خود به طرق بسیار به ادنی تفاوتی نقل می نمایند.

در کتاب نورالعیون از بحار مجلسی (ره) و غیر آن به طرق بسیار از سلمان فارسی چنین نقل می کند: که بعد از بیعت مردم با عمر بن خطاب، من و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نزد آن جناب نشستیم بودیم که حضرت امام حسن (علیه السلام) به پدر بزرگوار خود گفت: سلیمان از پروردگار عالمیان پادشاهی خواست که بعد از او برای دیگری نیامده است آیا تو وصی پیغمبر آخرالزمانی پادشاهی مانند ملک سلیمان داری فرمود: به حق خداوندی که دانه را شکافته و آدمیان را آفریده که سلیمان به فضل واهب مَنان ملک دنیا بود پدر تو مالک آن چنان ملکی است که به غیر از جدّ تو رسول خدا دیگری مالک آن نتواند بود و پس از آن که امام حسن (علیه السلام) خواهش دیدن بعضی از آن کرامتها را نمود حضرت امیر (علیه السلام) وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و به دعائی که کسی او را نفهمید تکلم فرمود: و به دست خود اشاره به جانب مغرب نمود ناگه دیدیم ابری در خانه ظاهر شد و در پهلوی او پارچه ابرهای دیگر به زمین رسید آنگاه حضرت آن دو ابر را به نزد خود طلبید و آن ابر بعد از اداء شهادتین مُفسّر به امامت آن حضرت گشت و بعد از آن مانند بساطی که فرش بنماید بر زمین پهن شد و حسب الفرموده ی: آن جناب همگی بر آن نشستیم و خود آن بزرگوار برابر دیگر نزول اجلال فرمود: و به کلامی چند تکلم نمود و ابر را اشاره فرمود: به رفتن به جانب مغرب پس از آن نسیم خوشی وزید و آن دو ابر را به هوا بلند گردانید و چون ما به هوا رسیدیم متوجه حضرت امیر (علیه السلام) گردیدیم دیدیم که بر کرسی قرار دارد و نوری از روی او می تابد که نزدیک است چشم ها را کور کند.

پس از آن امام حسن (علیه السلام) عرض کرد یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلیمان بن داود به سبب انگشتر خود مطاع بود و تو به چه چیز مطاعی؟ حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: منم چشم خدا در زمین و منم زبان خدا که ناطقم به حکمت رب العالمین و منم نور خدا که خاموش نمی شود و منم درب شهر علم و معرفت خدا و حجت خدا بر بندگانش، بعد از آن فرمود: آیا می خواهید که خاتم سلیمان را ببینید؟ گفتیم، بلی. پس دست مبارک خود به جیب داخل نمود و انگشتری از طلا که از یاقوت حمراء در او محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) نقش بود بیرون آورد و ما از دیدن آن تعجب کردیم فرمود: از چه چیز تعجب می کنید و حال آن که امروز به شما چیزی نشان خواهم داد که هرگز ندیده باشید پس از آن امام حسن (علیه السلام) گفت: می خواهم سدّ یا جوج و مأجوج را به من بنمائی. ناگاه باد تندی که آواز رعد از وی به گوش می رسید در زیر آن ابر داخل شد و ما را در هوا بلند گردانید تا آن که ما را به کوه بسیار بلندی رسانید و در آنجا درخت خشکی دیدیم که از بی آبی پژمرده و برگ های آن ریخته است امام حسن (علیه السلام) از علت خشکی و بی برگی آن درخت سؤال نمود؟ فرمود: از درخت بپرس که جواب خواهی شنید.

امام حسن (علیه السلام) فرمود: ای درخت چرا خشکیده؟ آن درخت جوابی نداد حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: ای درخت به حق من که فرزند مرا جواب گوی.

آنگاه از آن درخت آوازی برآمد که «السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفه» و به امام حسن (علیه السلام) خطاب نمود که یا ابامحمد پدر تو در هر شب وقت سحر به نزد من می آمد و دو رکعت نماز به جای می آورد و تسبیح و دعای بسیار می نمود پس از آن ابر سفیدی حاضر می گردید که از آن بوی مشک استشمام می شد و بر آن کرسی رفیعی بود می نشست و از نزد من می رفت و از برکت آمد آن بزرگوار شاداب بودم و امروز چهل روز است که از من قدم کشیده و به این سبب برگ من ریخته است.

پس آن قدرت معبود دو رکعت نماز در پای آن درخت نمود و به دست مبارک خود آن درخت را مسح نمود فوراً درخت سبز و شاداب گردید به حدّی که اثری از خشکی او دیده نمی شد و باد ما را بلند گردانید تا آن که به فرشته ای که یک دست در مشرق و یک دست در مغرب داشت، رسانید و چون آن فرشته امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دید به شهادت توحید و نبوت رسول مجید (صلی الله علیه وآله وسلم) و امامت و خلافت

علی (علیه السلام) متکلم گردید. گفتیم: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) کیست این فرشته؟ فرمود: این فرشته ای است که نور و ظلمت و شب و روز را می گرداند و تا روز قیامت موکل این امر می باشد، پس از آن فرمود: خدای تعالی امر دنیا را به من وا گذاشته است و اعمال مردم را هر روزی به من عرضه می نمایند و بعد از آن به خداوند عالم می رسانند.

پس از آن رفتیم تا به سدّ یا جوج و مأجوج رسیدیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به باد فرمود: ما را پائین ببر تا بر این کوه قرار گیریم چون نظر نمودیم کوه بسیار بلندی دیدیم که اسکندر سدّی در غایت بلندی و تیره گی و سیاهی در آنجا کشیده است و دود اطراف و جوانب آن را گرفته است حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: یا ابا محمد من صاحب امرم بر این بندگان سلمان گوید: که سه طایفه را دیدم که یکی از ایشان یک صد و بیست ذرع قد و قامت داشت و طایفه دوم؛ شصت ذرع قد داشت و صنف سوم؛ یک گوش ایشان فراش و دیگری لحافش بود.

پس از آن امیرالمؤمنین باد را مأمور گردانید که ما را به کوه قاف رسانید ناگاه کوهی دیدیم از زمرد سبز و بر او فرشته ای بود به صورت کرکس. چون آن فرشته حضرت امیر (علیه السلام) را دید پس از سلام اقرار به وصایت و خلافت او نمود و رخصت رفتن به زیارت حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را طلبید و آن جناب رخصت داد و بسم الله گفت: و روانه گردانید و ما هنوز در سیر کوه قاف بودیم که آن فرشته را بعد از زیارت به جای خود دیدیم. سلمان گفت: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرشته را دیدم تا از شما اذن نگرفت به زیارت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نرفت فرمود: به حق آن خدائی که آسمان های بی ستون را برافراشته که احدی از ملائکه را به قدر نفس کشیدن بدون اذن من رخصت نداده و همچنین خواهد بود حال فرزندم حسن (علیه السلام) و بعد از او حسین (علیه السلام) و نه امام از فرزندان حسین (علیه السلام) که نهم ایشان قائم (علیه السلام) ایشان خواهد بود.

سلمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) اسم ملک موکل به کوه قاف چیست فرمود: زحائیل باز گفت: تو چگونه هر شب به این جا می آئی و برمی گردی فرمود: چنان چه شما را به آسانی به این جا رسانیدم قسم به آن خدائی که دانه را شکافته و بنده را آفریده که من ملکوت سماوات و ارض را مالکم بحدیکه اگر بعض آن را بدانید دیوانه شوید و بدرستی که اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرف است یکی از آنها را آصف بن برخیا می دانست و از آن یکی عرش بلقیس را حاضر کرد نزد سلیمان (علیه السلام) زودتر از چشم برهم زدن و هفتاد و دو اسم در نزد ما است و یک اسم دیگر مخصوص خداوند است شناسد حق ما را هر که شناسد و انکار نماید حق ما را هر که منکر باشد پس از آن حضرت امیر (علیه السلام) برخاست و ما نیز برخاستیم ناگاه به جوابی رسیدیم که در آن کوه میان دو قبر به نماز مشغول بود گفتیم: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) این جوان کیست؟ فرمود: صالح پیغمبر است و این دو قبر، قبر پدر و مادر او است و او همیشه مشغول عبادت است و چون صالح آن جناب را دید بی اختیار آب از دیده او روان گردید و به دست مبارک خود به آن جناب اشاره نمود یعنی تا فراغ از نماز خود توقف کنیم پس از آن علت و جهت گریه ی او را پرسیدم صالح گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هر صبح از نزد من می گذرد و لحظه نزد من می نشیند و به سبب نظر کردن بر وی قوت عبادت من زیاد می گردد و امروز ده روز است که من او را ندیده ام و از این جهت دل شکسته و در گریه ام و ما همگی از کلام صالح (علیه السلام) تعجب کردیم که آن حضرت فرمود: می خواهید به شما بنمایم سلیمان بن داود را؟ گفتیم بلی. پس از آن برخاست و ما با او روان گردیدیم تا به باغستانی رسیدیم که هرگز بهتر از آن ندیده بودیم بوستانی دیدیم مشتمل بر میوه های گوناگون و نهرهای پر از آب روان و مرغان خوش الحان مشغول به خوانندگی در درختان و چون آن مرغان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند همگی پرواز کردند و رو به آن امام زمان آوردند و دور او بالها برهم می زدند و شادی می نمودند تا آن که به میان بوستان رسیدیم جوانی روی تخت بر قفا خوابیده دیدیم که دست بر سینه خود نهاده و از ملک دنیا فراموش نموده پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) انگشتی از چپ خود بیرون آورد و آن انگشت را در انگشت سلیمان (علیه السلام) داخل کرد دیدیم که آن جوان برپا ایستاد و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام کرد و گفت: ای وصی رسول رب العالمین توئی والله صدیق اکبر و فاروق اعظم رستگار شد هر کس متمسک به تو گردید و زبان کار شد هر کس با تو مخالفت ورزید و من در درگاه خداوند عالمیان شما اهل بیت را شفیع خود کرده ام تا صاحب این ملک پادشاهی گشتم. سلمان گوید ما چون کلام سلیمان

را شنیدیم دیگر مالک نفس خود نگردیدیم و خود را به پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداختیم و پای مبارک آن جناب را بوسه دادیم و حمد خداوند بر ولایت اهل بیت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) نمودیم و از حضرتش احوال پشت کوه قاف را پرسیدیم؟ جواب فرمود: آن چیزی است که عقل شما به آن نمی رسد گفتیم یا علی (علیه السلام) تو پشت کوه قاف را می دانی؟ فرمود: علم من به آن مانند علمی است که به دنیا و اجزای آن دارم و من بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حافظ و شاهد ایشانم و اوصیای بعد از من نیز همین طور می باشند.

پس از آن فرمود: به درستی که من دانایترم به طرق آسمانها از راه های زمین و مائیم اسم مخزون رب العالمین و مائیم اسماء حسناى الهی که چون خدا را به آنها سؤال نمایند اجابت فرماید و مائیم اسمائی که بر عرش و کرسی و بهشت و جهنم نوشته اند و ملائکه از ما تسبیح و تهلیل و تکبیر را یاد گرفته اند و مائیم کلماتی که آدم از پروردگار خود تلقی نمود و از حسیض معصیت به اوج عزت قبول توبه اش ترقی نمود.

پس از آن فرمود: آیا می خواهید عجائبی به شما نشان دهم گفتیم بلی . و بعد از آن که به امر آن بزرگوار چشم های خود را برهم گذاردیم و به امر وی باز نمودیم ناگاه شهری دیدیم که از آن بزرگ تر شهری ندیده بودیم بازارها با رونق و برقرار بود آنها خلق کثیر که بزرگ تر از آنها خلقی ندیده بودیم هر یک به درازای چون درخت خرما. گفتیم: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینها کیستند فرمودند: بقیه قوم عاند و کافر می باشند و ایمان نمی آورند خواستم ایشان را به شما بنمایم و این شهر را خراب و اهل آنرا هلاک نمایم گفتیم: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدون حجتی ایشان را هلاک می نمائی فرمود: نه بلکه به حجت روشنی.

پس از آن به منزل ایشان رفت و خود را به ایشان نمود چون که آنها آن حضرت را دیدند عازم قتل او گردیدند پس از ایشان دور و به ما نزدیک گردید و دست مبارک خود را به سینه ما مالید و چنان نعره ای کشید که ما گمان کردیم آسمان بر زمین غلطید و دیدیم صاعقه ها از دهان مبارک آن حجت خدا بیرون آمد و جمیع آن کافران را در همان ساعت سوزانید گفتیم یا امیرالمؤمنین خداوند عالم آن ها را چه جزا داد؟ فرمود: همگی را به جهنم فرستاد. گفتیم این معجزه ای بود که هرگز ندیده بودیم و مثل آن را نشنیده بودیم. فرمود: آیا می خواهید معجزه ای از این عجیب تر و کرامتی از این غریب تر ببینید گفتیم: ما طاقت بیشتر از این نداریم و بر دشمنان و منکران تو تا روز قیامت لعنت می نمائیم و از امیرالمؤمنین (علیه السلام) التماس برگشتن به اوطان خود کردیم و آن جناب همان دو ابر را طلبید و بر یکی قرار گرفت و ما نیز برابر دیگر قرار گرفتیم و باد را فرمود: که ما را در هوا بلند نمود به مرتبه ای که تمام زمین را مثل درهمی دیدیم و زودتر از چشم برهم زدنی بخانه ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدیم و چون از مدینه بیرون رفته بودیم آفتاب بلند بود وقتی که داخل مدینه شدیم مؤذن به اذان ظهر مشغول بود گفتیم یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اینجا تا کوه قاف پنج سال راه است و ما در ظرف پنج ساعت رفتیم و برگشتیم، فرمود: اگر بخواهم که جمیع دنیا را با آسمانهای هفتگانه بروم و برگردم در کمتر از چشم برهم زدنی می توانم به برکت اسم اعظمی که دارم گفتیم: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) والله توئی آیت عظمی و صاحب معجزات باهره بعد از محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و از جمله معجزات مشهور حاضر شدن آن سرور است وقت افطار در چهل خانه.

در کتاب نورالعیون می نویسد که ملا محمدتقی مجلسی (ره) در شرح من لایحضره الفقیه به این عنوان ایراد نموده به درستی که نفوس کامله را ممکن است که تعلق گیرند به مثال های بسیار خصوصاً در عالم برزخ چنان چه نقل می نمایند که امام الواصلین و قدر العارفین امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وقت مغرب به چهل نفر از اصحاب که یکی از ایشان سلمان بود وعده ضیافت داد و در همه جا حاضر گشته بود و چون سلمان از هر یک از ایشان پرسید و هر یک گفتند که اول شب علی (علیه السلام) افطار را نزد ما گذرانید تعجیبش افزوده رو به درگاه سید کاینات نموده و مقدمه را به عرض آن جناب رسانید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: علی (علیه السلام) در وقت افطار نزد من بود و جبرئیل امین نازل گردید به عرض جناب نبوت مآب رسانید علی ولی (علیه السلام) اول شب را در عرض مجید گذرانید.

نگارنده گوید: سرّ امثال این معجزات و کرامات مثل ردّ خورشید و تکلم کردن آن با شاه اولیاء و اطاعت نمودن تمام موجودات آن بزرگوار را و یک شب در چهل خانه مهمان شدن و غیر آنها این است که چون امام معصوم مظهر و نماینده حقتعالی است فعلش و امرش فعل حقتعالی و امر او می باشد و در واقع نفس الامر خورشید به امر حقتعالی و اراده او برگشت و اگر امام بخواهد به آن قوه قدسیه و به آن جهت ملکوتیه خدای تعالی در وی بود به ودیعه گذاشته عالم را زیر و زبر کند می تواند و بر او هیچ زحمت و مشقتی نخواهد بود و به همین قوه قدسیه ملکوتیه است که احاطه به تمام عوالم وجود دارد و به اذن حقتعالی جلّ شأنه هر تصرفی که خواهد در هر موجودی می کند.

حکماء گفته اند: که ولی خدا کسی می باشد که دارای دو قوه باشد که دیگران در این دو قوه ناقص باشند.

یکی (قوه نظریه) و دیگر (قوه عملیه) و به قوه نظریه احاطه عملیه دارد به کلیات موجودات و جزئیات آنها یعنی عالم است به هر چه بوده و هست و خواهد بود و به قوه عملی است که تصرف می کند در موجودات به اذن حقتعالی هر طوری که بخواهد یعنی هیولی و ماده موجودات به دست اوست به هر طوری که بخواهد به اذن حقتعالی می گرداند او را مثلاً هر طوری که روح ما احاطه دارد به بدن ما و عالم است به حرکات و سکناات اعضاء بدن و هر طوری که بخواهد حرکت می دهد آنها را و تصرف می نماید در آنها و اعضاء قدرت بر تخلف ندارند و حیات بدن هم بسته به وجود او است که اگر لحظه قطع علاقه کند بدن از هم می پاشد و فانی می گردد همین طور امام (علیه السلام) و خلیفه حقتعالی هم احاطه دارد بر تمام عوالم وجود ممکنات، و عالم می باشد به تمام آثار و خصوصیات که ناشی می گردد از آنها و حرکت و سکون تمام آنها به اذن و اراده اوست و اراده او هم تابع اراده حقتعالی باشد.

و مهمان شدن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یک شب در چهل خانه اقوی شاهد است بر این مطلب، زیرا که از جمله عوالم الهی که به عقل و نقل ثابت شده است عالم مثال و برزخ می باشد و آن عالمی است بین مجردات و مادیات یعنی موجودات عالم مثال لطیف ترند از این عالم مادی و کیفی ترند از عالم مجردات و ظهور آن حضرت در یک ساعت در چند مکان نیست مگر به قالب مثالی . و بسیاری از معجزات انبیاء و کرامات اولیاء از همین قبیل می باشد.

خلاصه منشأ بعضی از معجزات تصرف ولی است در ماده موجودات و گردانیدن آنها به هر صورتی و هر طوری که بخواهد . و منشأ بعض دیگر احاطه علمیه اوست نسبت به تمام موجودات و به همین دو قوه علمیه و عملیه، اطاعت می نمایند او را موجودات (عالم علوی) و (عالم سفلی) . و تمام اینها آثار شدت و قوت وجود ولی عصر است و جهت قوت وجود او قرب و منزلت او می باشد نزد حقتعالی .

اگر می خواهی فی الجمله تصور نمائی که چگونه می شود قرب به حق تعالی باعث قوت وجود گردد و قوت وجود منشأ آثار گردد . نظر کن به آهنی که آهنگر در کوره حدادی می گذارد چگونه این آهن مادامی که مجاور با آتش است صفات و آثار آتش را به خود می گیرد و همین طوری که آتش می سوزاند او هم می سوزاند و همان طوری که آتش روشنی بخش است او هم روشنی می دهد و نه این باشد که در واقع آهن آتش شده باشد بلکه قرب و نزدیکی او به آتش باعث نمایندگی صفات و آثار آتش گشته این است که اگر ساعتی از آتش دور گردید برمی گردد به همان سردی و تیرگی خود و هیچ اثری از آن گرمی و روشنی در وی باقی نخواهد ماند.

در دریای نبوت مصطفی استمرتضی باشد یدالله ای پسرمرتضی میدان ولی حق یقینمرتضی میدان امام راستیراست دید و راست گفت: و راست رفتتو چه قطره فرد باش و نور شورو ز دنیا دور شو چون مرتضیه که او اینجا لقای حق ندیدکم خور و کم گوی و کم آزار باشمی نشین با عارفان نیک خوبا محبان علی ع همراز شوهر چه بینی نیک دان و نیک بینجهد کن تا نیک باشی درجهانرو تو عشق آموز و صورت کن خرابعلم حق را دان و خود باهوش شو اختر برج ولایت مرتضی استوین یدالله از کلام حق شمرانما در شأن او آمده بیناین سخن از من شنو گر راستیگمراهان را افکنند در نار تفتوانگهی سوی بهشت و حور شوتا بیابی تو عیان سر خداهمچو حیوان در زمین حق چریدحاضر سر رشته

را اسرار باشصحبث ارباب دنیا را مجودر مقام بیخودی ممتاز شوتا ترا گردد معانی همشیندر میان مالکان و عارفانگرنه در دنیای دون باشی
بخوابعد از آن در علم معنی گوش شو
(شیخ عطار)

چشم و جانم چونکه بینا شد بدوستمن ندیدم غیر جانان در جهان هر چه بینم من بمالم جمله اوستدر حقیقت او است پیدا و نهان

اگر گوئی چگونه میتوان تصدیق نمود بچیزی که مخالفت آن معلوم است مثل برگشتن خورشید و مانند او زیرا که باعتبار کشفیات جدیده خورشید ثابتست و به واسطه حرکت زمین بدور خود شب و روز حاصل می گردد جواب گوئیم مقصود از برگشتن خورشید پیدایش او است در جو سماء بعد از متواری شدن آن پس بنابراین فرقی نیست بین حرکت زمین بدور خود یا حرکت خورشید بدور زمین و اگر گوئیم بلی ما قبول داریم که ولی امر را ممکن است تصرف در مادیات باذن حق تعالی که بهر طوری که بخواهد ولی تصرف در آن و تغییر در او در جائی صحیح است که باعث تغییر اوضاع عالم نشود لکن تغییر جزئی در عالم باعث تغییر نظام کلی میشود مثل اینکه اگر زمین در دایره سیر خود ذره ای تمایل بعقب یا انحرافی پیدا نماید وضعیت عالم بهم خورده شده و موجودات رو فساد و نیستی میگذارند و برگشتن خورشید ممکن نیست مگر آنکه زمین بقهقرا برگردد تا آنکه شمس در محل عصر دیده شود جواب گوئیم محال دو قسم است (محال عقلی) و (محال عادی) محال عقلی آنست که وجود او فی نفسه محال باشد مثل اجتماع ضدین چون سفیدی و سیاهی در محل واحد در آن واحد و محل عادی این طور نیست که از تصور وی بنفسه محال لازم آید بلکه باعتباراتی محال بنظر آید و این محالی که ادعا می کنی محال عاری است نه عقلی یعنی حرکت زمین برخلاف دایره سیرش فی ذاته محال نیست بلکه باعتبار نظام عالم و ارتباط اجزاء عالم کون و فساد بهم دیگر تصور می شود تغییر جزئی در آن باعث تغییر نظام کلی عالم می شود لکن این محال بدوی است و واقعاً محال نیست یعنی بنظر کوته و عقل قاصر ما این طور است که دایره علم و قدرت غیرمتناهی حقتعالی را محدود میکنیم و مقداری برای او فرض مینمائیم کجا پی برده برموز و اسرار خلقت کجا دانسته سر بدایع صنعت و به چه علم و دانشی بینا شد بحکمت و تربیت نظام عالم و به چه قو احاطه نموده بر عالم فلکیات و عنصریات و به چه جرأتی تصرف مینمائی در تظاهرات نمایندگان حقتعالی آیا حاضر بودی وقت پیدایش عالم خداوند فرمود: ه ما اشهدتم خلق السموات و الارض ولا خلق انفسهم آیا اطلاع کافی اصل نبودی بر بدایع حکمت و اسرار خلقت آیا عقل و وجدان تو اجازه نمی دهد که تصدیق نمائی که شاید کردگار عالم ابتداء طوری نظام عالم را مرتب نمود که مثلاً در وقت معینی بحکمت و مصلحتی بایستی زمین قدری بعقب برگردد یا وقت دیگر ماه بخواهش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دو پاره شود یا برخلاف عادت از عصائی اژدهائی ظاهر گردد یا از کوهی شتری بیرون آید تمام معجزات انبیاء و کرامات اولیاء از همین قبیل است و تشکیک در اینها منتهی بکفر و زندقه و انکار عموم علم و قدرت حقتعالی میگردد بلی چیزی که محال عقلی شد نمی توان تصدیق نمود بکله باید در وی تصرف نمود صح صح.

مطلب دوم؛ در بعضی معجزاتی که از طرف شیعه رسیده و در کتاب های خود نوشته اند از جمله حدیث جمجمه، یعنی سرپوشیده است که حضرت امیر (علیه السلام) سرپوشیده را در موارد مختلف به سخن در آوردند. و گویند که ظهور همین معجزه باعث آن شد که جماعتی درباره آن سرور غلو نمودند و فرق بین خورشید منبر و قمر مستتیر نگذاشتند و به خدائی و ربوبیت آن شاگرد دبستان الوهیت قائل شدند.

و چون مطلوب اختصار است اما در اینجا به جهت نمونه اقتصار می نمائیم به بیان یک واقعه از آنها.

در کتاب نورالعیون می ویسد: که چون حضرت امیر (علیه السلام) از جنگ نهروان معاودت فرمودند: کله ی پوسیده ای افتاده بود، امر به احضار آن فرمودند: چون آن سر پوسیده را آوردند حضرت به تازیانه ی خود او را جنبانید و از او احوال پرسید که خبر ده مرا که تو کیستی؟ سعیدی یا شقی؟ فقیری یا غنی؟ رعیتی یا پادشاه؟ آن کله به زبان فصیح گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)» من پسر هرمز، شاه شاهانم

و «دوبزن» نام دارم مشرق و مغرب را مالک گردیدم و سهل و جبل عالم را سیر کردم در دریا و صحرا تفرّج نمودم و هزار شهر در دنیا مالک گردیدم و هزار پادشاه را کشتم یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) پنجاه شهر در دنیا ساختم، و به کار پانصد هزار جاریه باکره پرداختم و هزار غلام ترکی و هزار غلام ارمنی و هزار زنگی به ملک خود آوردم و هفتاد دختر پادشاه را تزویج کردم و هفتاد هزار شاه زادگان را در حبس خود افکندم و بر تمام شاهان عالم برتری جستم و در تمام روی زمین تخم جور و ستم کشم چون ملک الموت آمد گفت: این ظالم ای طاغی فرمان خداوند عالم را مخالفت نمودی پس از آن گویا تمام اعضای من درهم شکست و بندهای من از هم گسست، چون روح مرا قبض نمود آن روز بر اهل زمین عید بزرگی بود و من در آتش جهنّم به عذاب ابدی گرفتارم و هفتاد هزار از زبانیه ی دوزخ موکل دارم که در دست هر یکی تازیانه ای است از آتش که اگر بر جمیع کوه های عالم زنند هر آینه از هم می پاشند و می سوزند و هر نوبت که یکی از آنها را برهم می زنند مشتمل گشته می سوزم و باز مرا می سازند و به جزای ظلم بر بندگان خدا پیوسته در این کارم و به عدد هر موئی که در بدن داشتم ماری و عقربی موکل دارم که مرا می گزند و می زنند و به ظلم بندگان خدا سرزنش می نمایند بعد از آن که آن سرپوشیده ساکت شد تمام لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به گریه درآمدند و دست بر سر می زدند و عذرخواهی بسیار از تقصیر در خدمت آن بزرگوار نمودند و به فرموده ی آن جناب، آن کله را دفن کردند.

و در آن وقت آب نهروان از جریان ایستاد و تمام ماهیان و حیوانات آبی بر روی آب آمدند و هر یک به زبان فصیح بر آن امام زمان سلام کردند و شهادت بر امامت او دادند.

سلامی علی زمزم والصفاء لقد کلمتک لدی النهروانوقد بدت لک حیتانهاسلام من بر آن شاهکه جا دارد محب او سلامی
علی سدر المنتهیجهها را جماجم اهل الثریت نادیک مذعن بالولاءصفاء و مروه و زمزم بصدر سدر جاویدان شهی کز امر او ناطق
شده در نهروان پیشش به عرض سرگذشت او سرپوشیده شاهان از آن افتد ز جریان آب و حیتانش شود ظاهر

که حیوانات آبی بر تولایش کنند اذعان مرحوم مجلسی (رحم الله) در بحار از حضرت سجّاد (علیه السلام) حدیثی روایت فرموده: که خلاصه اش این است، فرمود: روزی حضرت امیر (علیه السلام) نشسته بود ناگاه شخصی یونانی که مدعی فلسفه و طب بود وارد گردید و گفت: ای ابالحسن (علیه السلام) رسید به من خبر رفیق تو (یعنی محمد ص) و دیوانگی او برای معالجه او آمدم الحال شنیدم درگذشته و وفات نموده و گویند که تو داماد و پسرعموی او هستی و در تو دو علت می بینم یکی آن که رنگ صورت تو زرد می باشد، و دیگر آن که در ساق پای تو خیلی باریک است و تحمل هیکل تو را ندارد و دوائی نزد من هست که زردی رنگ تو را برطرف نماید، اما باریکی ساق پای تو را نمی توانم معالجه نمود که کلفت گردد مگر آن که بایستی کم حرکت نمائی و چیز سنگین به سینه و پشت نگیری، زیرا که خوف آن هست که شکسته شود پای تو پس از آن دوائی بیرون آورد و گفت: این دوائی است که به تو اذیت نمی کند لکن لازم است چهل روز از خوردن گوشت خودداری نمائی بعد از آن زردی رنگ تو برطرف می گردد حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: نفع این دوا را گفتمی که رافع زردی رنگ می باشد آیا نزد تو دوائی هست که بر زردی بیفزاید و ضرر رساند.

طیب یونانی گفت: بلی . و اشاره به دواء دیگری کرد که نزد او موجود بود و گفت: این سمّی است کشنده و دو مثقال می باشد اگر انسان سالم یک حبه از او را بخورد رنگش زرد می گردد و در همان روز هلاک می شود و اگر غیر سالم بخورد فوراً می میرد حضرت امیر (علیه السلام) آن سمّ قاتم را گرفت و تمام آن را تناول فرمود: آنگاه عرق خفیفی بر پیشانی مبارکش هویدا گردید و طیب از ترس، بدنش به لرزه افتاد و پیش خود گفت: الآن این شخص هلاک می گردد و از من کسی قبول نمی کند که او خود باعث قتل خود گشته پس از آن علی (علیه السلام) تبسم فرمود: و گفت: این بنده ی خدا صحت بخشید مرا چیزی که گمان کردی سمّ کشنده است چشم خود را بر هم گذار و بگشا بعد از آن که یونانی به فرموده ی حضرت عمل کرد دید صورت علی (علیه السلام) سفید و قرمز گشته از مشاهده این حال به لرزه افتاد حضرت امیر (علیه السلام)

تبسم فرمود: و گفت: چه شد آن زردی که گمان می کردی با من می باشد طیب گفت: والله گویا تو او نیستی که من آن وقت دیدم رنگ تو زرد بود و حال مثل گل قرمز گشته حضرت فرمود: برطرف گردید زردی من بسمی که گمان می کردی مرا می کشد بعد از آن پاهای خود را دراز نمود و فرمود: تو گمان کردی که اگر چیز سنگین به سینه و یا به پشت بگیرم ساق های پای می شکند و الآن به تو نشان خواهم داد که طب خدا برخلاف طب تو می باشد و دو دست مبارک خود را زد به ستون اطاقی که در او نشسته بودند و او را حرکت داد و بلند نمود و نگاه داشت با آن که آن ستون بسیار بلند و قطور بود و در بالای آن دو اطاق ساخته شده بود یکی بالای دیگری (یعنی عمارت سه طبقه بود) طیب یونانی از مشاهده آن غش کرد به فرموده حضرت امیر (علیه السلام) آب بر وی ریختند به هوش آمد و گفت: والله هرگز مثل امروز چیز به این عجیب و غریبی ندیده بودم حضرت فرمود: این است قوت دو ساق باریک و تحمل آن.

یونانی گفت: آیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) هم مثل تو فرمود: عِلْم من از عِلْم او و عقل من از عقل او و قوت من از قوت او می باشد.

روزی یکی از بزرگترین اطباء عرب نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و گفت: اگر مبتلا به جنون هستی معالجه می نمایم تو را حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: میل داری نشان دهم به تو معجزه ای که بفهمی بی نیازی مرا از طب تو و احتیاج خودت را به طب من، گفت: بلی. فرمود: هر چه خواهی بگو گفت: امر نما که این درخت بیاید. اشاره نمود به درخت خرماى بلندی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درخت را طلب نمود ناگاه ریشه های درخت کنده شد و در زمین می کشید تا آن که ایستاد نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد ثانیاً به خواهش آن طیب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) امر فرمود: درخت به مقر خود برگشت طیب یونانی به حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد این حکایتی است که از محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل نمودی و آن غایب است از من و من قناعت می نمایم از تو به کمتر از این، من از تو دور می گردم و تو مرا طلب نما و من اراده نمی کنم اجابت نمایم تو را اگر مرا بدون اراده ی خود آوردی نزد خودت این کرامتی می باشد از تو. حضرت فرمود: این ظهور کرامت و معجزه می باشد که فقط تو عالم می گردی به آن، زیرا که احدی غیر از تو نمی داند که به اراده ی من حرکت نموده و خودت نمی خواستی بیائی و اختیار از تو گرفته ام و به علاوه ممکن است که ادعاء کنی و بگویی به اختیار خود آدم یا غیر توهم نماید که من با تو قرارداد نموده ام در این کار از من معجزه طلب نما که تمام مردم بر آن مطلع گردند. طیب یونانی گفت: امر نما اجزاء این درخت خرما از هم متفرق گردد و از یکدیگر دور شوند بعد از آن بهم پیوسته گردند و مثل اول شود حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: تو از جانب من رسولی بر آن، برو نزد این درخت و به او بگو که وصی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) امر کرده که اجزاء تو از هم متفرق گردد و از یکدیگر دور شوند.

بعد از آن که طیب یونانی پیغام حضرت را به درخت رسانید اجزاء درخت از هم متفرق شد و در هوا متفرق گردید به طوری که هیچ اثری از وی دیده نمی شد مثل این که گویا درختی هرگز نبوده، رگ های بدن یونانی به لرزه افتاد و گفت: ای وصی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهش اول را اجابت فرمودی، خواهش دوم را هم اجابت فرما و امر کن اجزاء درخت به هم پیوسته گردند و بازگردند بحالت اول. حضرت فرمود: بگو ای اجزاء درخت خرما وصی محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) امر کرده که با هم جمع شوید و به حال اول برگردید یونانی امر حضرت را به اجزاء درخت رسانید ناگاه دید اجزاء درخت در هوا پراکنده گشته و ذره ذره به هم پیوسته گردید تا آن که ساق و شاخه و ریشه و برگ صورت داد و درخت خرما گشت و در جای خود مستقر گردید در صورتی که قبلاً چون وقت خرما نبود بی رنگ بود. بعد از آن یونانی گفت: میل دارم در خلال درخت خوشه های خرما ظاهر گردد و سبز شود و خرما دهد به طوری که بشود خورد و به من و حاضرین از آن بخورانی. حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: تو از جانب من رسولی، بگو به درخت که خرما دهد. یونانی پیغام حضرت را به درخت رسانید. ناگاه دید درخت غنچه کرد بعد از آن غوره شد بعد زرد شد بعد قرمز شد بعد رطب گردید به طوری که از زیادتی رطب شاخه های درخت سنگین گردید.

یونانی گفت: میل دارم شاخه های درخت نزدیک شود به دست من یا دست من دراز شود و به شاخه ها برسد و بیشتر دوست دارم که یک شاخه درخت پائین آید که دست من به او برسد و یک دست دیگر من بلند شود و به شاخه دیگر برسد.

حضرت فرمود: آن دستی که می خواهی به درخت برسد بلند کن و بگو (یا مقرب البعید قرب یدی منها) و اشاره کن به آن شاخه که می خواهی پائین بیاید و بگو (یا مسهل العسیر سهل لی تناول ما یبعد عنی منها) یونانی بفرموده ی حضرت عمل نمود آنگاه دست راست او دراز شد و به شاخه خرما رسید و شاخه های دیگر پائین آمد و بر زمین افتاد. بعد از آن حضرت امیر (علیه السلام) به یونانی فرمود: اگر از این میوه بخوری و ایمان نیاوری به عذابی مبتلا گردی که تمام عقلاء و غیرعقلاء عبرت گیرند یونانی گفت: اگر بعد از دیدن این همه کرامات کافر شوم عناد ورزیده ام و خودم خود را در معرض هلاکت درآورده ام شهادت می دهم که تو از مخصوصین خدائی و ده گفتار خود راستگو می باشی و آن چه مرا امر نمائی اطاعت می کنم.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: امر می نمایم ترا اقرار نمائی به وحدانیت خداوند تعالی و شهادت دهی که اوست صاحب جور و کرم و حکمت و افعال او خالی از عیب و فساد و ظلم و تعدی بر بندگانش می باشد. و شهادت دهی به پیغمبری که من وصی او هستم آقا و بزرگ تمام مردم است و افضل از تمام مخلوقات می باشد و شهادت دهی به این که علی (علیه السلام) که به تو نشان داد آن چه را دیدی و انعام و اکرام در حق تو نمود بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بهترین خلق خدا است و سزاوارترین مردم می باشد به مقام محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که برپا دارد دین و احکام او را. پس از آن حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه دستورات دیانتی چندی به یونانی داد و به جهت اختصار از ذکرش صرف نظر نمودیم.

و از جمله چیزهایی که می توان از کرامات و معجزات شمرد بلکه نزد عاقل از بزرگترین معجزات به شمار می رود خطبه ای است که منسوب است به حضرت امیر (علیه السلام) چنین روایت شده که وقتی اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با یکدیگر مذاکره می نمودند که کدام یک از حروف هجاء در کلام زیادتر استعمال می شود بالاخره رأی همه بر آن قرار گرفت که الف زیادتر در کلام می باشد.

ناگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه آلف التحی و الثناء) وارد گردید و بدون آن که قبلاً فکر کند و ترتیب کلماتی دهد که در او الف نباشد این خطبه مفصل را بیان فرمود: که هیچ الف در او نیست و آن خطبه این است.

«حمدت من عظمت منته و سبقت نعمته و سبقت رحمته و تمت کلمته و نغذت مشیتته و بلغت حجتته «قضیتته خ ل» و عدلت قضیتته حمدت «ته خ ل» حمد مقرر بر بوییتته متخصّص لعبودیتته متصل من خطیتته معترف به توحیده مستعید من وعیده مؤمل من ربّه «منه خ ل» مغفر تنجیه یوم یشغل عن فصیلتته و بنیه و نستعینه و نستر شده «ونستهه یه خ ل» و نوّمن به و تتوکل علیه و شهت له بضمیر مخلص «شهود مخلص خ ل» موقن و فردته تفرید مؤمن متقن «متیقن» و وحدته توحید عبد مدعن لیس له شریک فی ملکه و لم یکن له ولی فی صنعه جلّ عن مشیر و وزیر و تنزه عن مثل «مثیل خ ل» و نظیر علم فستر و بطن فخر و ملک فقهر و عصی فغفر و عبد فشر و حکم فعدل و تکرّم و تفضل لم یزل و لایزول و لیس کمثله شیء و هو قبل کل شیء و بعد کل شیء.»

شرح خطبه به طور اختصار این است:

حمد می نمایم کسی را که منت او بزرگ است و نعمت او فراوان است و رحمت او پیش گرفته است بر غضب او و علامات قدرت او تمام است و مشیت او فرو گرفته تمام موجودات را و حجت و برهان او همه جا رسیده و حکم او به عدل پیوسته خدا را حمد و ستایش می نمایم ستایش کسی که اقرار و اعتراف کننده است به پروردگاری او و دلیل می باشد برای بندگی او و از گناهان خود معذرت می خواهد و به یگانگی او اعتراف می نماید و پناه گیرنده به او است از وعده های عذاب آخرت و از پروردگارش امیدوار می باشد آمرزش و مغفرتی که او را نجات دهد در روزی

که شخص را از خویشان و پسرانش باز می دارد و از او طلب یاری و ارشاد می نمایم و به او ایمان آورده ام و بر او اتکا و اطمینان داریم و به وحدانیت او شهادت می دهیم به یقین قلبی که خالص می باشد از شک و ریب و یکتا و منفرد می دانم خدا را و به یکتائی او ایمان و یقین دارم و به وحدت و به یگانگی او اعتراف می نمایم اعتراف بنده ای که بند اطاعت در گردن نهاده برای کسی که شریکی در ملک او نیست و برای او دوستی نیست که کمک کند او را در خلقت خدای تعالی بزرگ است و اجل از این است که در کار خود با کسی مشورت نماید و برای او وزیر و مثل و مانندی نیست و او منزله و مبراء می باشد و همه چیزها را می داند و پنهان می دارد و از پنهان خبر می دهد و مالک تمام موجودات می باشد و بر آنها غالبست مخالفت امر او می نمایند و می آموزد و می بخشد و چون عبادت کند او را قبول فرماید و حکم او به عدل می باشد و همیشه بسیار اکرام و تفضل فرموده بر مخلوقات خود و همیشه خواهد فرمود: و مثل او چیزی نیست و خدای تعالی پیش از هر چیزی بوده و بعد از هر چیزی خواهد بود.

«رب منفرد «متعزز خ ل» بعزته متملك «متمكن خ ل» بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه ليس يدرکه بصر و لم يحط به نظر قوی منبع بصیر سمیع علی حکیم رؤف رحیم عزیز علیم عجز فی وصفه من یصفه و ضل فی نعته من یرفه قرب فبعد و بعد فقرب یجیب دعو من یدعوه و یرزق عبده و یحبوه ذو لطف خفی و بطش قوی و رحم موسع «مدود خ ل» و عقوب موجع رحمت جنّ عریض موق و عقوبت جحیم مؤصد موبق و شهدت ببعث محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)

عبده و رسوله و صفیه «و نبیه و نجیه خ ل» و حبیبیه و خلیله بعثه فی خیر عصر و فی حین فتر و کفر رحم لعبیده و من لمزیده ختم به نبوته و قوی «رشید به خ ل» به حجتّه فوعظ و نصح و بلغ و کدح رؤف بکل مؤمن رحیم ولی سخن زکی «ولی خ ل» رضی . «

یگانه است پروردگار به عزت خود و مالک هر چیزی است و تمکن بر هر کاری دارد به قوت خود و منزله است از صفات ممکنات به واسطه برتری و علو خود متکبر است به جلالت شأن خود.

نمی بیند او را هیچ چشمی و احاطه نمی کند به او هیچ قلبی و خدای تعالی صاحب قوت و مقهور نشونده است و بینا و شنوا و بلند مرتبه و درست کار است رؤف و مهربان و غالب و دانا می باشد.

وصف کنندگان عاجزند وصف نمایند او را عارفین و کسانی که می شناسند او را پی نبردند به صفات او، زیرا که دارای صفات متضاده می باشد. مثل این که هم نزدیک است و هم دور است و هم نزدیک.

اجابت می فرماید دعاء کسی را که بخواند او را و به بندگان روزی می دهد و به آنها عطا و بخشش می نماید و صاحب لطف و بخشش پنهان است و سخت گیرنده با قوت می باشد و دارای رحمت واسعه و عقوبت دردناک است و رحمت او بهشت بسیار وسیع خوب است و مجازات او جهنم بسیار سخت محیط دردناک می باشد شهادت می دهم به این که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) رسول خدای تعالی و بنده او و دوست برگزیده او می باشد و خدای تعالی مبعوث گردید او را به پیغمبری در بهترین زمانها و در زمان منقطع بودن مردم از پیغمبران و در زمان کفر و انقطاع زمان حضرت عیسی (علیه السلام) تا آن که رحمت و منت باشد برای بندگان و خدای تعالی به وجود او ختم نمود و رسالت را و به او قوی فرمود: حجت و برهان خود را و آن بزرگوار مردم را موعظه و نصیحت نمود و رسالت خود را به همه جا رسانید و کوشش بلیغ فرمود: در تبلیغ رسالت رؤف و مهربان بود به تمام مؤمنین دوست و سخی و پاکیزه و پسندیده بود.

«علیه رحم و تسلیم و برک و تعظیم و تکریم من رب غفور رحیم قریب مجیب وصیتکم معشر من حضرتی بتقوای «بوصی» ربکم و ذکر تکم بسن نبیکم فعلیکم برهبتّه تسکن قلوبکم و خشی نذری و دمومکم و تقی تنجیکم «قبل یوم یبلیکم و یدهلکم» یوم تذهلکم و تبلیکم یوم

یفوز فیه من ثقل وزن حسسته و خف وزن سیته و لتکن مسئلتکم «تملقکم» مسئل ذل و خضوع و شکر و خشوع و توب و نزوع و ندم و رجوع و لیغتنم کل مغتنم منکم صحته قبل سقمه و شیبته قبل هر مه وسعته قبل عدمه و خلوته قبل شغله و حضره قبل سفره قبل هو یکبر و بهرم و یمرض و یسقم و یمله «تکبر و تهرم و تسقم» طبیبه و یعرض عنه حبیبه و یتغیر عقله و ینقطع عمره ثم قبل هو موعوک و جسمه منهوک . « سلام و رحمت و برکت و کرامت از پروردگار آمرزنده مهربان بر او باد.

ای کسانی که حاضر می باشید نزد من، توصیه می کنم شما را به چیزی که خداوند تعالی توصیه فرموده است شما را به آن . و آن این است که تقوی را پیشه ی خود قرار دهید و شما را متذکر می گردانم به سنت و طریقه ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شما، و بر شما باد به ترس از خداوند که ساکن کند قلب شما را از این که خیال نافرمانی او را کنید و بر شما باد به خوفی از هیبت و بزرگی خداوند تعالی که جاری سازد اشک شما را، و بر شما باد به پرهیزکاری و تقوایی که نجات دهد شما را از روزی که پوسیده کند شما را و روزی که هول آن روز باز دارد شما را از هر چیزی.

و روزی که فائز می گردد در آن روز کسی که وزن حسنات او سنگین باشد و وزن گناهان او سبک باشد، و سؤال کنید از خداوند متعال در حالت ذلت و مسکنت و شکر و ترس و توبه و بازداشتن خود را از نافرمانی حق تعالی و پشیمانی از گناهان و بازگشت به سوی خدای تعالی (جل ذکره) و باید صحت خود را غنیمت شمارد هر یک از شما پیش از آن که مریض شود، و جوانی خود را غنیمت بداند پیش از آن که پیر شود و مال خود را غنیمت شمارد پیش از آن که فقیر شود و خلوت و فراغت خود را غنیمت شمارد پیش از آن که مشغول شود و در وطن بودن خود را غنیمت شمارد که از آنها توشه برای آن که مبتلا به سفر شود (یعنی این پنج چیز را غنیمت شمارد که از آنها توشه برای آخرت بردارد) پیش از آن که پیر شود و مریض گردد و طیب از معالجه وی مایوس و ملول گردد و اعراض کنند از او دوستان او و عقل او تغییر کند و عمر او تمام شود و گفته شود که مرض او مزمن و سخت شده و بدن او ناتوان و لاغر گشته.

« قد «ثم خ ل» جدفی نزع شدید و حضره کل قریب و بعید فشحخص ببصره «بصر خ ل» و طمع به نظره «نظره خ ل» و رشح جبینه «و عطف عربنه خ ل» و سکن حنینه و جذبیت «و حزنته خ ل» نفسه و نکبت «نکبه خ ل» عرسه و حفر رمسه و یتم منه ولده و تفرق عنه عدده و قسم جمعه و ذهب بصره و سماعه و کفن و مددو وجه و جرد و غسل و عری و نشف و سجوی و بسط له وهبی و نشر علیه کفنه و شد منه ذقنه و قمص و عمم ولف وودع ووسلم و حمل فوق سریر وصلی علیه بتکبیر و نقل من دور مزخرق و قصور مشید و حجر منضد «منجد خ.ل» فجعل فی ضریح ملحود ضیق مرصوص بلین منضود مسقف بجلمود وهیل علیه حنره و جئه علیه مدره فتحقق حذره و نسی خبره و رجع عنه ولیه «و صفیه خ.ل» و «ندیمه و نسیبه و حمیمه و تبدل به قرینه و حبیبه و صفیه و ندیمه فهو حشو قبر و رهین قفر یسعی فی جسمه دود قبره و یسیل صدیوه من متخره یسحق ثوقه و لحمه و ینشف دمه و یرق «و یرم خ ل» عظمه حتی یوم حشره»

پس از آن واقع می گردد در تلخی جان کندن، آن وقت هر کسی از دور و نزدیک حاضر می گردد نزد او و مژگان و پلک چشم خود را به بالا اندازد و از هول او راست می ایستد به بالا و عرق مرگ در پیشانی وی ظاهر می گردد و ناله او کم می شود و نفس او گرفته می شود و زن و عبال او در ماتم و عزای او می نشینند و اولاد او یتیم می شود و مردم از دور او متفرق می شوند و جمعیت او مبدل به تفرقه می گردد و چشم و گوش او از کار می ایستد و او را رو به قبله می کشند و بعد از آن که کار او به اتمام رسید او را برهنه می نمایند و غسل می دهند و بدن او را می خشکانند و به قبله کشانند و کفن را پهن می کنند و او را کفن می نمایند و زنج او را می بندند و پیراهن کفن را به بدن او می کنند و عمامه به سرش می پیچند و پارچه سرتاسری روی آن می بندند و اولاد و اهلس با او سلام وداع می نمایند و او را بالای تخته تابوت می گذارند و از غسل خانه بیرون می آورند و بر او نماز می خوانند و خارج می گردانند او را از خانه هائی که زینت داده بود و قصرهای عالیه بلندی که بنا کرده بود و اطاق های تودرتو که مهیا نموده بود و می گذارند او را در لحد قبری تنگ و روی لحد را با خشت محکم می بندند و در بالای او سنگی

می گذارند و گودال قبر او را از خاک و ریگ پر می نمایند پس محقق می گردد ترس او و فراموش می شود خبر او بعد از آن کسان وی او را تنها می گذارند و از او می گریزند و کم کم اسم او فراموش می شود و نزد دوست و همدم خبر وی محو می گردد و دوست و رفیق و ندیم او مبدل می شوند پس او میان قبر بی کس ماند و می خورند بدن او کرم های قبرش و از سوراخ بینی او خون و کثافت جاری گردد و می پوسد کفن او و گوشت بدنش می ریزد و خون او خشک می گردد و استخوان او پوسیده می گردد تا وقتی که قیامت برپا شود.

« فینش من قبره و ینفخ «حین خ ل» فی صور و یدعی لحرش و نشور فئم بعثرت قبور و حصلت صدور «سریر صدور خ ل» و جیء بکل نبی و صدیق و شهید منطبق و تولى لفصل «وتوحد للفصل خ ل» حکمه رب قدیر بعیبه «بعده خ ل» خیبر بصیر منکم من زفر تضنیه (تفنیه خ ل) و حسر تنضیه فی موقف مهول عظیم و مشهد جلیل جسیم بین یدی ملیک کریم «ملک عظیم و بکل صغیر و کبیر علیم خ ل» بکل صغیر و کبیر علیم حینئذ یلجمه عرقه و یحقره «و یحصره خ ل» قلعه عبرته غیر مرحوم و صرخته غیر مسموع و حجته غیر مقبوله و نؤل «تزول جریده و نشر صحیفته نظر فی سوء عمله خ ل» صحیفته و تبیین حریرته و نطق کل عضو منه بسوء عمله فشهدت عینه به نظره و یده بیبطشه و رجه بخطوه و جلده بمسه و فرجه بلمسه و یهدده منکر و نکیر و کشف عنه بصیر. »

آن وقت به امر حقتعالی اجزاء بدن او در قبر جمع می شود و در صور نفخه دمیده می شود و مردگان زنده می گردند و آنها را حاضر می گردانند در صحراء محشر و ظاهر می گردد آن چه در باطن آنها پنهان بوده و در روز محشر می آورند تمام انبیاء و اولیاء و شهداء سخنران و گوینده را، و پروردگار عالم بیننده توانا به تنهائی حکم فرما می شود در کار بندگان خود.

و چه بسیار در آن روز که نفس در سینه حبس می گردد و سنگین می نماید صاحبش را و چه بسیار حسرت و ندامت ها که گوشت شخص را آب می نماید و می ایستد در یک ایستگاه با هول بزرگی در مقابل پادشاه کریم بزرگ شائی که بر هر گناه کوچک و بزرگ بندگان خود عالم و دانا است در آن وقت از هیبت و بزرگی پروردگار و ترس از غضب او و شرمندگی و پشیمانی از لغزش های خود عرق سرتاپای او را فرو می گیرد پست و بیچاره می کند او را و سخت می شود قلق و اضطراب او ولی افسوس که در آن وقت کسی به گریه و بیچارگی او رحم نمی کند و به ناله او گوش نمی دهد و حجّت و دلیل او را قبول نمی کند و برمی گردانند نامه ی اعمال او را به سوی او و گناهان او هویدا می گردد و هر یک از اعضای وی گویا می شود و شهادت می دهند به اعمال بدی که از آنها صادر گشته.

چشم، شهادت می دهد به آن چه که دیده، دست شهادت می دهد به آن چه کرده از انواع ظلم و ستم، پا شهادت می دهد به حرکاتی که از وی ناشی شده، پوست بدن او شهادت می دهد به آن چه او به آنها رسیده، فرج شهادت می دهد به آن چه لمس کرده و منکر و نکیر سخت او را می ترسانند آن وقت چشم بصیرت او باز می شود و عالم می گردد به قبایح اعمال خود.

«فلسلس جیده و غلت یده و سبق یسحب وحده فورد جهنم بکرب شدید و ظل یعذب فی جحیم و یسقی شربه من حمیم تشوی وجهه و تسلیح جلده یضربه زبینه بمقطع من حدید یعود جلده بعد نضجه بجلده جدید یستغیث فتعرض عنه خزن جهنم و یستصرخ فیلیث «فیلیث خ ل» حقبه بندم نعوذ برب قدیر من شر کل مصیر و نسئله عفوت من رضی عنه و مغفر من قبل «قبله خ ل» منه فهو ولی مسئلتی و منجح طلبتی فمن زحزح عن تعذیب ربه سکن «جعل خ ل» فی جنته بقبره و خلد فی قصور مشیده و مکن «و ملک بحور عین خ ل» من حور عین و حقد و طیف علیه بکئوس و سکن حظیر الفردوس و تقلب فی نعیم و سقی من تسنیم و شرب من عین سلسبیل ممزوج «و مزج له خ ل» بزنجبیل مختوم «مختم خ ل» بمسک و غنبر مستدیم للحبور مستعشر للسرور یترب من خمور»

پس از آن زنجیر در گردن او می گذارند و دست های او را غل می کنند و با سختی و تنهائی او را می کشند، پس وارد جهنم می شود با غم و غصه سخت و همیشه در جهنم معذب می باشد و هر گاه تشنه شود او را سیراب می نمایند از آب گرمی که صورت او را بریان می کند و پوست

بدن او را می کند و با گرز آهنین ملائکه ای که موکل بر جهنم هستند می زند او را، و مبدل می شود پوست بدن او به پوست تازه بعد از سوختن تا آن که به خوبی طعم عذاب را بچشد و هر چند به دربان جهنم التماس و استغاثه می نماید به فریادش نمی رسد و از وی روی می گرداند و او فریاد می کند پس درنگ می کند در جهنم مدت هشتاد سال از سال های آخرت، که یک روزش پنجاه هزار سال دنیا است .

پناه می برم به پروردگار قادر از شرّ روزی که برمی گردیم به سوی او، و مسئلت می نمایم از او که عفو و بخشش نماید بر ما مثل بخشش نمودنش به کسی که آمرزیده است او را و از وی خوشنود می باشد، زیرا که اوست برآورنده حاجات و مطالب من، کسی که نجات یابد از عذاب پروردگار ساکن می گردد در بهشتی که محل قرب پروردگار است و قرار می گیرد در قصرهای بسیار بلند زینت شده و فرمانفرما می شود بر حورالعین و خادم های بهشتی و پی درپی ظرف های شربت نزد او حاضر می نمایند و در بهشت در مقام بلند و پاکیزه ساکن می شوند و زندگی می کند در نعمت های بهشتی و به او می نوشانند از تسنیم معطر بهشتی (تسنیم اسم چشمه ای است در بهشت که بالاترین و بهترین شربت های بهشتی است) و از چشمه سلسبیل که مخلوط گشته به زنجبیل و مهر شده به مشک و عنبر سیراب می گردد و همیشه در نعمت های بهشتی با حور و غلمان جاودان خواهد بود و منتعم در خوشی و لذتی می باشد که انتها ندارد و از مشروبات پاکیزه ی خوش گوار بهشتی می آشامد.

« فی روضٍ مُشرقٍ مُعَدِّقٍ لَیسَ یَصَدِّعُ مِنْ شَرِیبِهِ وَ لَیسَ یَنْزِفُ هَذِهِ مَنْزِلٌ مِنْ حَسْبِ رَبِّهِ وَ حَذَرَ نَفْسَهُ وَ تِلْکَ عُقُوبٌ مِنْ عَصِی (جِدِّ مَشِیْتَهُ خ ل) مُنْشِیْهِ وَ سَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِی «معصیته فهو خ ل» مُبْدٍ بِهِ ذَلِکَ قَوْلٌ فَصْلٌ وَ حُکْمٌ عَدْلٌ خَیْرٌ قَصِصٍ قُصٍّ وَ وَعَظٌ بِهِ صَّ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ أَنْزَلَ بِهِ رُوحٌ قُدُسٌ مُبِینٌ عَلَی نَسَبِی مُهْتَدٍ مَکِینٍ «رشید خ ل» صَلَّتْ عَلَیْهِ رُسُلٌ سَفَرٌ «مُسْفَرٌ خ.ل» مُکْرَمُونَ بَرَزَتْ عِذْتُ بِرَبِّ رَحِیمٍ «علیم رَحِیمٌ کَرِیمٌ خ ل» مِنْ شَرِّ کُلِّ رَحِیمٍ «عَدُوٌّ لَتَعِینَ خ.ل» فَلِیْتَضَرَّعُ مُتَضَرِّعُکُمْ وَ لَیْسَبْتَهْلُ مُبْتَهْلُکُمْ فَسَنَسْتَغْفِرُ «وَلِیَسْتَغْفَرَ کُلَّ مَرْبُوبٍ مِنْکُمْ وَ لَکُمْ لَی وَ حَسْبِی رَبِّی وَ حِدَّةٌ خ ل» رَبَّ کُلِّ مَرْبُوبٍ لَی وَ لَتَنْکُمْ «

و در باغی که نورانی و باصفا و جویبار زیاد دارد می خرامد و با آن که شراب بهشتی می آشامد در دسر نمی بیند و مست نمی گردد و عقل او هم زایل نمی شود.

و این نعمت ها برای کسی می باشد که از پروردگار خود بترسد و بترساند نفس خود را از معاصی و نافرمانی حقتعالی و از عذاب های جهنم برای کسی می باشد که فریفته نفس خود گردد و مرتکب نافرمانی ایجاد کننده خودش شود و مخالفت امر او را نماید.

و این که جزای معصیت کار جهنم است و سزای عبادت کننده بهشت می باشد مطلبی است حق و حکمی است از روی عدالت «یعنی خدای متعال از روی عدالت در قیامت هر صاحب حقی را به حق خود می رساند».

و این بیانات بهترین بیاناتی است که گفته شده و بهترین موعظه هائی است که از خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنها تصریح شده و اینها همان است که خدای حکیم در قران کریم به توسط جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هدایت کننده ثابت قدم خود نازل فرموده.

ملائکه مُکْرَمِین طلب رحمت می کنند بر آن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پناه می گیرم به پروردگار رحیم از شر هر شیطان رانده شده .

و باید تضرع و زاری نمائید نزد حقتعالی و به او پناه ببرید و توبه کنید و از خدای تربیت کننده مخلوقات طلب آمرزش می نمایم برای خودم و برای شما و بس است مرا پروردگارم.

فضل خدای را که تواند شمار کرد آن صانع لطیف که بر فرش کاینات ترکیب آسمان و طلوع ستارگان سر چپست تا بطاعت او بر زمین نهیم با کیست آنکه شکر یکی از هزار کردچندین هزار صورت الوان نگار کرداز بهر عبرت نظر هوشیار کردجان در رهش دریغ نباشد نثار کرد

لالست در دهان بلاغت زبان وصف از غایت کرم که نهان آشکار کرد

چو صیتش در افواء دنیا فتاد بلاقامت لات بشکست خوردنه از لات و عزی برآورد کردشبی برنشست از فلک بر گذشت چنان گرم در تیه قربت براندبدو گفت: سالار بیت الحرام بگفتا فراتر مجالم نمانداگر یک سر موی برتر پرم نزلزل در ایوان کسری فتاد باعزاز دین آب عزی ببردکه توری و انجیل منسوخ کرد بتمکین و جاه از ملک درگذشت که در سدر جبریل از او بازماندکه ای حامل وحی برتر خرام بماندم که نیروی بالم نماند فروغ تجلی بسوزد پرم (بوستان سعدی)

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانشجای گریه است بر این عمر که چون غنچه گلم قبل امروز کند داروی درد دل خویش جوانا ره طاعت امروز گیرفراغ دلت هست و نیروی تن من این روز را قدر نشناختم قضا روزگاری ز من در ربود گوی خیری که توانی ببر از میدانش پنجر و زیست بقای دهن خدانش که پس از مرگ میسر نشود درمانش

که فردا جوانی نیاید ز پیرو میدان فراخ است گوئی بزنی بدانستم اکنون که در باختم که هر روزی از وی شب قدر بود (بوستان)

روزی که زیر خاک تن ما نهاده بودی رب بفضل خویش بیخشی بر ماییمچاره آدمی که اگر خود هزار سالهم عاقبت چه نوبت رفتن بدو رسد فریاد از آن زمان که تن نازنین مایا رب بدو ببخش که ما را در آزمایمان ما ز غارت شیطان نگاه دارفی الجمله روح و جسم ز هم مفترق شوندجان از بود پلید شود در زمین فروتابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شویس منکر و نکیر بپرسند حال ماگر کرده ایم خیر و نماز و خلاف نفسور جرم و معصیت بود و فسق کار ماوان صورت لطیف شود جمله زیر خاکتا روز رستخیز که اصناف خلق را رگفتن و شنیدن و از کرده های بدبندند باز بر سر دوزخ پل صراطوانکس که از صراط بلغزید پای اوخرم دلی که در حرم آباد امن و عیش شودآن دم که عازم سفر آن جهان شودمهلت بیاید از اجل و کامران شودبا صد هزار حسرت از آنجا روان شودبر بستر هوان فتد و ناتوان شودقول و زبان موافق صدق جنان شودتا از عذاب و خشم تو جان در امان شودمرغ از قفس برآید و در آشیان شودور پاک باشد او زبر از آسمان شوداو راد ذاکران ز کران تا کران شودوبن جمله حکم ها ز پی امتحان شودآن خاکدان تیره بما گلستان شودآتش در اوفتد بلحد هم دخان شودوان جسم زورمند کفی استخوان شودتنها ز بهر عرض قرین روان شوددر موقف حساب یکایک عیان شودهر کس کزو گذشت مقیم جنان شوددر خواری و عذاب ابد جاودان شودحق را بخوان لطف و کرم میهمان شود

روز محشر هر نهان پیدا شوددست و پا بدهد گواهی با بیاندست گوید من چنین دزدیده امپای گوید من شدستم تا منیچشم گوید غمزه کردستم حرام هم ز خود هر مجرمی رسوا شودبر فساد او به پیش مستعانلب بگوید من چنین بوسیده امفرج گوید بکردستم زناگوش گوید چیده ام سوء الکلام (مثنوی)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشمبوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرمحدیث روضه نگویم گل بهشت نویممی بهشت ننوشم ز جام ساقی رضوانبجمعی که درآیند شاهدان دو عالمبدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشمبگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشمجمال حور نجویم دوان بسوی تو باشمرا بیاده چه حاجت که مست بوی تو باشمنظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم (سعدی ره)

مطلب سوّم؛ در بیان بعض کراماتی که از قضاوت ها و حکم کردن حضرت امیر (علیه السلام) معلوم می شود.

بدان به قدری علم و حکمت در فصل خصومات و رسانیدن حق هر ذی حقی را به صاحبش به برهان واضح از آن بزرگوار ظهور و بروز نموده که معروف گردیده «به حلال مشکلات» و موصوف گردیده «بکاشف الکربات» و به اتفاق سنی و شیعه، عمر چندین مرتبه گفت: «لولا علی لَهْلَکُ عمر» یعنی اگر علی (علیه السلام) نبود عمر هلاک شده بود.

و این امور را از کرامات و معجزات شمردیم به جهت این که نزد عاقل معلوم است که ظهور این طور علم و حکمت ممکن نیست مگر برای کسی که صاحب نفس قدسیه و مظهر تام علم الهی (عزّ اسمه) باشد و ظهور این علم از بالاترین معجزات به شمار می رود و چون مطلوب اختصار است در اینجا اقتصار می شود به ذکر چند حکایتی از آنها.

اول: آن که در کتاب بحار از حضرت امام رضا (علیه السلام) چنین نقل می نماید که مردی در نزد عمر اقرار نمود به کشتن پسر شخصی از انصار، پس از آن عمر قاتل را فرستاد نزد پدر مقتول که در عوض پسرش قاتل را بکشد، و آن پدر دو ضربت شمشیر زد به آن قاتل و گمان کرد که او کشته شده است و چون رمقی از وی باقی دیدند او را به منزلش بردند بعد از شش ماه زخم های او خوب شده و از منزل خارج گردید چون پدر مقتول او را دید وی را نزد عمر کشید عمر حکم کرد که دو مرتبه او را به قتل رسانند آن شخص قاتل پناه برد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت به عمر فرمود: این چه حکمی است که در حق این شخص نموده ای، عمر گفت: (النفس بالنفس) یعنی کشته است باید کشته شود، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: آیا باید او را دو مرتبه بکشند؟ عمر میهوت شد و گفت: یا علی (علیه السلام) تو حکم کن بین آنها به هر چه می دانی. پس از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیرون رفت و به پدر مقتول فرمود: آیا تو آن را یک دفعه نکشتی؟ عرض کرد، بلی، لکن کشته نشده است و آیا باید خون پسرم پامال شود. و حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: نه، ولی حکم این است که همین طوری که تو به او ضربت زدی او هم به تو ضربت زند و بعد تو او را بکشی برای تقاص خون پسر تو پدر گفت: والله اگر او به من این طور ضربت زند من می میرم حضرت فرمود: لابد آن قاتل باید حق خود را از تو بگیرد تا تو هم حق خود را از او بگیری. پدر گفت: من از قصاص حقم می گذرم که او هم از قصاص بگذرد و هر دو یکدیگر را تبرئه کردند پس از آن حضرت امیر (علیه السلام) نوشتند که اینها هر یک از حق خود گذشتند عمر دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: الحمدالله که شما اهل بیت رحمت هستید ای ابالحسن (علیه السلام) و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

دوّم: نیز در کتاب بحار نقل می نماید: که در عهد عمر دو زن در موضوع دو بیچه نزاع نمودند یک پسر و یک دختر. عمر گفت: کجا است ابالحسن (علیه السلام) برطرف کننده شدتها و سختیها؟ پس از آن حضرت را طلبید و قضیه نزاع آن دو زن را بیان کرد.

حضرت فرمودند: دو شیشه حاضر نمودند و آنها را وزن کردند به قدر هم و امر فرمود: که هر یک از آن دو زن یکی از آن شیشه ها را پر از شیر کنند بعد از آن دو شیشه را با هم سنجیدند وزن یکی از آنها زیادتیر بود از دیگری، فرمود: پسر مال کسی می باشد که شیرش سنگین تر است. عمر گفت: ای ابالحسن (علیه السلام) از کجا این طور حکم می کنی؟ فرمود: به جهت آن که خدای تعالی قرار داد «لَلذَّكَرِ حَقُّ الْأُنثَى» یعنی خدا قرار داد از برای مرد قسمت دو زن و اطباء همین مطلب را اساس و دلیل شناختن شیر پسر و دختر قرار داده اند.

و نیز در کتاب بحار نقل فرموده: که وقتی دو نفر به همراهی هم مسافرت کردند و نشستند که غذا بخورند، یکی از آنها سه گرده نان آورد و دیگری پنج گرده نان آورد، شخصی بر آنها وارد شد و سلام کرد. گفتند بیا غذا بخور نشست با آنها مشغول غذا خوردن شد و چون فارغ شد هشت درهم به آنها داد و گفت: این عوض طعام شما.

پس از آن، آن دو نفر مسافر نزاع کردند و صاحب سه گرده نان گفت: این هشت درهم باید دو قسمت شود بین ما و صاحب پنج گرده نان گفت: پنج دینار حق من است و سه دینار حق تو بعد رفتند خدمت حضرت امیر (علیه السلام) و حکایت را به عرض آن سرور رسانیدند. فرمود: نزاع در این چیز جزئی از دناات طبع و پست فطرتی می باشد اگر با هم صلح کنید بهتر است صاحب سه گرده نان گفت: راضی نمی شوم مگر آن که بین ما حکم نمائی بمرحوق. فرمود: اگر این طور است پس از برای تو یک درهم است از هشت درهم و برای رفیق تو هفت درهم، گفت: سبحان الله چگونه این طور می شود؟ فرمود: حال خبر می دهم تو را، آیا تو سه گرده نان نداشتی و رفیق تو پنج گرده نان؟ عرض کرد بلی. فرمود: هر یک از آن نان ها را سه قسمت فرض کن می شود بیست و چهار قسمت و هر یک از شما سه نفر هشت قسمت از آنها را خورده اید پس آن هشت درهم که آن شخص به شما داده یکی از آن ها قسمت تو می شود عوض یک قسمت از نان تو که او خورده است. و آن دو نفر رفتند در حالتی که بینا شدند به امر خود و قضاوتی که فرموده بود در حق آنها.

چهارم: در کتاب بحار از عمّار یاسر چنین نقل فرموده: که روز دوشنبه ۱۷ ماه صفر علی (علیه السلام) نشسته بود در دک القضاء و فرمود: ای عمّار ذوالفقار مرا بیاور چون آوردم آن را روی زانوی مبارک خود گذارد و فرمود: ای عمار امروز روزی است که ظاهر می کنم بر اهل کوفه آن چه را که مخفی است بر آنها تا آن که زیاد شود ایمان مؤمن و نفاق منافق بعد از آن فرمود: ای عمّار درب مسجد کسی می باشد او را بیاور.

عمار گوید: رفتم نزدیک درب آنگاه دیدم زنی در هودجی است که بر شتر گذارده شده و استغاثه می کند و می گوید: ای فریادرس بیچارگان، ای یاری کننده کسی که یاری کننده ای برای او نیست، و ای صاحب قوت آشکار، ای زنده کننده ی استخوان پوسیده، سفید کن روی مرا و برطرف کن سختی مرا. عمار گفت: در اطراف آن زن هزار مرد سوار بودند با شمشیرهای برهنه، بعضی قصد یاری او داشتند و بعضی قصد صدمه او. گفتم: اجابت کنید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را.

آن زن از هودج پیاده شد و با آن جماعت وارد مسجد شدند و آن زن نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستاد و گفت: ای مولای من و ای امام متّین، آمدم حضور تو که غم را از من زائل گردانی، زیرا که تو قادری بر آن و عالمی به آن چه بوده و آن چه می باشد تا روز قیامت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای عمّار ندا کن در کوفه که هر کس می خواهد نظر نماید به چیزی که خداوند به برادر پیغمبر خود عطاء فرموده، بیاید در مسجد.

بعد از آن که مردم پست و بلند مسجد را گرفتند حضرت امیر (علیه السلام) ایستاد و فرمود: ای اهل شام آن چه می خواهید بپرسید از من؟ آنگاه پیرمردی که در برداشت برد یمانی، از بین آنها حرکت نمود و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ای مولای من این زن دختر من است و او را پادشاهان عرب خواستگاری نمودند و الحال سر مرا به ننگ آورده نزد قوم من، و در میان تمام عرب من مشهور و معروف هستم و این دختر مرا رسوا کرده، زیرا که دختر است و حامله شده و این غم بزرگ است برای من که مثل آن را ندیده ام.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: ای دختر چه می گوئی در آن چه پدرت می گوید. گفت: ای مولای من این که می گوید: شوهر نکرده، درست می گوید، اما این که می گوید: حامله شده است ای مولای من، به حق خودت نمی دانم که هرگز از من خیانتی صادر شده باشد و من می دانم که تو عالم تری از من، و می دانی آن چه عرض کردم دروغ نگفتم. ای مولای من رفع کن از من این تهمت را. عمار گفت: دیدم حضرت امیر (علیه السلام) ذوالفقار را گرفت و بالای منبر رفت و فرمود: الله اکبر الله اکبر «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً» فرمود: قابله بیاوردند قابله ی زن های کوفه را آوردند، به او فرمود: پرده ای بین خودت و مردم برپا کن و امتحان نما این دختر را. آن زن بعد از امتحان عرض کرد ای مولای من، دختر است و حامله.

حضرت امیر (علیه السلام) رو کرد به پدر دختر و فرمود: آیا نیستی تو از قریه فلان و فلان؟ گفت: چه قریه ای؟ حضرت امیر فرمود: قریه ای که اسمش اسعار است. گفت: بلی ای مولای من. فرمود: آیا کسی از شما هست که بتواند قطعه برفی حاضر نماید؟ گفتند در شهر ما برف بسیار است لکن ما قدرت نداریم بر حاضر کردن آن، زیرا که از اینجا تا شهر ما دویست و پنجاه فرسخ می باشد. حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: ای مردم نظر کنید به آن چیزی که خداوند عطاء کرده است به علی (علیه السلام) از علم نبوی.

عمار گفت: حضرت امیر (علیه السلام) از بالای منبر دست خود را دراز کرد ناگاه دیدیم قطعه برفی که آب از آن می چکد، و مردم چنان شیون کشیدند که مسجد به هیجان آمد. حضرت فرمود: ساکت شوید اگر بخوایم کوه های شام را می آورم پس از آن فرمود: ای قابله بگیر این برف را و دختر را از مسجد بیرون بر و طشتی زیر پای او بگذار و این برف را زیر رحم او بگذار، آن وقت خواهی دید که زالویی خارج می شود از او که وزن او هفت صد و پنجاه درهم باشد. بعد از آن که قابله به فرموده ی حضرت عمل نمود دید خارج شد زالویی به همان وزن که فرموده بود. حضرت به پدر دختر فرمود: بگیر دختر خود را قسم بخدا که این دختر زنا نکرده است و او دختر ده ساله بوده و داخل شده در آبی و این زالو داخل شکم او شده و بزرگ گشته تا حال در شکم او.

پدر دختر حرکت نمود و می گفت: شهادت می دهم که تو می دانی آن چه در رحم ها و باطن ها است.

عمار گفت: مردم چون این معجزه را دیدند التماس کردند و گفتند: پنج سال است برای ما باران نیامده و ما در قحطی و سختی هستیم طلب باران کن برای ما ای وارث محمد (صلی الله علیه وآله وسلم).

حضرت ایستاد و اشاره فرمود به طرف آسمان، پس باران سیلان کرد از آسمان تا آن که کوفه را آب گرفت. اهل کوفه گفتند: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) کفایت کرد ما را باران. بعد از آن حضرت تکلمی نمود، باران قطع شد و خورشید ظاهر گردید.

نگارنده گوید: امثال این کرامات از آن سرور به قدری ظاهر گشته که احدی از دوست و دشمن نتوانسته اند انکار نمایند و لو این که چون هر یک از آنها خبر آحاد است مناقشه کنند، لکن وقتی تمام آنها را روی هم بگذاریم علم قطعی حاصل می شود که آن بزرگوار صاحب معجزات و کراماتی بوده که احدی غیر از انبیاء بلکه احدی غیر از پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) قدرت بر آنها نداشته.

دک القضا محلی است در مسجد کوفه که حضرت امیر در آن محل می نشستند و بین مردم قضاوت میفرمود: ند و الآن آن محل ممیز و معلوم است و یکی از مقامات مسجد کوفه است که نماز و دعا برای آن مقام مستحب است.

و آن محلی که قابله طشت را گذارده الآن معلوم است و موسوم است به بیت الطشت و یکی از مقام های مسجد کوفه میباشد و اعمالی دارد.

باب چهارم:

مطلب اول: آن که احدی از مسلمین انکار ننموده که حضرت امیر (علیه السلام) در تمام فضائل و ملکات نفسانیّه در منتهی درجه ی کمال بوده بلکه این مطلب از مسلمیات بین شیعه و سنی به شمار می رود.

مُتَدَمُّ به جهت توضیح این مطلب می گوئیم: فضیلت انسان بین تمام موجودات به فضائل اخلاق و خوی صفات انسانیّه او است، زیرا که انسان مختصر و نمونه ی عالم وجود است یعنی؛ هر چه در عالم کبیر موجود است نمونه ای از آن، در عالم صغیر «یعنی مملکت وجود انسانی موجود است».

منسوب به مولی الموالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که در مقام بیان جامعیت انسان فرموده: «دوانک فیک و ما تشعر و دانک منک و ما تبصر» یعنی؛ دواى تو، در وجودت موجود است و ملتفت نیستی و درد تو از خود تو است و نمی بینی «اتزعم (انحسب خ ل) انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر» یعنی؛ آیا چنین گمان می کنی که تو جثّه کوچکی هستی و حال آن که در تو پیچیده شده است عالم بزرگ «شعر».

نه فلک راست میسر نه ملک را حاصل آن چه در سر سویدای بنی آدم از اوست و جامع صفات حمیده، ملکه عدالت است و آن حاصل و نتیجه ی عفت و شجاعت و حکمت است. و اگر انسان دارای ملکه عدالت گردید مسلماً از مُلک و فلک و تمام موجودات اشرف می گردد، زیرا که در مُلک قوه شهوت و غضب خلق نشده که از تعدیل آنها ملکه عدالت پیدا شود، و در حیوان قوه عاقله خلق نشده که به عقل و تمیز کسب فضائل اخلاق کند.

و ملکه ی عدالت اگر چه یک حقیقت است و تعدّد پذیر نیست لکن مراتب بی شمار دارد و اوّل مرتبه ی عدالت حاصل می گردد برای هر انسانی که خالی گشته از صفات رذیله مثل کبر، حسد، بخل، حرص و سایر صفات حیوانیّه و متصف گشته به صفات حمیده، چون در مقابل هر صفت مذمومه ی حیوانیّه، صفت حمیده انسانیّه است مثل آن که مقابل کبر تواضع، مقابل بخل سخاوت، مقابل حرص قناعت می باشد. و انسان اگر خود را خالی گردانید از نقائص صفات حیوانیّه و در عوض خود را به زیور فضائل انسانیّه آراسته گردانید آن وقت می توان او را انسان نامید. لکن اگر به همان صفات حیوانیّه باقی ماند، آن حیوانی است که فقط با انسان در اسم و صورت شباهت دارد و در معنی و حقیقت حیوانی است به صورت انسان.

و گمان مبر که انسانیت به قامت موزون و لباس فاخر و اندام رعنا می باشد، بلکه انسان کامل کسی است که خوی سبعیت و بهیمیت را از خود دور نموده و قلب خویش را محل و مهبط انوار و فیوضات لایتناهی قرار داده و چنان آینه ی دل را صیقلی و مصفاً نموده که اشعه نور ایمان و عرفان در او تجلی نموده، کسی که فاقد این مراتب بوده باشد بایستی اسم او را از صحیفه ی بشریت محو و در زمره ی سباع و بهائم محسوب گردانید.

و این اوّل مرتبه ی عدالت و اوّل قدمی است که انسان پا به دایره انسانیت می گذارد اما آخر مرتبه ی عدالت است که تعدیل قوای او به مرتبه ای رسد که از آن تولید گردد برای انسان یک حقیقت روحانی که در مملکت بدن او فرمان فرما باشد به طوری که تمام قوی و مشاعر او مطیع و منقاد آن حقیقت شوند و مقصود از آن روحانیت و حقیقت آن روح و حقیقت عبودیت و بندگی می باشد که وقتی برای شخص آن حقیقت حاصل گردید دیگر قوای حیوانیّه مالک خود نیستند و اختیار تمام قوی به دست اوست.

و بیان این مطلب به طوری که همه کس بفهمد این است که انسان در ابتداء امرش صفات حیوانیّه مثل شهوت پرستی عیاشی خوش گذرانی در او غالب می باشد، پس اگر مطیع نفس خود گردید و هیچ مجاهده با خود نکرد و دنبال هوا و هوس و آرزو و آمال خود را گرفت، رفته رفته صفات حیوانیّه در او غلبه پیدا می کند وقتی که این طور شد البته بعد از مردن با حیواناتی که در اخلاق شبیه با آنها بوده محشور خواهد شد لکن اگر مجاهده با نفس خود کرد و پشت پا به آرزو و آمال خود زد به تدریج صفت حیوانیّه در او ضعیف می شود و صفات انسانیّه به جای او قوت

می‌گیرد و این اول درجه‌ی عدالت است تا می‌رسد به جائی که نور ایمان و ایمان در قلب او تابش می‌کند و به آن قوت ایمان و یقین شخص مالک قوی و مشاعر خود می‌گردد.

یعنی کسی که دارای قوه‌ی ایمانیّه و یقین کامل گردید تمام حرکات و سکانات و افعال و کردار او تابع آن قوه‌ی می‌شود، چشم به امر او می‌گردد، دست به اراده‌ی او می‌گیرد، پا به اراده‌ی او حرکت می‌کند قلب به خواهش او طلب می‌کند، و هم چنین تمام قوا، اوامر او را اجرا می‌کنند و آن روحی که در نتیجه‌ی عبودیت و بندگی و استقامت بر آن برای شخص پیدا شده در مملکت بدن سلطنت و فرمان فرمائی می‌کند و این منتهی درجه‌ی عدالت است به خلاف کسی که دارای چنین قوه‌ی و حقیقتی نباشد که هر یک از قوای او، وی را به طرفی و مقصدی می‌کشاند مثل این که قوه‌ی شهوت می‌کشاند او را به پرستش شکم و تسکین دادن و فرو نشانیدن نار شهوت و غیر اینها.

و همچنین قوه‌ی غضب وادار می‌نماید او را به ظلم و تعدی و دشمنی و خصومت با مردم و ابناء جنس خود و حرص در جمع و تحصیل عنوان و حیثیات و شهرت و برتری بر اقران و خویشان و قوه‌ی واهمه، او را به طرف دیگری می‌کشد.

خلاصه‌ی کسی که دارای حقیقت انسانیّت و قوه‌ی روحانیّت نشد و نور ایمان و ایقان در قلب وی پرتو نیفکند این شخص در حقیقت مالک نفس خود نیست و مقهور نفس اماره و مرکوب شیاطین هوا و هوس و مسلوب الاختیار می‌باشد.

و چنین کسی علاوه بر آن که در آخرت مقام بلندی ندارد و اگر مغفرت الهی (عزّ اسمه) شامل حال او نشود معذب خواهد بود در دنیا هم راحتی و آسایشی برای او نیست، زیرا که هر ساعتی یکی از قوای او سرکشی می‌کنند و این انسان بیچاره را به طرفی می‌کشاند و عمده‌ی چیزی که جلو آمال و نقشه‌ی خیالات ما را می‌گیرد داشتن استقامت و متانت و عزم راسخ در بندگی و عبودیت می‌باشد.

قوای ما هر قدری ضعیف و کم باشد از پرتو ثبات و استقامت می‌توانیم قوی و کامل گردیم. چنان چه می‌بینیم هر موجودی که در مقابل نامایمات وارده بر خود مقاومت و استقامت را نشان داد کامل تر و قوی تر می‌گردد.

پس از این بیانات به خوبی معلوم شد که منتهی درجه‌ی صفات و ملکات محموده، این است که در انسان یک قوه‌ی تولید شود که تمام قوی و مشاعر مطیع او شوند و آن ملکه‌ی عبودیت است.

و مقصود از ملکه‌ی عبودیت، یک قوه‌ی روحانی است که از وی پدید می‌گردد.

حالت اطاعت و بندگی و نفسی که دارای چنین قوه‌ی باشد دیگر مالک خود و قوای خود نیست و تمام اختیارات به دست آن قوه‌ی می‌باشد و به همین قوه‌ی است که عبادت می‌کند خدا را بدون آن که منتظر مزدی و عوضی باشد بلکه چون خود را بنده می‌داند و حق تعالی را مولی، و می‌داند که وظیفه‌ی عبد بندگی است بندگی می‌کند.

چنان چه مولی‌الموالی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقام مناجات با پروردگار عرض می‌کند: عبادت نمی‌کنم تو را از خوف جهنم تو، و نه به واسطه طمع در بهشت تو، بلکه چون تو را مستحق عبادت می‌دانم زندگی می‌کنم تو را و در محل خود به دلیل عقل و نقل ثابت گشته که حضرت امیر (علیه السلام) ملکه‌ی عبودیت و فوق او را دارا بوده، زیرا که سابقاً به دلیل عقلی و نقلی مدلل کردیم که آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) اشرف خلائق بوده بلکه از پیغمبرهای اولوالعزم هم بالاتر بوده.

و از این بیانات حالیه هم معلوم شد که شرافت انسان به همان ملکه ی عبودیت می باشد پس ثابت می شود که حضرتش دارای ملکه عبودیت بوده و تمام فضائل و ملکات نفسانیه او ناشی از همان ملکه قدسیه اوست و آن قوه، جامع جمیع فضائل و ملکات و سرچشمه تمام آنها و فیوضات و مبدء تمام احسانات و مظهر کل کمالات می باشد.

و از جمله صفات حمیده بلکه فوق تمام آنها صفت فاضله علم است که به اعتراف دوست و دشمن حضرت امیر (علیه السلام) بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) «اعلم ناس» بوده یعنی از تمام مردم داناتر بود، چنان چه پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: ه (من شهرستان علمم و علی (علیه السلام) دروازه آن شهر است)

و خود حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: (اگر به مسند قضاوت بنشینم حکم کنم بین اهل تورات به تورات آنها، و بین اهل انجیل به انجیل آنها، و بین اهل زبور به زبور آنها، و بین اهل فرقان به فرقان آنها. و قسم به خدا نازل نشده آیه ای در دریا و نه در خشکی و نه در بیابان و نه در کوه و نه در آسمان و نه در زمین و نه در شب و نه در روز مگر آن که می دانم در شأن چه کس نازل شده و در چه چیز نازل گردیده.

و مقصود بیان احاطه ی علم آن بزرگوار است به جمیع اشیاء و البتّه معلوم است کسی که از طفولیت تربیت شده پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد و نور علم او مأخوذ از مشکات نور محمدی (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد و از حیث قوه و استعداد به منزله نفس پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد بایستی در علم بلکه در تمام صفات تالی تلو پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد.

و از جمله علوم، بلکه فوق تمام آنها علم توحید است و با این که مصلحت در اظهار دقایق علم توحید نبوده کسی رجوع کند به خطب آن سرور می یابد از علم توحید و نبوت و معاد و قضاء و قدر علمی را که احاطه به آن از قوه بشر خارج است و در محل خود ثابت و مدلل گشته است که تمام اصناف متکلمین از آن حضرت اخذ علم توحید نموده اند.

«اما شیعه» که انتسابش به حضرتش معلوم است، زیرا که او سید و رئیس و امام آنها می باشد. «اما غیر شیعه» پس فرقه معتزله مفتخرند به سبب انتسابشان به آن حضرت (علیه السلام)

«و اما اشاعره» رئیس آنها ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی معتزلی است که علمش مأخوذ از آن حضرت (علیه السلام) می باشد.

«و اما خوارج» بزرگان آنها شاگرد آن جناب بودند. پس معلوم شد که تمام فرق مسلمین از متکلمین شاگرد آن جناب بودند.

و از جمله علوم علم تفسیر است و رئیس مفسرین ابن عباس شاگرد آن حضرت بوده و از جمله علوم علم فقه می باشد و در علم فقه حائز مقام و مرتبه بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «اقضاکم علی (علیه السلام)» یعنی بهترین حکم کنندگان علی (علیه السلام) است. «اما علم تصفیه باطن» پس معلوم است که او سید موحدین و رئیس عارفین می باشد و تمام عرفا خود را منتسب به وی و مقتخر به او می دانند و هر کجا علمی یا معرفتی و کمالی یافت شود ترشحاتی است از دریای علم و دانش او که هر کسی به قدر سهیم و قابلیت خود از آن بحر محیط بهره ور گردید.

و بالجمله تمام علوم حتّی علم صرف و نحو و علم ترتیب اسلحه و جنگ اخذ شده از آن بزرگوار می باشد و بعد از آن که ثابت شد که آن حضرت (علیه السلام) بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) عالم ترین خلق بوده ثابت می شود که او افضل خلق هم بوده، زیرا که شرافت انسان به علم است و هر کس علم و دانائیش بیشتر شرافتش بیشتر است.

و از جمله صفات پسندیده، صفت حمیده ی سخاوت و کرم است . و سخاوت علی بن ابیطالب (علیه السلام) مشهور و معروف است و کرم و ایثار او به حدی بوده که در حال افطار خود آن سرور (علیه السلام) با اهل بیت اطهار (علیه السلام) باب افطار می کردند و غذای خود را به سائل و فقیر و اسیر بذل و بخشش می نمودند و به اعتراف تمام فرق مسلمین سوره «هل اتی» در حق آنها نازل شد و چون عادت و سجیه او کرم و احسان بوده به جهت تصدق کردن انگشتی در حال رکوع نماز آیه «انما ولیکم الله» به اعتراف دوست و دشمن در شأن حضرتش نازل گردید.

و اگر به واسطه آن صفت پسندیده و ملکه ی محموده ی کرم و احسان آن حضرت (علیه السلام) نبود هرگز جایز نبود که خدای متعال به جهت انفاق انگشتی یا اطعام به فقیری، آیاتی در شأن آن خلیف الله نازل فرماید، زیرا می بینیم که خیلی از مردم در موضوعات بسیار بذل و بخشش های بی شمار می کنند و ابداً قابل این طور توصیف و تعریف نمی باشند پس معلوم می شود این که خدای تعالی در مواضعی از قرآن تعریف و تمجید آن ولیّ کردگار را فرموده به جهت آن ملکه ی قدسیه او بوده است.

و شاهد بر این مطلب «چنان چه از اخبار استفاده می شود» آن است که بعد از نزول آیه «انما ولیکم الله» جماعتی از صحابه ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اتفاقات زیادی نمودند به امید آن که آیه ای در حق آنها نازل شود و بالاخره مایوس گشتند.

و ایضاً از جمله صفات حسنه، صفت شجاعت است . و شجاعت آن حضرت (علیه السلام) به حدی مشهور و معروف می باشد که همگی معترفند که دین اسلام به شمشیر علی (علیه السلام) رواج گرفت حتی این که عمر هم گفت: اگر نبود شمشیر او دین اسلام برپا نمی بود و وقتی که اسلام ضعیف بود حضرت امیر (علیه السلام) به تنهائی با کفار طرف می شد و فتح می کرد و عجب تر آن که با آن همه کثرت جنگیدن آن شیر یزدان با گردن کشان اعراب و شجاعان روزگار هرگز گفته نشده و در کتابی ثبت نگشته که وقتی زخمی یا جراحی بسر یا بدن مبارکش وارد شده باشد . و این هم یکی از کرامتهای بزرگ به شمار می رود.

و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: که یک ضربت زدن علی (علیه السلام) در روز خیبر بهتر است از عبادت جن و انس و در اخبار رسیده که جبرئیل (علیه السلام) می گفت: «نیست جوانمردی مگر علی (علیه السلام) و نیست شمشیری مگر ذوالفقار» و همچنین زهد و ورع و عبادت و تقوی و سایر فضائل به طوری از آن حضرت (علیه السلام) بروز و ظهور نموده، که زبان و قلم از وصف ادنی مرتبه اش عاجز است.

در کتاب عد الداعی چنین نقل فرموده: که ضرار بن حمز الیثی وارد شد بر معاویه، معاویه به او گفت: صفات علی (علیه السلام) را برای من بیان کن، ضرار گفت: مرا از این مطلب معاف دار معاویه گفت: تو را معاف نمی کنم . ضرار گفت: والله علی بن ابیطالب (علیه السلام) فکر و اندیشه او بلند بود قوای او محکم بود کلام او فضل بود حکم او عدل بود علم او اطراف او می جوشید در اطراف کلمات او حکمت ظاهر بود از دنیا و زینت او متوحش بود و مأنوس بود با شب، و وحشت آن والله شدید و بسیار بود اشک او، فکر او بلند بود دست مبارکش را می گردانید و مخاطب می ساخت نفس شریفش را و مناجات می کرد با پروردگار خود خوش می داشت لباس خشن و زبر را و اختیار می نمود او را و همچنین اختیار می کرد از طعام زبر و درشت آن را و قسم به خدا در میان ما مثل یکی از ماها بود، نزدیک می شد به ما وقتی که ما به طرف او حرکت می نمودیم و به ما جواب می داد . وقتی که از او سؤال می کردیم و با این که ما مقرب نزد حضرتش بودیم، از هیبت و بزرگی او در حضورش تکلم نمی نمودیم و از بزرگی او، ما چشم های خود را به طرف وی بلند نمی کردیم اگر تبسم می فرمود دندان های مبارکش مثل درّ و مروارید به هم پکیده ظاهر می شد، اهل دین را بزرگ می شمرد و فقرا و مساکین را دوست می داشت و حکم و عدل او طوری بود که طمع نمی کرد شخص قوی در این که حکم به باطل کند برای او، و همچنین شخص ضعیف مایوس نبود از عدل او «یعنی می دانست که به عدالت حکم می نماید» و قسم به خدا در بعض جاها دیدم او را وقتی که شب پرده تاریکی آویخته و ستارگان فرو رفته آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود درحالی که ریش مبارک خود را به دست گرفته و مثل مارگزیده بر خود می تابید و گریه می کرد، گریه کردن شخص غمناک و محزون، و گویا من الآن می شنوم صدای مبارک او را که می فرمود: ای دنیا ای دنیا آیا به سوی من متعرض شده ای یا خواسته ای مرا فریفته ی خود کنی،

دور است دور است که فریب دهی مرا، نرسد هرگز وقت این کار، تو برو غیر مرا فریفته ی خود گردان، من حاجتی به تو ندارم تو را سه مرتبه طلاق داده ام که رجوع بردار نیست، زیرا که عمر تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر و پست است. آه آه از کمی زاد و توشه و دوری سفر آخرت و وحشت راه و عظمت قرارگاه پس اشک معاویه جاری شد بر ریش او و اشکش را با آستینش پاک نمود و گریه گلوی تمام اهل مجلس را گرفت، پس از آن معاویه گفت: به خدا قسم ابوالحسن (علیه السلام) همین طور بود که گفتی پس چگونه بود دوستی تو نسبت به او؟ ضرار گفت: مثل دوستی مادر موسی به موسی (علیه السلام) و از تقصیر خود در دوستی به آن حضرت (علیه السلام) نزد خداوند عذر خواهیم.

معاویه گفت: چگونه است صبر تو بر دوری از او؟ گفت: صبر کسی که یگانه پسرش را بر سینه او بکشند پس همیشه اشک او جاری است و حرارت قلب او ساکن نمی گردد پس از آن ضرار برخاست و گریه کنان رفت.

معاویه به حاضرین از اصحابش گفت: نیست در شما کسی که بعد از مردن من این طور مرا تعریف و تمجید نماید یکی از حضار گفت: قابلیت رفیق به قدر فضیلت او است.

و همین حدیث را مسعودی که یکی از مهمین علماء سنی است روایت کرده با زیادتی چند در کتاب خودش مروج الذهب.

«غرض ما در این جا فقط تذکر بود و الا علماء شیعه و سنی کتاب های زیادی در فضایل و مناقب حضرت امیر (علیه السلام) نوشته اند اگر چه کسی نتوانسته کوچک تر فضیلتی از فضایل غیرمتناهی ی آن حضرت را شرح و بسط دهد.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه به شماری بلی البتّه باید همین طور باشد، زیرا که بیان و تقریر ما مثل خودمان ناقص و متناهی است و فضائل و مناقب آن ولی، کارخانه الهی غیرمتناهی می باشد نسبت بین متناهی و غیرمتناهی غیرمتناهی است.

و اگر بخواهیم بیان بعضی از فضایل آن سرور را کنیم بهتر این است که اقتصار کنیم به آیات و اخباری که در شأن حضرتش نازل گردیده و محلّش کتب اخبار است «شعر»:

مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

تن آدمی شریف است بجان آدمیتاگر آدمی بچشمت و دهان و گوش و بینیخور و خواب و خشم و شهوت شعبست و جهل و ظلمترسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیندبه حق یقت آدمی شو تو وگرنه مرغ دانماگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیردطیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوتبصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی نه همین لباس زیبا است نشان آدمیتچه میان نقش دیوار و میان آدمیتحیوان خبر ندارند ز نشان آدمیتببگر که تا چه حد است مکان آدمیتکه همین سخن بگوید بزبان آدمیتهمه عمر زنده باشی بروان آدمیتبدر آی تا ببینی طیران آدمیتهم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

بچشم عجب و تکبر نگه مکن در خلقبچشم کوه اغیار در نمی آیندگرم کنند و ندرند بر کسی منتدل از محبت دنیا و آخرت خالیمقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیستوز آنچه فیض خداوند بر تو میباشد که بندگان خدا میکنند در اوباش مثال چشمه خورشید و دیده خفاش قفا خوردند و نجویند با کسی پرخاشکه ذکر دوست توان کرد باحساب قماشنظر بحسن معاد است نی بحسن معاشتو نیز در قدم دوستان حق میباش (سعدی ره)

تا چند اسیر نفس و شیطان باشیترسم که چه پرده از میان بردارند افتاده بدام فسق شیطان باشیخوار و خجل و زار و پشیمان باشی

خاتم ملک سلیمانست علمآدمی را زین هنر بیچاره گشتزو پلنگ و شیر ترسان همچو موشزو پری و دیو ساحلها گرفت
صورت و جانست علمخلق دریاها و خلق کوه و دشتزو شده پنهان بدشت و که و حوشهر یکی در جای پنهان جا گرفت
(مثنوی)

یا رب چه چشمه ایست محبت که من از آن یقطره آب خوردم و دریا گریستم

مطلب دوم از باب چهارم: در بعضی از صفات روحانیّه و جهات ملکوتیّه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

بدان که صفاتی که مجملی از او ذکر شد مثل علم، حلم، سخاوت، شجاعت، زهد، ورع، تماماً صفات و ملکات نفسانیّه آن حضرت بود و مقصود از صفات روحانیّه، آن صفات الهیّه است که ناشی می شود از آن روح مجردی که مرتبط و مستغرق در بحر عظمت حق است.

و از بیانات سابق کاملاً معلوم شد که آن بزرگوار در معرفت و یقین به مرتبه ای رسیده بود که می فرمود: «لو کُشف العطاء ما ازددت یقیناً»
یعنی اگر پرده برداشته شود چیزی بر یقین ما افزوده نخواهد شد.

و در جای دیگر فرموده: «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله و بعده و معه علی اختلاف النسخ» یعنی ندیدم چیزی را مگر آن که خدا را دیدم پیش از او و بعد از او و با او.

و از صفات ممتازه ی روح، معرفت و شناسائی حقتعالی است بلکه حقیقت روح، همان ظهور معرفت می باشند و آن قوه ی ملکوتیّه ای است که خالق متعال در انسان به ودیعه گذارده و به سبب آن او را به تاج کرامت مفتخر فرموده و به حریم قدس خود مرتبط گردانیده «خلاصه» روح همان جهت ربط انسانیت به مخالفش.

و شاید این روح همان روح است که خدای تعالی در کتاب عزیزش اشاره به آن فرموده که «و نفخت فیهِ من روحی» یعنی از روح خودم دمیدم در آدم (علیه السلام)

و همچنین تعریف و تمجید می نماید خود را و بعد از بیان خلقت انسان می فرماید: (ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین) لکن آن روح الهی در اکثر مردم یا از جهت عدم استعداد یا از جهت اشتغال به نفس و امور دنیا یا از جهت پیروی آرزو و آمال به مرتبه ظهور و بروز نمی رسد بلکه شاید نفس اماره و شیطان کم کم او را نابود سازند و در اوحدی از مردم مثل انبیاء و اولیاء این قوه به مرتبه ظهور و بروز رسیده و همان روح مجرد است که منشأ الهامات الهیّه و مصدر فیوضات ربانیّه است و به واسطه او است که انسان کامل متصف می گردد به صفات الهی جل شأنه چنان چه در حدیث قدسی است که خداوند تعالی وحی فرمود: به حضرت داود (علیه السلام) که (تخلّق باخلاق و آن من اخلاقی الصّبر) یعنی متخلّق شو به اخلاق و صفات من و به درستی که یکی از اخلاق من صبر است و به همان روح الهی است که علی بن ابیطالب (علیه السلام) گردید چشم خدا و دست خدا و گوش خدا و مقصود از ولایت مطلقه که باطن نبوت و سرحد بین عبودیت و الوهیت است ظهور همان روح می باشد.

خلاصه در هر کس آن روح الهی ظاهر گردید صفات ربانیه و آثار ملکوتیه در وی هویدا می گردد . مثلاً: عالم می گردد به علم حقتعالی و قادر می گردد به قدرت او و همین طور نمایش می دهد باقی صفات الهی جل شأنه را.

و در محل خود به دلیل عقلی و نقلی ثابت گشته که حضرت امیر (علیه السلام) عالم بود به علم ما کان و مایکون و قادر بود بر تغییر دادن صورت موجودات به اذن حقتعالی و اینها آثاری می باشد که از آن روح الهی صادر می گردد.

آن امامت کاسمانش بر نتافتد دل یکذره مأوا می کند آنچه مطلوب جهان شد در جهانمن عرف زین گفت: شاه اولیاء وز قبول او زمین هم روی تافتد درون حب جا می کندهم تو داری بازجو از خود نشانعارف خود شو که بشناسی خدا

باب پنجم:

مطلب اول؛ در بعضی مواضعی که از خطب آن حضرت استفاده می شود.

از جمله خطبه های شریفه ی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که پس از حمد و ثنای پروردگار عالم تحریر و ترغیب می فرماید: به زهد و بی رغبتی به دنیا و تهیه ی زاد و توشه برای سفر آخرت و حاصل آن کلام این است .

به تحقیق که دنیا پشت کرده است و علی الذوام به گذشتن ساعات و دقائق و آنات خود اعلام می کند و خبر می دهد به فناء و فراق و به تحقیق که آخرت رو کرده و مشرف شده و اطلاع می دهد به ظهور و نزدیکی آگاه باشید که مدت عمر زمان عمل است و وقت گذاختن بدن به ریاضات نفسانیّه شرعیّه و اعمال صالحه و فردا که روز قیامت می باشد روز پیش گرفتن است در درجات عالیّه ی بهشت و جزای سبقت گیرندگان در بندگی و عبودیت بهشت است و منتهی و غایت دنیا آتش جهنّم است.

آیا هیچ توبه کننده ای نیست که توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن مرگ آیا عمل کننده هست که عمل کند برای خود پیش از روز سختی او آگاه باشید که شما در روزهای مهلت هستید یا روزهای کار هستید که در عقب او است مرگ و گرفتاری و کسی که عمل کرد در روزهای امید و مهلت خود قبل از رسیدن مرگش به تحقیق که فایده می بخشد به او عملش و هر کس تقصیر کرد در زمان مهلت پیش از رسیدن مرگ به تحقیق که زیان و ضرر کرده و سرمایه ی عمر خود را مفت از کف داده و ضرر می رساند به او مدت عمر او، آگاه باشید و عمل کنید در زمان فراغت و رغبت همان طوری که عمل می کنند در زمان خوف و شدت، من ندیدم مطلوبی مثل بهشت که بخوابد طالب او و ندیدم مکروهی مثل جهنّم که بخوابد گریزنده از او (یعنی هر کس طالب بهشت است باید زحمت بکشد و عبادت کند و هر کس از جهنّم ترسان است باید ترک معصیت نماید)

بدانید و آگاه باشید کسی را که نفع نبخشد حق و راستی ضرر می رساند به وی باطل و کجی، و کسی را که به راه راست نیلورد هدایت، گمراهی می کشاند وی را به چاه هلاکت آگاه باشید که شما امر کرده شده اید به حرکت کردن و کوچ نمودن و رفتن به سوی خدای تعالی و دلالت و هدایت کرده شده اید به زاد و توشه این سفر که شما را قوت دهد در سیر و سلوک به سوی خدا و به درستی که ترسناک ترین چیزی که می ترسم بر شما متابعت خواهش های نفس است و آرزوهای دور و دراز بر مزخرف های دنیا، زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا به قدری که بتوانید نفس های خود را نگاه دارید فردای قیامت.

بدان که در کلام معجز نمای او که می فرماید: کسی که نفع ندهد او را حق، ضرر می رساند به وی باطل، اسراری می باشد که نزد اهلش واضح است.

و اجمال آن این است که حق و باطل مثل دو نقطه پرگار در مقابل یکدیگر می چرخند و برای نقطه حق یک راه مستقیم است که اگر به همان طریق حرکت نمائیم به منتهی درجه ی کمال انسانیت نائل می گردیم و اشاره به همین راه مستقیم است که مکرر در نماز از خداوند تعالی طلب می نمائیم هدایت به او را، و می گوئیم «اهدنا الصراط المستقیم» و مقابل نقطه ی حق، نقطه ی باطل است.

و انسان از اوّل عمر تا آخر همیشه متحرک می باشد یا به طریق راست و طرف حق یا به طریق کج و طرف باطل و به اندازه ای که به حق تعالی نزدیک گردید به همان اندازه از باطل دور می گردد.

و عمده چیزی که باید بدانیم و پیوسته در نظر بگیریم این است که مقصود از باطل هر چیزی است که غیرحق باشد و هر چیز غیر حق را باطل گویند، زیرا که غیرحقتعالی هر چه باشد نفسیت و خودیت و استقلال ندارد چنان چه «لُبید» که از شعرای زمان جاهلیت بوده گفته است:

الا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَالَاهُ بَاطِلٌ و كل نعیم لامحال زائلٌ

یعنی؛ آگاه باشید که غیرخدا هر چیزی باطل است و هر نعمتی ناچار برطرف خواهد شد و در حدیث رسیده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: راست ترین کلمه ای که عرب گفته قول «لُبید» است الا كل شیء تا آخر.

پس انسان عاقل کسی می باشد که در همه احوال مواظب حال خود باشید و بدانند که در هر آن و دقیقه ای که از عمرش می گذرد کاروان حیاتش رهسپار به چه نقطه ای است و طالب و مایل به چه مرکزی است اگر در خود حس کرد که مائل به فضائل روحانیه و طالب حیات جاودانی است و در خود یافت وجد و محبت به عالم فوق الطبیعه را «یعنی عالم بالای طبیعت» بدانند که به شاه راه هدایت رهسپار است.

و بایستی کوشش نماید که خود را از دام های شیطان و نفس اماره برهاند و درخت تلخ وجود خود را بییوندد به درخت شیرین وجود نبوت و امامت یعنی بعد از محکم کردن علقه و محبت خود نسبت به محمد و آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در تمام اعمال و افعال و حرکات و سکناات به آنها اقتداء نماید و خود را از تابعین و موالیان رؤسای دین اسلام محسوب گرداند تا آن که از این سیاه چاه طبیعت و رشته های وسوس شیطانی به سلامت بار به منزل برساند و از درخت حیاتش بجشد طعم میوه شیرین انس و محبت به حق تعالی را و بیابد خود را در سلک سالکین و سائرین به سوی خدا و فائزین به جوار قرب او.

اما اگر حس نمود که مایل به امور نفسانیه است و در خود یافت میل و رغبت به این کاروان سرای طبیعی و پیروی نمودن خواهش های قوای حیوانیه را، بدانند که در پرتگاه وادی جهالت و عدم رهسپار است و حرکت و سیرش به سوی اسفل السافلین طبیعت می باشد که به قعر جهنم منتهی می شود.

لکن انسان در هیچ حالی نباید از رحمت غیرمتناهی حقتعالی مأیوس باشد و بایستی تا حیات دارد کوشش نماید، زیرا که ممکن است و لو در نفس آخر فضل الهی جل شأنه شامل حالش گردد و یکدفعه او را از حسیض طبیعت بکشاند به سوی عالم حقیقت.

و این که حضرت امیر (علیه السلام) فرموده که (شما امر کرده شده اید به حرکت کردن و رفتن به سوی خدای تعالی پس توشه بردارید) مقصود از توشه چیزی است که قوت دهد مسافر را، و وی را به منزلگه مقصود برساند و بهترین توشه برای پیمودن این راه پرخطر تقوی می باشد چنان چه خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: «تزوّدوا فانّ خیر الزّادِ التّقوی» یعنی توشه بردارید به درستی که بهترین توشه ها تقوی است.

و تقوی بازداشتن و نگاه داشتن نفس است از هر چیزی که باز دارد شخص را از رسیدن به قرب حضرت احدیت و از تحصیل رضای او.
و تقوی را سه درجه و مرتبه است.

اول: خودداری نمودن از محارم الله تعالی یعنی مرتکب حرام نشدن.

دوم: نگاه داشتن خود است از ترک اوامر الله یعنی اطاعت نمودن اوامر شرعیّه.

سوم: بازداشتن قلب است از تعلق داشتن و نظر نمودن به غیر حق تعالی یعنی؛ مصروف داشتن همّت خود را بر توجّه به حق تعالی و تحصیل قرب او به این که قلب را از آرایش طبیعت پاک گرداند و نظر نماید به موجودات به آن وجهی که مرتبط می باشند به حق تعالی تا آن که در آنها آثار حق را مشاهده نماید، زیرا که موجودات را به دو اعتبار می توان تصور نمود یکی نظر استقلالی یعنی نظر نماید به آنها به اعتبار آن که مثلا آسمان است یا زمین، نبات است یا جماد، انسان است یا حیوان و غیر اینها و دیگر نظر مرآتیی و غیره یعنی نظر نمودن به آنها به وجهی که مرتبط به حق تعالی و اثری از آثار او می باشند و کسی که اینطور نظر نماید آن وقت است که صفات و آثار حق را در تمام موجودات جلوه گر خواهد دید.

ولی وقتی ما می توانیم اینطور نظر نمائیم که چشم دیگری در پشت چشم حیوانی ما باز شود تا آن که به آن چشم ملکوتی بتوانیم موجودات را به آن طوری که هستند ملاحظه نمائیم ولی افسوس که اخلاق و افعال زشت ما آن چشم بصیرت را به طوری فاسد نموده که اطباء الهی هم نتوانستند بسیاری از آنها را معالجه نمایند.

پای ما لنگست منزل بس دراز دست ما کوتاه خرما بر نخیل خلاصه نفس انسانی هر قدر از صفات حیوانیه دورتر گردد و به صفات ملکوتیه نزدیک تر شود و آینه ی قلبش از زنگ طبیعت پاک گردد در موجودات آثار خدائی را بهتر مشاهده می نماید.

و خدای تعالی در بسیاری از آیات قرآن به ما امر فرموده که نظر نمائیم به موجودات به نظر عبرت و تدبّر تا آن که ظاهر گردد بر ما حق تعالی و صفات او از علم، قدرت، حکمت، رأفت، رحمت و باقی صفات جلالیه او جلت عظمته.

و از جمله خطبه های شریفه حضرت امیر (علیه السلام) آن است که در زهد می فرماید:

«ایها الناس الزهاد قصر الامل و الشکر عند النعم و الورع عند المحارم فان عذب ذلك عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفر ظاهر و کتب بارز العذر واضح»

خلاصه معنی آن که این مردم زهد در دنیا کوتاه کردن آرزو است و شکرگذاری نمودن در هنگام رسیدن نعمت ها و اجتناب و دوری کردن در وقت پیش آمدن وسائل چیزهای حرام و اگر نتوانید این سه خصلت را در خود جمع کنید پس بر شما لازم است دو چیز یکی آن که جدّ و جهد کنید که غالب نشود حرام بر صبر شما از معصیت و نافرمانی خدای تعالی و دیگر آن که در موقع رسیدن نعمت فراموش نکنید شکر پروردگار را به تحقیق که خدای تعالی قطع کرد عذر شما را به حجت های واضحه ظاهره و کتاب های آسمانی که آشکار و واضح کرده است عذرهای واضحه را، در این حدیث امام (علیه السلام) بیان معنای زهد را فرموده و اشاره می فرماید: به اهمیت آن، زیرا که زهد از بالاترین اخلاق حمیده و شریف ترین صفات پسندیده به شمار می رود و سلوک الی الله تعالی ممکن نیست مگر با قدم زهد و بی رغبتی به دنیا و آیات قرآنیّه و اخبار نبویه (صلی الله علیه وآله وسلم) در معنای زهد و شرافت و فضیلت زاهد بسیار است صادق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

کسی که در دنیا زهد اختیار نمود خدا ثابت می گرداند حکمت را در قلب او و بینا می گرداند او را به عیوب دنیا پس می شناسد درد او را و دوا می دهد او را و به سلامت او را خارج می گرداند از دنیا به سوی بهشتی که او دارالسلام است.

و حضرت امیر (علیه السلام) در نهج البلاغه در معنای زهد فرموده که زهد کلمه ای است بین دو کلمه از قرآن و آن این است «لکیلا ناسوا علی ما فانکم و لاتفرحوا بما اتیکم» و کسی که تأسف نخورد بر چیزی که از او فوت شده و خوشحال نشود به چیزی که به او عطا شده به تحقیق که این شخص گرفته است دو طرف زهد را.

و از این حدیث شریف استفاده می شود که زاهد کسی است که رغبت او به دنیا کم باشد و علامت بی رغبتی به دنیا این است که متأسف و محزون نشود به چیزی از دنیا که از وی گرفته می شود و مسرور و خوشحال نگردد به چیزی از دنیا که بوی می رسد یعنی از صفات ممتازه زاهد این است که حال او در نعمت و بلاء یکسان باشد و این فضیلت حاصل نمی گردد مگر برای شخصی که از دنیا و لذائذ و همیه او اعراض نماید و مایل به حق تعالی و طالب قرب و لقاء او و نعیم آخرت باشد.

علماء اخلاق گفته اند: که معنای زهد اعراض از دنیا و بی رغبتی به او است برای رسیدن به نعم آخرت و این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همین خطبه زهد را سه چیز قرار می دهد اول کوتاه کردن آرزو، دوم: فکر در حال نعمت، سوم ورع و اجتناب از محارم الله تعالی.

تعریف به لوازم او است یعنی چون اعراض و بی رغبتی به دنیا امری است سری و باطنی و عالم به ما فی الضمیر فقط حقتعالی می باشد و پس از این جهت سه علامت برای زهد بیان فرمود: یکی از آنها کوتاه بودن آرزو است یعنی زاهد طلب نمی کند از دنیا مگر به قدر ضرورت و احتیاج لازم اما کسی که اعراض نمود از حقتعالی و نعیم آخرت و همّت خود را مصروف گردانید بر لذائذ نفسانیه آرزوهای دور و دراز در قلب او نشو و نما می کند به طوری که سر تا پای هستی او را فرا می گیرد و به تمام قوا کوشش می نماید در طلب آن، و هنوز به بعض آنها نائل نشده آرزوی دیگری در قلب وی تولید می گردد.

و انسان بیچاره مثل کرم ابریشم هر لحظه تارهای او هام و آرزوهای گوناگون در صفحه نفس خود احداث می کند و به دور او می پیچد تا بالاخره به مقصود نرسیده او را خفه کند و منزلگاه وی را جهنم که صورت اخلاق و اعمال او است جای دهد.

پس از این بیان معلوم شد که لازمه ی بی رغبتی به دنیا کوتاه کردن آرزو است و همچنین لازمه ی بی رغبتی به دنیا شکر است در نعمت، زیرا که چون شخص زاهد می داند که فیاض علی الاطلاق مایحتاج هر فردی از موجودات را به قدر کفایت به وی می رساند و او هم از دنیا طلب نمی کند مگر به قدر احتیاج این است که وقتی نائل شد به او البتّه از صمیم قلب خدا را شکر می نماید.

اما شخصی که طالب دنیا و مایل به او شد و خفاش وار چشم بصیرتش نابینا گردید از دیدن اشعه ی نور شمس وجود و غمض عین نمود از حیات جاودانی و نعیم همیشگی و همّت خود را مصروف گردانید بر تعمیر این دنیای فانی هرگز قناعت نمی کند به نصیبی که مبدء حکم جلّ شأنه برای او مقدر فرموده و آرزو می کند چیزی را که در دسترس او نیست و رسیدن به او را دور می پندارد نباید هرگز از این شخص متوقع شکر باشیم؛ زیرا که او به نصیب خود راضی نیست و دم به دم هوس تازه ای در قلب وی پدیدار می گردد و اگر وقتی بر زبانش جاری شود ذکر (الحمدالله) یا «شکراالله» غیر از لقلقه زبان چیز دیگری نخواهد بود.

و هم چنین لازمه ی اعراض و بی رغبتی به دنیا اجتناب و ورع از محارم است یعنی خودداری نمودن از معصیت و هر چیزی که شارع مقدس او را حرام فرموده.

و همین طوری که گفتیم لازمه ی بی رغبتی به دنیا که معنای زهد است کوتاه کردن آرزو است همین طور لازمه ی بی رغبتی به دنیا اجتناب از معاصی است، زیرا که تمام معاصی ناشی می گردد از محبت دنیا و میل به لذائذ آن و متابعت نفس اماره.

و کسی که اعراض نمود از دنیا و لذایذ آن و روی کرد به آخرت و نعمت های همیشگی او، البته چشم می پوشد از مباحات فضلاً از محرّمات. پس از این بیانات به خوبی معلوم شد که معیار صحیح برای تشخیص دادن حقیقت زهد همین سه چیز است ازهد الزاهدین امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همین خطبه بیان فرموده.

و مرحوم فیض (ره) از صادق آل محمد چنین روایت می کند: که در معنای زهد فرموده (نیست زهد به ضایع کردن مال و نه به حرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا این است که وثوق و اطمینان تو به آن چه در دست تو است کم تر باشد از آن چه نزد خداوند است.)

و از این حدیث شریف می توان استفاده نمود که کسب حلال و التذاذ و تنعم به مباحات و استفاده از طبیات و منابع طبیعی به قدر لزوم و ضرورت ابداً منافات با زهد ندارد و آیات قرآنی هم شاهد بر این مطلب است، زیرا که می فرماید: «و کُلُوا مما رزقکم الله حلالاً طیباً و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون» یعنی بخورید از آن چیزهایی که خدا روزی شما کرده در حالی که حلال و پاکیزه است و بهره‌یزید خدائی را که شما به او ایمان دارید.

و در جای دیگر می فرماید: «یا ایها الذین امنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم» یعنی ای مؤمنین حرام مکنید چیزهای خوبی را که خدا برای شما حلال کرده.

آیات و اخباری که ذکر شد ظاهراً منافات دارد با قول بعضی علمای اخلاق که گفته اند زهد ترک مباحاتی است که در وی حظّ نفس باشد.

بلی به نظر سطحی ظاهری همین طور است لکن بعد از دقت نظر معلوم می شود که هیچ منافاتی بین آنها نیست، زیرا که ممکن است جمع بین آنها که بگوئیم حقیقت زهد چنان چه معنای لغوی او است همان بی رغبتی و بی علافتگی به دنیا می باشد.

و همان طوری که گفته شد این معنی امری است سری و یکی از فضائل اخلاقی و صفات حمیده انسانی به شمار می رود و ترک مباحات از لوازم بی میلی و بی رغبتی به دنیا می باشد نه آن که حقیقت زهد باشد.

چنان چه خود علمای اخلاق زهد را در ردیف اخلاق حمیده و صفات حسنه انسانی می شمارند و اگر زهد فقط ترک مباحات بود بایستی در ردیف افعال و اعمال ظاهره شمرده شود نه در تعداد صفات و علاوه می بینیم اگر کسی ترک کند مباحات را و در باطن مشتاق و راغب به وی باشد در تعداد زاهدین شمرده نمی شود و اگر حقیقت زهد فقط ترک مباحات بود بایستی این شخص را زاهد گویند و حال آن که قطعاً این طور نیست.

پس از این بیانات معلوم شد که زهد صفت باطنی است و ترک مباحات از لوازم او است بلی اگر انسان دنیا را دوست بدارد و به تمام قوی رو کند به وی و قلبش معلق گردد به این سرای فانی و چشم بیپوشد از حق تعالی و سرای جاودانی و اقتصار نماید بر لذائذ طبیعی آن وقت بی نصیب می گردد از لذائذ روحانی، و باید در چراگاه طبیعت با خر و گاو چرا کند، زیرا که انسانیت انسان به ادراکات روحانی است نه جسمانی.

چنان چه مکرر تجربه شده که انسان هر وقت اکثر اوقات خود را مصروف بر دنیا گردانید و مشغول امور نفسانی شد چنان خود را در ظلمت طبیعت و پرچم وادی هلاکت با غولان و سبعان قوای نفسانی بدام های شیطان ها مستعد می بیند که گویا به کلی راه فرار و چاره بر خود متعسر می پندارد تا وقتی که نسیم خنک الطاف الهیه جل شأنه بوزد و از اشراق نور وجود او برقی بجهد و قلب تاریک کدر را فی الجمله روشنی

بخشد آن وقت البته در خود می باید بی میلی و بی رغبتی به دنیا راه، ولی افسوس که نوع بشر تا حیات دارند همیشه در کشمکش طبیعت واقع می باشند و شیطان دام های حيله خود را گسترده و به تمام قوی همت خود را مصروف گردانید که انسان را بدام بیندازد و بهتر وقتی که می تواند حيله خود را به کار ببرد چنان چه اخبار ناطق بر او است وقتی است که شخص شکمش از غذا پر باشد و تمام همش دنیا باشد و ابداً متوجه به حق تعالی و سرای باقی نباشد آن وقت است که شیطان خوب تسلط پیدا می کند و او را با دام های حيله خود محکم می بندد و راه چاره را بر وی منسد می گرداند مگر فضل الهی جل شأنه شامل حالش گردد و او را از دام شیطان برهاند.

این است معنای زهد که در آیات و اخبار این قدر تعریف از او شده و علمای اخلاق او را یکی از اخلاق صالحین شمرده اند و عرفاً طریق سلوک الی الله را منحصر به وی دانسته اند.

و معنای زهد این نیست که هیچ استفاده نکند از نعمتهای دنیا چنان چه در دیوانی که منسوب به حضرت امیر (علیه السلام) است دارد «نما زهد الفتی قصر الامل» «لاباکل المرلابس الشمل» «خذ بامرالله و اترك ما نهی» «و البس الخزو كل لحم الحمل» و معنای این دو شعر عربی قریب به آن شعر فارسی است که سعدی (علیه الرحمه) گفته:

زاهدی در لباس پوشی نیست زاهد پاک باش اطلس پوش
خلاصه از تمام اینها معلوم می شود که علامت زهد دو چیز است یکی عدم تعلق و اتکال به چیزی از امور دنیا به طوری که اعتماد و اطمینان بوی حاصل گردد و طلب کند دنیا را به جهت دنیا و حظ نفس اما اگر دنیا را بخواهد به جهت رسیدن به مقام اخروی و ادراک جوار قرب الهی جل شأنه این اندازه طلب که مقدمه سعادت ابدیه گردد هیچ منافی با زهد نیست بلکه رسیدن به آن مقامات غالباً ممکن نیست مگر به این که اولاً جسم را تا درجه صحیح و پاکیزه نگاه دارد و ثانیاً مایحتاج ضروری خود را از قبیل خوراک و لباس و منزل به قدر رفع احتیاج فراهم نماید تا آن که بفریاد خیال در مقام اصلاح نفس خود برآید و درصدد تهیه سفر آخرت گردد.

بلی بایستی مقید نباشد به خوردن غذای خوب و پوشیدن لباس فاخر و خوابیدن در رخت خواب نیکو و نرم و منزلگاه عالی بلکه زاهد باید هر چه رسید بخورد و هر لباسی که پیش آمد بپوشد و هر جائی که باشد بخوابد، زیرا که اگر مفید شد به خوراک خوب و لباس نرم و سکنای عالی باید همیشه همت خود را مصروف گرداند بر تهیه آنها و تمام اینها منافی است با اعراض از دنیا و اقبال به آخرت که معنای زهد می باشد.

پس از این بیانات معلوم شد که معنای زهد این نیست که باید شخص زاهد هیچ راغب به دنیا نباشد. چطور ممکن است انسانی که سر تا پا احتیاج است و موظف می باشد به کسب و کار برود در گوشه بنشیند و در بر روی خود ببندد و تنبلی را به اسم زهد شعار خود قرار دهد این مخالف با حکمت و نظام عالم می باشد و بسا می شود همچو شخص و لو آن که ظاهراً زاهد به نظر می آید لکن واقعاً عاری از صفت زهد است، زیرا ممکن است که علاقه او به همین لباس کهنه مندرس و اثاثیه مختصرش زیادتر باشد از علاقه شخص متمول به مال و دستگاه خود.

دوم از علامات زهد، کوتاهی آرزو است البته کسی که طالب آخرت و فیوضات الهیه شد قهراً آرزوها و آمال او به دنیا کم می شود، زیرا که او نظر دارد به نعمتهای آخرت که نسبت آنها به دنیا مثل نسبت جواهر می باشد به خرف.

غزالی در کتاب احیاءالعلوم که بهترین کتابی است که در علم اخلاق نوشته شده مطالبات زاهد را به سه قسم تقسیم می نماید.

و ملخص کلام او این است که می گوید: گاهی زاهد دنیا را ترک می کند از ترس عذاب آخرت چون که می داند در حلال او حساب است و در حرام او عقاب و این نازل ترین درجه زهد است و گاهی او می گذارد دنیا را به طمع بهشت و حور و غلمان که خدای تعالی به زاهدین وعده فرموده، و این درجه متوسطه زهد است و گاهی زاهد ترک می نماید دنیا را از جهت میل و رغبت او به حق تعالی و سلوک را لقاء او، زیرا اگر

کسی متوجه به حق تعالی گردید التفات نمی کند به آلام تا آن که در مقام خلاصی از آنها برآید و هم چنین نظر نمی کند به لذات تا آن که در مقام رسیدن به او برآید بلکه او همیشه، همش یکی است و مطلب و مقصودش امر وحدانی است و آن پیمودن طریق سلوک به سوی حقتعالی و رسیدن به جوار قرب او می باشد و او است موحد حقیقی که طلب نمی کند از خدا مگر خدا را «ما از تو نداریم به غیر از تو تمنا»، زیرا که هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به معبود خود عبد او است و طالب غیر خدای تعالی خالی نیست از شرک و خفی و این مرتبه .

سوّم از زهد، زهد محبّین و عارفین می باشد به واسطه آن که دوست نمی دارد خدا را مگر کسی که بشناسد او را و کسی که خدا را شناخت و دانست ممکن نیست جمع بین لذائذ نفسانیّه و التذادّ به مشاهده انوار الهیّه البته اعراض می نماید از نعم به نعمتهای بهشتی دیگر چه رسد به لذائذ موهومه خیالیّه دنیویّه، خیلی شبیه است حال طالب حظوظ نفسانیّه از تارک حظوظ روحانیّه، به حال بچه ای که ترک نماید ملک و سلطنت را و مشغول شود به بازی گنجشک .

و معلوم است که این از نفهمی او است نه آن که اشتغال به گنجشک فی نفسه الذ باشد از لذت سلطنت .

و گمان مکن که اهل بهشت در قبال لذت مشاهده انوار الهیّه اهمیتی به نعمتهای بهشتی دهند و این قسم از زهد از بالاترین مقامات عارف بالله به شمار می رود تمام شد فرموده غزالی .

و این نکته را تذکّر دهم که وقتی شخص در شماره ی زاهدین محسوب می گردد که بدون محذور دنیا برایش میسر گردد و اختیار به جهت ترس از عقاب یا طمع بهشت یا رغبت به مشاهده انوار جلال الهیّه اعراض نماید از دنیا، اما کسی که دسترس به دنیا ندارد فی الحقیق دنیا او را ترک کرده نه آن که او دنیا را ترک کرده باشد گرچه این هم نعمتی است مهم .

چنان چه در خبر است که از مراتب عصمت است متعذر بودن معاصی برای شخص

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

و از جمله خطب شریفه ی آن ولیّ خداوند، کلماتی است که در اوصاف مؤمن کامل فرموده و خلاصه معنی آن این است .

ای بندگان خدا به درستی که محبوب ترین بندگان نزد خداوند بنده می باشد که کمک کرده است او را خدا بر نفس او پس در قلب خود می باید حزن و اندوه و خوف از حقتعالی را جلباب خود گردانیده (و این کنایه از این است که همیشه محزون و خائف است) و قلب او به چراغ هدایت روشن شده و مهیا کرده است خود را برای روزی که به او وارد می شود «یعنی روز قیامت» آن چه مهیا می کنند برای مهمان، و برای خود دور را نزدیک گردانیده که آن مرگ و احوال آخرت می باشد و کار سخت را بر خود آسان نموده که آن عبارت از عبادت باشد که به دیده ی عبرت نگاه کرد به ملک و ملکوت، پس از آن گردید صاحب معرفت و بصیرت . و ذکر خدا را بسیار نمود و سیراب گردیده از آب خوش شیرین که برای وی رسیدن به سرچشمه آن آسان می نماید و در آشامیدن آن سبقت گرفت بر سایرین به طوری که محتاج شد به آشامیدن دوّمین و سلوک نمود راه راست مستقیمی را که محفوظ می باشد از افراط و تفریط و پیراهن شهوات را از خود بیرون نمود و خالی گردید از تمام همها مکریکهم که او هم وصول به قرب حقتعالی است پس از آن بیرون آمد از صفت کوری و از مشارکت اهل هوی و هوس و غفلت و گردید از کلید درهای هدایت و قفلهای درهای ضلالت و گمراهی و هلاکت .

به تحقیق راه هدایت خود را شناخت و به همان راه راست حرکت نمود و یافت نشان هدایت را از دلائل واضحات و گردید صاحب فهم و تجربه و چنگ زد به محکم ترین بندها و به استوارترین ریسمان ها و در یقین مثل نور آفتاب می باشد در تابندگی و درخشندگی و قرارداد نفس خود را برای خداوند تعالی در بلندترین کارها که آن عبارت است از رد نمودن هر فرع از فروع علوم را به اصل خود و جواب دادن هر سؤال کننده

را پس او است چراغ تاریکی ها و کشف کننده امرهای مشتبه و کلید مبهمات و دفع کننده مشکلات و راه نمای بیابه آنها سخن می گوید: و می فهماند و ساکت می شود و سلامت می ماند به تحقیق که خود را خالص نموده برای خدا و خداوند هم او را خالص نموده برای خود و برگزیده او را بر ابناء جنس او به افاضه ی فیوضات و کمالات، پس گردید از معدن های دین خدا و از میخ های زمین او به تحقیق که لازم گردانیده بر خود عدل را و اول عدالت او دور کردن هوا و هوس می باشد از نفس خود حق را می شناسد و عمل می نماید به آن و او نمی گذارد هیچ اعلا درجه ی خیری را مگر آن که قصد می کند آن را و نمی گذارد موضع و گمان خیری را مگر آن که رو می نماید به او و قرآن مجید را متمکن ساخت و پیش روی خود قرار داد پس قرآن مجید پیش روی او است و در تمام امور متابعت می نماید او را .

توضیح آن که مولای متقیان (علیه السلام) در این خطبه در مقام شرح حال مؤمن کامل و متقی و اصل و ساتر الی الله تعالی برآمده و شمه ای از صفات و اخلاق ملکوتیه آنها را شرح و بسط داده و در واقع آن هادی مبلّغ (علیه السلام) به این کلمات جان بخشش دو چیز را بیان فرمود.

یکی طریق سلوک الی الله تعالی را می خواهد به ما نشان بدهد که ممکن است کسی بتواند قدمی در طریق تکامل و پیمودن راه قرب حقتعالی بگذارد مگر به تحصیل این صفات و افعال .

و دیگر طریق شناختن مقربین و اولیاء خدا را یعنی اگر خواهی دوستان حقتعالی و موحدین را بشناسی به این صفات بشناس و امتیاز بده بین آنها و تمام این صفات جمع نمی شود مگر در امام (علیه السلام) و کسی که مقام و مرتبه ی او نزدیک به امام باشد یعنی ولی کامل، و آنها عده ای از صفات نیکو و سیرت های حسنه هستند که فی الجمله به شرح بعضی از آنها می پردازیم.

اول از علامات و نشانه های دوست خدا این است که خدا او را اعانت و کمک می کند در غالب شدن بر نفس خودش، زیرا چنان چه گفتیم محبت جذابی الهی است و هر قلبی که مجذوب حقتعالی گردید به قدر ارتباطی که بین او و مولایش پدید می گردد قوت می گیرد و غالب بر نفس خود می شود و خدای تعالی به ملائکه رحمت، او را اعانت می فرماید: و عقل او قوی می گردد و نفس اماره مطیع و منقاد او می شود، پس از آن متصف می گردد به صفاتی که امام (علیه السلام) به بعضی آنها اشاره فرمود.

اول از صفات ممتازه ولی حق، این است که فرمود: دوست خدا همیشه محزون است به دو جهت، یکی بر گذشته از عمرش و قصورش در عبادت و اکتساب قرب حقتعالی و دیگر بر آینده ای از عمرش و عاقبت کارش که آیا او را به کجا می کشاند آیا سرانجام کارش منتهی می شود به قرب جوار احدیت یا منتهی می گردد به اسفل السافلین طبیعت.

دوم دوست خدا همیشه ترسناک می باشد از اعمال بدی که از وی ناشی گشته، زیرا که می داند هر عمل بدی پرده و حجابی می شود بین او و بین انوار عظمت حقتعالی .

سوم: قلب او روشن است به نور معرفت حقّه الهیه و در اثر همین نوری که در قلب او افاضه شده هدایت می گردد تا آن که واصل می شود به مقام قرب رب العالمین .

چهارم: تشبیه می فرماید: موت و ما بعد او را به مهمانی که منتظر قدم او باشند پس همان طوری که شخص به جهت پذیرائی مهمان تنظیف و پاکیزه می نماید منزل و لباس خود را همین طور دوست عارف سالک صیقلی و پاکیزه می کند قلب و سیریه ی خود را و او را خالی می گرداند از اغیار و زینت می دهد به زیور طاعات و عبادات و مهیا می گردد برای روز مرگ که روز لقاء حقتعالی است پس نزدیک می بیند بر خود چیزی را که مردم وی را دور می پندارند که آن مرگ و قیامت می باشد و همچنین آسان می شود نزد او چیزی که برای غیر او مشکل است و آن اقدام

به مجاهدات و ریاضات نفسانیّه و وظائف عبادات و طاعات بدنیّه و بندگی است و شاید مقصود این باشد که شخصی که مهیای مرگ است احوال موت و شدت جان کندن برای او آسان می شود.

پنجم از صفات ممتازه دوست حق آن است که همیشه تفکر می نماید در عجائب ملک و ملکوت و معارف و عقاید خود را اخذ می کند از مقدمات یقینیه.

ششم از علائم دوست حقتعالی آن است که همیشه یا اغلب اوقات به زبان و قلب متذکر حقتعالی است تا آن که قلبش مطمئن گردد به ذکر او چنان چه در قرآن می فرماید: «الا بذكر الله تطمئن القلوب»

هفتم علوم و معارف الهی را تشبیه فرموده به آب صاف و گوارائی که ترشح نماید به قلب شخص عالم عارف و سیراب گرداند او را به طوری که پس از آن محتاج به شرب ثانی نشود، زیرا وقتی که علوم حقه فراگرفت قلب بنده محب را ظلمت جهل را به کلی برطرف می کند و قلب را از آلاینش طبیعت پاک می نماید و بی نیاز می گرداند او را از تحصیل و طلب علم.

هشتم دوست حقتعالی، سلوک می کند طریق وسط را یعنی راه مستقیمی که برساند او را به جوار قدس الهی جل شأنه.

نهم دوست خدا، از خود کنده است لباس شهوت و آرزو و آمالی که قلب را سیاه می نماید و محجوب می کند او را تجلی انوار حقتعالی شعر:

مرو از پی آن چه دل خواهدت که تمکین دل نور حق کاهدت دهم دوست حقتعالی، مطلب و مراد و مقصود خود را یکی کرده که آن هم لقاء حقتعالی و رسیدن به قرب مولای او است و مُنتهای آرزوی او مطالعه ی جمال و جلال احدیت است و سرور و لذت او در مناجات و ذکر پروردگار می باشد.

و شخص وقتی همش و مقصدش یکی می شود که پرتوی از نور ازلی در آینه ی قلبش هویدا گردد پس در آن حال هر یک از ذرات وجود را مظهر ذات حقتعالی خواهد دید و آن وقت است که محب و محبوب حقتعالی جل ذکره می گردد.

یازدهم: وقتی محب حقتعالی به این مقام رسید که تمام همش یکی شد متصف می گردد به صفاتی چند:

اول: آن که نور بصیرتش در قلبش تابش می نماید و چشم قلبش باز می شود و بینا می گردد و از معارف حقه و اسرار خلقت ادراک می نماید چیزی را که دیگران قاصرند از فهم و ادراک آن پس خارج می شود از صفت کوری و مشارکت اهل هوا و هوس.

دوم: می گردد از کلیدهای درهای هدایت و قفلهای درهای هلاکت یعنی به قول و فعل و وجودش مردم را هدایت می نماید و رهنمائی می کند براه حق و راستی و منع می کند و باز می دارد آنها را از هلاکت و گمراهی.

سوم: به چشم بصیرت می بیند راه مستقیمی را که مأمور می باشد به سلوک او و حرکت و سیر می نماید در همان راه مستقیم تا آن که به سرحد مقصود برسد و این اشاره به طریق مستقیم محمد و آل او (علیهم السلام) است که خدای متعال در کتاب کریمش خطاب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده که بگو «و انّ هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل» یعنی: بگو این پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این است راه راست من پس او را متابعت نمائید و راههای مختلف را متابعت نکنید که شما را متفرق و گمراه می گرداند از راه حق.

چهارم: به آن چشم بصیرت و نوری که در قلب او پدیدار شده می شناسد علامات و نشانه های راه راست را و شاید مقصود آن حضرت (علیه السلام) این است که سالک الی الله تعالی بچشم دل و صدق معرفت ائمه و پیشوایان دین اسلام را می شناسد و از ضلالت و گمراهی ایمن می گردد تا آن که به متابعت آنها می رسد به خطیره ی قدس الهی جل شأنه و در آن ساکن می گردد.

دوازدهم: از صفات ممتازه دوست حقتعالی این است که از مشقت ناگواری ها متأثر و مغموم نمی شود؛ زیرا قلبی که متوجه به حق تعالی گردید و پی برد به عالم روحانی دنیا و مافیها در نظر بصیرت او جز یک توده ی خاک و یک بنای خراب و یک دریای سراب چیز دیگری نخواهد بود و یقینی است کسی که دنیا را این طور نگریست هرگز از فقدان متألّم و محزون نخواهد شد بلکه می توان گفت: چون دوست حقتعالی از خوب و بد هر چه هست از وی می بیند پس به چشم دوستی و شفقت و مهربانی به همه موجودات نظر می نماید و زنگ تفرقه و دوئیت و ضدیت را بالمره از قلب خود پاک می کند و تمام مردم را از سیاه و سفید و وضع و شریف در نظر دوستی و محبت او یکسان می باشند چنان چه آن شاعر عارف گفته:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست سیزدهم: دوست حقتعالی و مؤمن کامل چنگ زده به ریسمان محکم ایمان که هرگز پاره نمی شود و قرار گرفته در کوه یقین و ایمان که بادهای مختلف شکوک و اوهام احساسات و عقاید حقه او را متفرق نمی سازد.

چهاردهم: آن که معرفت و یقین او مثل ضوء شمس است یعنی عقاید و معارف او به درجه عین الیقین رسیده پس همان طوری که به چشم سر می بیند روشنی خورشید را همین طور به چشم دل می بیند آثار الوهیت و دقایق ربوبیت و عالم ملکوت را بلکه خودش آینه جمال احدیت می گردد یعنی ذاتش و صفاتش و افعالش مظهر و نماینده ذات و صفات و افعال حقتعالی می گردد.

پانزدهم: آن که چون شخص در یقین و معرفت به این مرتبه رسید آن وقت است که لایق منصف حکومت و پیشوایی خلق می گردد و بایستی که در مسند قضاوت بنشیند و حکم نماید بین مردم، زیرا که از بیانات قبل معلوم شد که انسان کامل کسی می باشد که از شدت بندگی و عبودیت دارای قوه قدسیه باشد و مقصود از قوه قدسیه آن نوری است که در قلب ولی حقتعالی ظاهر می گردد و به آن نور تمیز می دهد حق و باطل را و به او می شناسد حقوق افراد بشر را و آن قوه ردّ می نماید هر فرعی را باصل خود و جواب می گوید از هر سؤالی و ردّ می کند هر ایرادی که وارد کنند.

و او است چراغ ظلمات که باید تمام عالمیان از نور او اقتباس نمایند و او است کشف کننده امور معظمه از احکام شرعیه و باعتراف دوست و دشمن در اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وصی نبود که دارای تمام این صفات باشد مگر علی بن ابیطالب (علیه السلام)

شانزدهم: از علامت دوست حقیقی این است که سخن می گوید به طوری که هر کسی از سخن او به قدر استعداد خود می فهمد و ساکت می گردد در جائی که مصلحت ببیند در تکلم و سالم می ماند چنان چه آن شاعر حکیم گفته:

دو چیز تیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

هفدهم: آن که خود و عمل خود را خالص نماید از شرب شرک و ریاء

و بدان که اخلاص مقام بلندی است و از برای او درجاتی می باشد.

درجه اول آن اخلاص در عمل است و آن هم درجاتی دارد.

اول آن که نیت عمل خالی باشد از غیر خدای تعالی یعنی به طور ریاء و برای غیر واقع نشود.

دوم آن که عمل از خوف جهنم یا از شوق بهشت نباشد.

سوم آن که مقصود از عمل بندگی و اطاعت اوامر حق تعالی و رضای او باشد نه چیز دیگر.

درجه ی دوم خالص کردن قلب است از غیر خدای تعالی به طوری که ذکر او و یاد او بر اکثر حالات و ساعات محب مستولی گردد و هر وقت که بی ذکر و بی فکر او باشد خود را از خوشوقتی و راحت دور بیند و لذت و راحتی خود را در یاد او داند.

چنان چه پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود: (أرحنی یا بلال) یعنی ای بلال اذان نماز بگو و مرا به راحت انداز و بایستی دوست خدا و شخص متقی در راه رضای او تمام خطرها و مشقت ها را به جان خریداری کند چنان چه علامت محب خالص همین است که قلبش از آرایش طبیعت پاک و تمام همش رسیدن به لقاء مولا است.

هیجدهم: چون دوست حق تعالی به این مرتبه و مقام رسید می گردد از معدن های دین حق تعالی و میخ زمین او یعنی همان طوری که زمین محل ذخیره طلا و جواهر است همین طور قلب ولی حق تعالی محل و منبع درّ و جواهرات علوم و حکمت و فضائل است که هر کس طالب علوم حقیقه و فضائل اخلاقیه باشد بایستی از آن معدن استخراج نماید و همچنین میخ زمین است یعنی بقاء زمین و دوام او بسته به وجود ولی کامل می باشد چنان چه در اخبار کثیره وارد شده که در هر وقتی امام در روی زمین نباشد زمین اهل خود را فرو می برد.

نوزدهم: از صفات ممتازه دوست حق تعالی این است که نفس خود را ملتزم نماید به عدل یعنی در تمام امور خودداری کند از متابعت شهوات و اجتناب نماید از افراط و تفریط در آن یعنی در تمام امور طریق وسط را اختیار نماید.

و اگرچه ابتداء برای انسان انصاف به این صفت خیلی مشکل می نماید لکن بعد از ریاضت و خودداری از متابعت شهوات ممکن است از شدت رسوخ صفت عدالت شخص به مقامی رسد که بگردد از ارکان عدل، بلکه خود عدل شود چنان چه میبینیم اگر صفتی در کسی قوت گرفت او را به اسم آن صفت می نامند مثلاً برای مبالغه گویند فلان کس شیر است.

بیستم: از صفات ممتازه دوست حق تعالی این است که وصف می کند حق را و عمل می نماید به آن و در این فقره از خطبه دو احتمال می رود یکی احتمال است که بعضی از شرآح داده اند و آن این است که گفته اند علامت دوست حق آن است که قولش مطابق با فعل و فعلش مطابق با قول او است یعنی راستگو و راست کردار و راست گفتار است.

و احتمال دیگر آن که چون آن حضرت در مقام بیان حال مؤمن کامل و دوست صادق برآمده مناسب این است که مقصود این باشد که عارف کامل وقتی به مقام قرب رسید متصف می گردد به صفات ربوبیت یعنی مظهر و نماینده صفات حق تعالی می گردد یعنی وجودش آینه ی صفات او، که وصف می نماید او را و صفاتش مرآت آثار الوهیت او که نمایش می دهد اوصاف انوار جمال او را و اعمالش گواهی می دهد بر صدق گفتارش و این مقام آخرین منازل سالک الی الله تعالی است که عرفا او را سفر سوم از اسفار چهارگانه می نامند و آن اسفار چهارگانه سابقاً ذکر شد اینک هم بیان می شود.

اول سفر از خلق است به سوی حق تعالی یعنی اعراض از خلق و عالم کثرت و اقبال به حق سبحانه و عالم وحدت به تمام همّت و از برای این سفر منازل بسیار است و منزل اول، بیداری از خواب غفلت و بطلان است و آخرین منزل این سفر ادراک حضور نزد حق تعالی است.

و عمده منزلی که در این راه مسافر بایستی سیر نماید رو به طرف وادی هولناک عشق است و این وادی را خوفناک نامیده اند برای این است که خطرات زیاد در سر راه دارد و تنها معدودی از زنده دلان و چابک سواران شاید به توانند با کمال شوق قدم به این وادی گذارند و دره ها و کوه ها را در زیر پای وجدان ها هموار خواهند نمود.

اگر به نظر عبرت تماشا نمائی حال مسافری این راه را منظره ی غریبی خواهی دید که گویا شب است، هوا بسیار تاریک گردد و غبار فضا را پوشانیده راه تنگ و باریک کوه و دره و سنگلاخ و پرتگاه در جاده بسیار است، سُبُعان درنده از یک طرف حیوانات گزنده، در طرف دیگر دزدان و غولان و راهزنان در کمین گاهند منزلگه مقصود در پشت کوههای مخوف پنهان است.

مسافر خسته پیاده ناتوانی به نظر می آید که به تنهائی افتادن و خیزان طی طریق می نماید اشخاصی که چراغ هدایت به دست گرفته از جلو رهسپارند مسافر بیچاره هر لحظه به هر قدمی پای او مصادف سنگی شده یا در گودالی فرو رفته به رو می افتد.

دزدان وقت به دست آورده وی را غارت می نمایند باز قدمی پیش نرفته سبعی بر او حمله می کند یا روباهی به شکل غزال او را مشغول می سازد یا عفرتی به صورت زیبایی او را می فریبد یا مار خوش خط و خالی به پای او می پیچد و او را از حرکت باز می دارد یا اشکال رنگارنگ طبیعت او را مجذوب خود می گرداند یا خستگی و مشقت راه وی را نقش زمین می سازد یا غولی به وسوسه او را در خواب عمیق فرو می برد و از جاده منحرفش می گرداند و راهنمایان هر چه به صدای بلند فریاد می کنند که راه طولانی و پرخطر است جاده ناهموار دشمن در کمین گاه، ای مسافرین بشتابید و تا وقت باقی است خود را به منزل برسائید بیچاره مسافر در خواب غفلت فرو رفته تا وقتی دو مرتبه از خواب سنگین بیدار شده و خود را در تاریکی و ظلمت با غولان و سبُعان خارج از جاده می بیند و راه فرار را بر خود مشکل می پندارد بنای استغاثه و فریاد را می گذارد تا آن که رفیق مشفق او را از بند رهائی داده و به جاده هدایتش نماید مجدداً غولی او را تعاقب نموده و بوسه او را از جاده منحرفش می نماید و بین چندین هزار مسافر یکی بعد از دیگری اگر به تواند این جاده پرخطر را سلامت طی نماید و از کوه های مخوف بگذرد و در پشت آن کوه های مخوف گاه به گاهی منزلگه درخشان خود را مشاهده بنماید.

وقتی منزلگه مقصود را مشاهده نموده اگرچه تعب و مشقت راه کمتر می گردد و مسافر در اثر درخشندگی نور آن جایگاه به شوق و سرعت حرکت می نماید لکن در اطراف این جاده غولان بسیاری خفته اند و به مجرد این که مسافر در سرایشب جاده ی منزل خود را گم کرد به چابکی اطراف او را می گیرند و به وسوسه سدّی در جلو راه وی می بندند و تمام همت خود را مصروف می گردانند که نور آن منزل را از نظر او محو گردانند تا آن که به کلی منزل خود را گم کند و به چاه مذلت و گمراهی هلاک گردد.

لکن به واسطه راهنمایان باز ممکن است سد را برطرف نموده و در اثر آن روشن باز سیر را ادامه دهد و این برای مسافری است که کاملاً خود را مسلح نموده و در عقب روشنی چراغ راهنمایان قدم پشت قدم آنان گذاشته با عزمی راسخ تمام خطرات را استقبال نماید و از هیچ دشمنی نهراسد و به تمام قوای سبُعان درنده و حیوانات گزنده و دزدان و راه زنان و غولان بجنگد و در قبال آنها مقاومت و استقامت نماید و در عین حال چشم بر آن مقصد دوخته و مواظب زیر قدم خود گشته که مبادا پای او بلغزد و به زمین خورد و آنی از حرکت سُستی نکند.

البته خواهید فهمید که آن راه، جاده تکاملت، و آن منزلگه درخشان، جایگاه قرب الهی (عزّ اسمه) است که هر انسانی بکوشد که خود را به آنجا برساند و آن اشخاصی که چراغ هدایت به دست گرفته سفراء و خلفای الهی (جل شأنه) می باشند که بایستی هر مسافری به ارشاد آنها سیر این جاده ی پرخطر نماید وگرنه به قدم اول از جاده منحرف گشته و سبُعان و غولان وی را می ربایند و تا ابد در پرتگاه ظلمت و عدم رهسپار خواهد گردید و آن سبُعان درنده و حیوانات گزنده قوای داخلیه مثل شهوت و غضب می باشند که هر لحظه به شکلی انسان بیچاره را مسخر حکم خود گردانیده و او را به زمین می زنند و آن غولانی که او را تعاقب می نمایند قوه و همیه در داخل و جنود شیطانیه در خارج می باشند که دم به دم

به وسوسه او را از جاده منحرف می گردانند و آن عفربیتی که به صورت آهوی خوش خط و خال خود را جلوه می دهد در ظاهر صورت زیبای دل ربائی به نظر می آید لکن در باطن عفربیتی می باشد که وی را می فرستد و مشغول خود می گرداند و آن مار خوش خط و خال خیلی شبیه است به مال و ثروت دنیا که در ظاهر نرم و در باطن زهر قاتل است.

ای بشر بی حمیت ای انسان بی خرد تا کی در رختخواب غفلت و نادانی خفته ای، وقتی بیدار می شوی که سرمایه از دست رفته و دشمنان، تو را بدام حيله خود محکم بسته اند و راه چاره را بر روی تو به کلی مسدود کرده اند آن وقت خواهی فهمید که در چه ظلمتی هستی که هرگز روی روشنائی نخواهی دید.

(الأناس قیامُ فاذا ماتوا انتهبوا) برخیز و شتاب کن و آنی سستی و تنبلی منما شب در جلوه ی راه، بسیار طولانی و پر خطر، مسافرین رفتند و به مقصد رسیدند. (کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش) و تا وقت مختصراً باقیمانده مایوس مباش اگر چه جاده ناهموار و پرخطر می باشد لکن در همه وقت و بر روی همه کس باب رحمت الهی (جل شأنه) باز است و تنها نفس تو حائل و گرد و غبار راه تو می باشد و کردگار عالم از روی شفقت و مهربانی برای راهروان خود عده ای را تهیّه فرموده و در گوشه و کنار مخفی داشته که اگر مسافری بیراهه رفت وی را به شاهراه هدایتش نمایند و اگر بر زمین خورد او را کمک نموده بلند کنند.

بلی وقتی که عازم راه شدی و از هیچ گونه خطری نهراسیدی بدان که ظفر نصیب تو خواهد شد، زیرا که هیچ زخمی بی ثمر نمی ماند و هر دری را که بکویی عاقبت سری خواهد دید و در جستجوی هر چیزی که مداومت نمائی به آن خواهی رسید:

گفت: پیغمبر که گر کوی دری عاقبت آید برون زان در سری در قرآن فرموده «والذین جاهدوا فینا لنهدینم سُبُلنا» یعنی کسی که در راه ما کوشش نمود ما راه خود را به وی می نمائیم.

پس ای برادر قدر خود را بشناس و بدان که گوهر گران بهائی در حقیقت تو تهیه شده به بازیچه از دست مده تا کی در این خواب سنگین فرو رفته برخیز و شتاب کن «و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبیلاً» یعنی: و یاد کن اسم پروردگار خود را و منقطع شو به سوی او منقطع شدنی، تو باید در فضاء لامکان، با قدسین پرواز نمائی چه شد که در این تنگ نای قفس طبیعت ساختی.

تو را ز کنگره عرش میزنند صفر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است تو در اقلیم وجود سلطانی نه رعیت، چه شد که رشته بندگی نفس امّاره را به گردن آویختی، اگر طوق بندگی حقتعالی به گردن اندازی سلطان السلاطین گردی اگر آتش غضب خود را فرو نشانی به رحمت الهی ببیوندی اگر به تخیلی صبر در شدائد ساختی به شیرینی نعیم همیشگی ملتذ گردی اگر در دنیا زهد ورزی و عازم سفر به سوی حقتعالی شوی در منزلگه قرب ساکن گردی. اگر ترک لذات خیالیه کنی به حیات ابدی و لذائذ واقعیه همیشگی نائل گردی اگر غلقه محبت خدا را در قلب خود بیروانی محبوب خلائق گردی اگر خود را فراموش نمائی به حیات جاودانی رسی، اگر در پیشگاه حضور رسی تمام ممکنات تو را بندگی نمایند اگر دائم الحضور شوی کار خدائی کنی تا اینجا سفر اول به پایان رسید و آغاز سفر دوم گردید.

و آن سفر از حق است به سوی حق یعنی بعد از آن که شخص سالک درک نمود حضور خود را نزد حقتعالی و به مشاهده قلبیه یافت خود و باقی موجودات را قائم به او سبحانه و در آن «مقعد صدق» فی الجمله تمکن و استقامت یافت کم کم می رسد به جائی که مثل قطره باران خود را غرق در دریای مواج عظمت و جلال احدیت خواهد دید یعنی در این مقام پرده ی منیّت و خودیّت برداشته می شود و حقیقت مطلق جلوه گر می گردد آن وقت هر یک از ذرات را مظهر ذات خدا خواهد دید و می سراید و می گوید: چنان چه آن شاعر عارف گفته:

بُنخانه و کعبه خانه ی بندگی استمحراب و کلیسیا و تسبیح و صلیب
ناقوس زدن ترانه ی بندگی استحقاً که همه نشانه
بندگی است خلاصه سالک از اول سیرش تا سفر دوّم را تکمیل نکرده درک می کند ذات خود را با حقتعالی لکن بعد از
تکمیل شدن سفر دوّم از شدت ظهور حق و سعه عظمت و جلال او خود را فراموش می نماید و غیر از خدا چیز دیگری نمی بیند مثل کسی که
در دریا غرق شده باشد که غیر از آب چیزی نبیند.

گویند وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند ما همیشه حکایت آب می شنویم و گویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم و شنیده ایم در
فلان دریا ماهی است دانا که آن را دیده نزد او رویم تا آب را به ما نشان دهد چون از او پرسیدند گفت: شما غیر آب به من بنمائید تا من آب را
به شما بنمایم شعر:

تو دیده نداری که ببینی او را ورنه همه او است دید میباید چنان چه در حدی استکه صادق آل محمد (علیه
السّلام) به کسی فرمود: (الله اکبر) یعنی چه؟ آن شخص عرض کرد یعنی خدا از هر چیزی بزرگتر است حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود: آیا
در این جا چیزی هست که خدا بزرگتر از او باشد آن شخص عرض کرد پس معنی او چیست؟ فرمود: یعنی خدا بزرگتر از آن است که بتوانیم او
را توصیف نمائیم.

لکن در این سفر مثل سفر اوّل خطرات زیادی در راه است که غیر از انبیاء و اولیاء کسی نمی تواند به سلامت خود را به منزل رساند بدون آن
که لغزشی پیدا کند.

و آخر این سفر مقام عبودیت است یعنی سالک چون به این مقام رسید یک نور و قوه ای از مصدر الوهیت در قلب وی پدیدار می گردد که تمام
قوی و مشاعر او را احاطه می کند و مسخّر می گرداند به طوری که تمام حرکات و سکنت و گفتار و کردارش موافق مشیت الهی جل شأنه می
گردد و طرف العینی از یاد او غافل نمی شود.

مرحوم مجلسی در بحار از مصباح الشریعه از صادق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین روایت فرمود که عارف شخص او با خلق است و
قلب او با حق می باشد اگر طرف العینی از حقتعالی غافل شود از شوق به او هلاک می شود عارف امین ودیعه های حق است و گنج اسرار و
معدن نور او دلیل رحمت او است بر خلق و بردارنده علم او است و میزان فضل و عدل او می باشد و او بی نیاز است از خلق و مُراد و دنیا و برای
او مونس نمی باشد مگر خدا، و نمی گوید و اشاره نمی کند و نفس نمی زند مگر به خدا و از برای خدا و از جانب خدا و با خدا، پس آن شخص
عارف در نور قدس حقتعالی تردد می کند و از لطائف فضل او استفاده می نماید و معرفت اصل است و فرع او ایمان می باشد تا آخر.

و بعد از آن که سالک این دو سفر را به اتمام رسانید آغاز سفر سوّم می گردد و آن سفر از حق است در حق، یعنی سیر در اسماء حسناى الهی عز
اسمه و صفات جلال و جمال ربوبی تا آن که متصف گردد به بعض آنها و متخلّق گردد به اخلاق او، یعنی: نماینده و مظهر صفات خدا گردد؛
چنان چه در حدیث قدسی است که خداوند وحی فرمود: به حضرت داود که متخلّق شو به اخلاق من (چگونه ممکن است ممکن متصف گردد
به صفات واجب)

چنان چه مکرر گفته شد مقصود نه این باشد که ممکن دارای صفات واجب الوجود می گردد بلکه مقصود این است که انسان وقتی به کمال
انسانیت می رسد که حائز مقامی گردد که در آینه وجودش ظاهر و هویدا گردد آثار الوهیت و جلوه و نمایش دهد بعضی از صفات ربوبیت را به
اندازه ظرفیت وجود خودش نه آن که خودش متصف به آنها گردد به طوری که آن صفات را مستبد به او نمایند و وقتی که سالک به این مقام
رسید سیرش تمام می شود و به انتهای می رسد و مُتّصف می گردد به بعض صفات ربوبیه چنان چه در زیارت حضرت امیر (علیه السّلام) می
خوانیم عبارتی را که معنیش این است.

صفات روحانیین از صفاتی می باشد که از شائبه حدود و نقائص مادیّه منزّه و مبرّأ باشد «یعنی روحانیین برتر و بالاتر می باشد از صفات بشری و متّصفین به آن صفات شناخته می شوند به آن معجزات و کراماتی که هر یک از ایشان دلیل بر مدعای خود می آورند.»

و همان طوری که گفتیم کسی که حائز آن مقامات گردید نماینده صفات حق تعالی می گردد و این است که افعالی که از ایشان صادر می گردد از عهده ی دیگران خارج می باشد و بعد از این بیانات به خوبی بر تو معلوم خواهد شد که شخص نبی یا وصی «یعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام (علیه السلام)» حائز چه مقام و مرتبه می باشند و معجزات و کراماتی که نشان می دهند همان ظهور و نمایندگی صفات حق تعالی است که در آینه ی وجود آنها نمایش می دهد. این را هم تذکّر دهم نباید انسان کورکورانه دنبال هر مدّعی منصب و مرتبه را بگیرد و متابعت و پیروی نماید هر نا اهل را و خود را به وادی جهالت و بی خردی به هلاکت اندازد و اگر خواسته باشی در این راه مستقیم قدم گذاری و از هدایت شدگان به سوی خدا باشی لابد بایستی متابعت نمائی کسی را که کاملاً طریق سلوک این راه را بداند و به خوبی راه هدایت به سوی آن را بشناسد و او کسی می باشد که متّصف باشد به صفات و اخلاقی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه (علیه السلام) برای ما معرفی نموده اند و آنها عده ای از صفات نیکو می باشند که بعضی از آنها در همین خطبه حضرت امیر (علیه السلام) بیان شد و تمام آنها در کتاب اصول کافی در اوصاف متّقین بیان شده است پس اگر کسی را یافتی که متّصف باشد به آن صفات خاک پای او را توتیای چشم خود قرار بده و الاً متابعت هر جاهلی را مکن.

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

گرت چشم عقلست تدبیر گورمایه توان ای پسر سود کرد کنون گوش کاب از کمر در گذشت کنونت که چشم است اشکی بیارنه پیوسته باشد روان در بدنز داندگان بشنو امروز قولغنیمت شمار این گرامی نفسمکن عمر ضایع بافسوس و حیف کنون کن که چشمت نخورده است مورچه سود افتد آنرا که سرمایه خورنده وقتی که سیلاب از سرگذشتتُبه آن در دهانست عذری بیارنه همواره گردد زبان در دهنکه فردا بگیرد بترسد ز هولکه بی مرغ قیمت ندارد قفسکه فرصت عزیز است و الوقت سیف (بوستان)

پیاورقی صفحه ۱۷۰ مراجعه فرمائید.

دل ای رفیق در این کاروان سرای میندچو بت پرست بصورت چنان شده مشغولطریق حق رود از هر کجا که خواهی باشمکن که حیف بود دوست از خود آزردن که خانه ساختن آئین کاروانی نیستکه دیگرگت خبر از لذت معانی نیستکه کنج خلوت صاحب دلان مکانی نیستعلی الخصوص مر آن دوست را که ثانی نیست

نیست جز تقوی در این ره توشهنان و حلوا چیست جاه و مال تونان و حلوا چیست این طول املنان و حلوا چیست گویم با تو فاشنان و حلوا چیست فرزند و زنتچند باشی بهر این حلوا و نانبرد این حلوا و نان آرام توهیج بوی گوشت نخوردست ای لئیمرو قناعت پیشه کن در کنج صبرآنچه از حق باز دارد سر بسر نان و حلوا را بنه در گوشه باغ و راغ و حشمت و اقبال تووین غرور نفس و علم بی عمل این همه سعی تو از بهر معاش اوفتاده همچو غل در گردننتریز منت از فلان و از فلاننشست از لوح توکل نام توحرف الرزن و علی الله الکریم پند نپذیر از سگ آن پیر گبرنام کژدم نان و حلوا ای پسر (شیخ بهائی ره)

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

نفس می نیارم زد از شکر دوست عطائی است هر موی از او بر تنم ستایش خداوند بخشنده را کرا قوت وصف احسان اوستبدیعی که شخص آفریند ز گلز پشت پدر تا بی پایان شیپو پاک آفریدت بهش باش و پاکپایی بیفشان ز آئینه کردنه در ابتداء بودی آب منیچو روری بسعی آوری سوی خویش پس پنجه کی کس نبرد است گویتو قائم بخود نیستی یکقدمه طفلک زبان بسته بودی ز لافچو نافش بردیدند روزی گسستغریبی که رنج آردش دهر پیشپس او در شکم پرورش یافت استدو پستان که امروز دلخواه اوستکنار و بر مادر دل پذیردرخت است بالای جان پرورشنه رگهای بستان درون دل استبخونش فرو برده دندان چو نیشچو بازو قوی کرد و دندان سطیرجان سیرش از شیر خامش کندتو نیز ایکه در توبه ئی طفل راه

که شکری ندانم که در خورد اوستچگونه بهر موی شکری کنمکه موجود کرد از عدم بنده راکه اوصاف مستغرق شأن اوستروان و خرد بخشد و هوش و دلنگر تا چه تشریف دادت رغیبکه تنگست با پاک رفتن بخاککه مصل نگیرد چو زنکار خورداگر مردی ز سر بدر کن منیمکن تکیه بر زور و بازوی خویشسپاس خداوند توفیق گوین غیبت مدد مپرسد دم بدمهمی روزی آمد بشخصش ز نافپستان مادر در آویخت دستدارو دهند آبش از شهر خویشز انبوه معده خودش یافته استدو چشمه هم از پرورش گاه او استبهشت است و پستان در او جوی شیرولد میوه نازنین بر برشپس ار بنگری شیر خون دل استسرشته در او مهر خونخوار خویشبراندانش دایه پستان بصیرکه پستان شیرین فرامش کندبصیرت فراموش گردد گناه (بوستان)

در عمل کوشش هر چه خواهی پوشرک دنیا و شهوتست و هوسچیست دنیا از خدا غافل شدنمال را گر بهر دین باشی حملآب در کشتی هلاک کشتی استچونکه مال و ملک را از دل براندکوزه سر بسته اندر آب رفتباد درویشی جو در باطن بودآب نتواند مر او را غوطه دادگرچه این جمله جهان ملک و بستپس دهان دل ببند و مهر کن تاج بر سر نه و علم بر دوشپارسانی نه ترک جامه و بسنی قماش و نقره و فرزند و زنم مال صالح گفت: آن رسولآب در بیرون کشتی پشتی استزان سلیمان خویش جز مسکین نخوانداز دل پر یاد فوق آب رفتبر سر آب جهان ساکن بودکش دل از نفع الهی گشت شادملک در چشم دل اولاشیء استبر کنش از باد کبر من لدن (مثنوی)

غذا گر لطیف است گر سرسری چو دیرت بدست او فتد خوش خوری

خواجه چون بیلی بدست بنده داددست همچون بیل اشارتهای او است بی زبان معلوم شد او را مرادآخر اندیشی عبارتهای او است (مثنوی)

هر کسی را نتوان گفت: که صاحب نظر استنه هر آن چشم که ببیند سیاه است و سپیدآدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس عشقبازی دیگر و نفس پرستی دیگر استیا سیاهی و سپیدی بشناسد بصر استآدمی خوی شود ورنه همان جانور است

هر که سودای تو دارد چه غم از سود و زینشآن بی مهر تو گیرد که نگیرد غم خویششگفتم: از ورطه عشقت بصبوری بدرآیم نگران تو چه اندیشه ز بیم دگرانشوآن سر وصل تو دارد که نباشد غم جانشباز می بینم و دریا نه پدید است کرانش

ای خدا فریاد از این نفس پلید تا کجا آخر مرا خواهد کشید

فکر کنم ان کان فی غیر الحبیفاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد ما لکم فی النشأ الاخری نصیبکل علم لیس ینجی فی المعاد (شیخ بهائی قده)

سهل باشد دوره فقر و فناء رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگی بود در راه عشق آسودگیتا نسازی بر خود آسایش تمامگیر ناکامی در این ره کام نیست
گر رسد جان را تعب تن را عناء گرد گله توتیای چشم گر گسربسر درد است و خون آلودگیکی توانی زد براه عشق کامراه
عشق است این ره حمام نیست

عبادت باخلاص نیت نکوستچه ز نار مغ بر میانت چه دلق
وگر نه چه آید ز بی مغز پوستکه درپوشی از بهر پندار خلق

عمر نبود آنکه فارغ از تو نشستم
باقی عمر ایستاده ام بغرامت

ای برادر این ره بازار نیستراه عشق است این نه راه شهر و دههست این ره راه اقلیم و فناء مرکب این راه عزم است و وفاء آب عذیش اشک و اندوه و غم استای خنک آن جان که زاری کار اوستاز توکل بایدت بر کف عصا بایدت بر تن سلاح از باد دوستهر که برگیرد سلاح از یاد او خاکیان و خاک را با هم گذاروانگهی کن ترک آداب و رسومکن وداع آنگاه ترک خویش گیرهر چه را از هستیت باشد اثرهان بتنهائی نه پیمائی سیلمنزل این ره فزونست از شماراندر این ره راه زن باشد بسیار آن کوه و کمر بسیار هستباشد اندر ره بسی گردابهادر بیابه آتش ها بریزد پر عقابمرکب مردان وز آن ره پی شدهدر پس صد پرده افزون او نهانصد هزاران ساله ره تا کوی دوستگر نبودی خلعت حق همهرشکی رها گشتی ز دست رهزنان آنچه را گفتم: بود در راه لیک بشکنی گر این طلسم بوالعجهیچ از اینها بینی اندر پیش نیستلیک از من باشدت این نکته یاد زاد این ره درهم و دینار نیستترک سر کن پس در این ره پای نهشرط این ره توبه از میل و هواتوشه آن رنج و اندوه و بلاءعجز و زاری هر چه برداری کم استاندر این ره عجز و زاری کار اوستجامه ره کن ز تسلیم و رضای خوش آنکو باد او همراه او استزو گریزد دشمن و صیاد اوپاک کن ز آئینه جان این غبارپس یکی کن جمله افکار و همومپس بگو بسم الله و راه پیش گیرپشت پائی زن بر آن و درگذرهمری باید تو را در ره دلیلهم ز صد افزون و هم از صد هزاردیو غول و اهرمن باشد بسیهم بیابه آن هست و هم کهسار هستبوی خون میآیدش از آبهاملرب از مشرق نداند آفتابنامهای عمرهایشان طی شدهاین همی گوید که دیدم ناگهانمیزند فریاد کانیک بوی او استدیده بینا و جان آگهشکی سراب از آب دانستی عیانرسر باشد طلسم ای یار نیکفارغ و آسوده گردی از تعبیکقدم ار خود بمقصد پیش نیستکان قدم بر فرق خود باید نهاد

در بیابه آن گر بشوق کعبه خواهی زد قدمگرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخورهیچ
راهی نیست کورا نیست پایان غم مخور

چون فراموشت خودت یادت کنندگر تو خواهی حری و دل زندگیز خودی بگذر که تا یابی خداگر تو را باید وصال راستین
بنده گشتی
آنکه آرات کنندبندگی کن بندگی کن بندگیفانی حن شو که تا یابی بقامحو شو والله اعلم بالیقین
(مثنوی)

این چنین گفتند ره دانایان ماهر که راه حق رود حق بیند اوهر که در کوی حقیقت راه یافتهست عارف نور سلطان ازلزانکه هر دل واقف الله نیستچون ندانستی بعرفان کی رسیراه رو بسیار دیدم در جهان
راه حق رفتند با شوق لقادر همه دلها چه جان بنشیند اودر درون
عارفان الله یافتگر نمی بینی مکن با من جدلوز بیان سر حق آگاه نیستگر رسی آخر سلطان کی رسیلیک یک ره رو ندیدم راه دان
(شیخ عطار)

فیض روح القدس از یار مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

خدا بینی از خویشتن بین مخواهبلندی

بزرگان نکردند در خود نگاهبزرگی بناموس و گفتار نیستتواضع سر رفعت افرازدت
بدعوی و پندار نیستتکبر بخاک اندر اندازدت

مطلب دوّم: از باب پنجم در بیان بعض مواعظ و نصایحی می باشد که از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می توان استفاده نمود و آنها بسیار است و در اینجا ما به جهت نمونه اقتضای می نمایم به کمی از بسیار آنها و اندکی از بی شمار آنها که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود.

قال (علیه السلام) حَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطِ انِّ مَتْمُ مَعَهَا بَكُوا عَلَیْكُمْ و انِّ عَشْتُمْ حَتَّوَا إِلَیْكُمْ . یعنی: به طوری با مردم زمان خودتان معاشرت کنید که اگر قبل از آنها مردید گریه کنند بر مفارقت شما و اگر با آنها زنده ماندید میل کنند به ملاقات و معاشرت کردن با شما و مقصود این است که به خوبی با مردم معاشرت کنید که همه حقیقتاً دوست شما شوند.

چنان زی که ذکر بتحسین کنندید و نیک چون هر دو می بگذرند چو مردی نه بر گورت نفرین کنندهمان به که نامت بنیکی برند

و قال (علیه السلام) من جری لجام «فی عنان خ.ل» أَمَلِه عَشِيرٌ بَأَحْلَه یعنی هر کسی که لجام و دهنه آرزوی خود را رها نمود بسر درافتد باجل خود.

شاید مقصود این باشد که هر کسی که جلوگیری از آرزو و آمال خود نکرد و نفس حیوانی خود را که مثل اسب شرور می باشد به حال خود گذاشت که به هر طرفی می خواهد برود و به هر وادی که میل دارد نزول نماید البته به زودی در پرتگاه جهالت و خونسردی هلاک خواهد شد، زیرا که اگر قوای حیوانیه از اطاعت نفس ناطقه انسانی سر بیچند و به میل خود حرکت نمایند علاوه بر آن که قوه ی عقلانی را فاسد و عاطل می نمایند خود و باقی قوه را هم ضایع می گردانند مثل کسی که جلو اسب شرور خود را رها نماید معلوم است بالاخره آن اسب خود و صاحب خود را به هلاکت می اندازد همین طور اگر انسان تابع قوه شهوانیه خود گردید و جلو آرزوهای او را رها نمود و بدون ارشاد عقل اقدام نمود بر خواهش های او و نتوانست خودداری نماید از متابعت نفس اماره به زودی باقی قوای او فاسد یا لااقل از کمال آنها کاسته می شود مثل این که اگر کسی که بخوردن حریص شد معلوم است همچو کسی ابدأ باک ندارد و هر چه رسید از هر کجا و به هر وسیله و اسبابی که خوردنی لذیذی یافت گردید فرو گذار نمی کند اگر چه باعث تضییع قوای دیگرش شود مثل این که خوردن این مأكول مثلاً باعث هتک احترام او شود که حفظ آبرو و احترام از مقتضیات قوه غضبیه به شمار می رود بلکه بسا می شود زیاده روی در مقتضیات قوه باعث هلاکت خود آن قوه و صاحب قوه می شود مثل آن که قوه غضبیه اگر تابع عقل نباشد ممکن است در حال شدت غضب خود یا طرف خود را هلاک نماید پس بنابراین هر کسی لازم است که عنان آرزوی خود را نگه دارد، زیرا که نفس حیوانی مثل اسب چموش و شرور می باشد و قوه عاقله به منزله صاحب و سوار او می باشد اگر صاحب اسب چموش بخواند آنی جلو او را رها کند البته معلوم است دیگر به این آسانی نمی تواند از وی جلوگیری نماید بلکه ممکن است خود و سوار خود را هم هلاک نماید و شاید مقصود این باشد که شخصی که دهنه ی آرزوهای خود را به دست گرفت و عنان آن را رها نمود ناگاه به سر گرداید در اجل خود یعنی اگر آدمی غافل گردید از مرگ و مشغول به دنیا شد و دنبال آرزوهای بسیار دراز خود را گرفت ناگاه مرگ او می رسد و با دل پر حسرت از دنیا می رود.

در قناعت فرموده در دیوان منسوب به حضرتش (علیه السلام)

الغنى فى النفوس و الفقر فىها غلّ النفس بالفنوع و اَلَيْسَ فىما مضى و لا فى الذی لمآنا أنت طولُ عُمرکِها
يُجزىها طَلَبُ منک فوق ما یکفیهایات من لَدِّ لِمَسْتَحْلِیها عُمریت بالساع اَلْتى انت فیها
یعنی غنا و توانگری و هم چنین درویشی و بی چیزی در خود شخص و نفس او می باشد اگر نفس به چیز کم قناعت نمود پس کمی کفایت می نماید او را و مشغول دار نفس خود را به

قناعت و گرنه از تو می طلبد فوق آن چه کفایت می کند او را نیست در گذشته از عمر و نه در آینده آن شیرینی و مزه از برای لذت پرندگان از آن جز این است که تو در طول عمرت هر قدر عمر کنی به آن ساعتی می باشی که در آن هستی .

توضیح آن که حضرت امیر (علیه السلام) در این جا به این کلمات کوچک سه مطلب بزرگ را بیان فرموده .

اول آن که گمان مبر که غنا و ثروت و توانگری به مال و دولت می باشد و فقر و بی چیزی به نبودن مال بلکه غنی و مال دار کسی می باشد که دارای علو نفس باشد و در کمالات نفسانیه و فضائل مقام بلندی را احراز کرده باشد به طوری که بی نیاز شود از مال و منال دنیا و از دنیا طلب نکند مگر به قدر ضرورت و احتیاج .

و همچنین فقیر و بی چیز کسی را گویند که فاقد هر گونه کمالی و فضیلتی باشد و البته معلوم است اگر دارای علم و فضیلت شد بی اعتناء می شود به مال یعنی مال و جاه در نظر او کم قیمت و بی اهمیت می شود به خلاف کسی که خالی از هر گونه کمال و فضیلت باشد آن وقت گمان می برد کمال انسانی به مال یا جاه یا ریاست است و در طلب آنها برمی آید، زیرا که در فطرت انسان گذارده شده استعداد و قابلیت کسب فضائل و پی بردن به مقامات روحانیه لکن نمی داند که کمال همان ادراکات نفسانیه و فضائل اخلاقیه می باشد، زیرا که ممکن نیست کامل گردد نفس انسانی به چیزی که خارج از حقیقت او و مابین با ذات او می باشد و جهات دنیویّه از مال و جاه و غیره تماماً خارج از نفس و حقیقت انسان می باشد پس چطور ممکن است از اینها کسب کمالی شود.

مطلب دوم: آن که بایستی شخص خود را عادت دهد به قناعت و گرنه هر ساعتی هوس تازه و خواهش جدیدی در وی احداث می گردد و دم به دم او را به طرفی می کشاند و کسی که دارای ملکه ی حمیده قناعت نشد راحتی و آسایش از وی سلب می گردد و تمام همش جهات دنیویّه می شود و از سعادت ابدی محروم می گردد.

مطلب سوم: آن که در این مدتی که در دنیا هستی برای تو نیست مگر همین وقت و ساعتی که الحال در وی می باشی، زیرا که گذشته از عمرت از کفایت رفته و فانی شده و از او چیزی به دست نداری و آینده هم معلوم نیست که تو باشی و اگر فرضاً در حیات باشی فعلاً موجود نیست و در دست نداری مگر همین آنی را که در او می باشی پس بایستی که او را غنیمت شمیری و سعی و کوشش نمائی که مدت کم مقام بلندی را احراز نمائی .

سعیدیا دی رفت و فردا هم چنان بر جای نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را و نتیجه این سه مطلب این است که شخصی که آرزوی غنا و بی نیازی دارد باید ساعات و دقائق عمر خود را غنیمت شمرد و حتی الامکان کوشش نماید در تحصیل فضائل و ملکات نفسانیه تا آن که به سعادت ابدی و غنای همیشگی نائل گردد.

و گمان مبر که فقط قناعت به کمی از مال یا قناعت به عدم جهات دنیویّه باعث غنای نفس می شود و لو این که صفت قناعت هم فضیلتی است از فضائل لکن مقصود از غنای نفس که حضرت امیر (علیه السلام) در این حدیث فرموده غنا در نفس است آن اکتساب جهات علمیه و اُتصاف بفضایل اخلاقیه می باشد و گرنه به مجرد فقدان مال یا عدم حیثیات دیگر و در طلب آنها نبودن برای شخص غنای نفس حاصل نمی شود و شاهد بر این مطلب کلام خود حضرت امیر (علیه السلام) است که فرموده فقر هم در نفس می باشد یعنی غنی و فقر همان است که در نفس آدمی است نه به مال و عدم مال اگر فرض کنیم کسی دارای بسیاری از فضائل اخلاقیه باشد و فاقد صفت قناعت آیا متّصف می باشد به غنای نفس یا نه .

چنان چه گفتیم صفت قناعت چیز دیگری است و غنای نفس چیز دیگر یعنی غنای نفس اعم از قناعت می باشد، زیرا که غنی النفس کسی را گویند که دارای فضائل اخلاقیه و ملکات نفسانیّه باشد که از جمله آنها است صفت قناعت و کسی که فاقد صفت قناعت باشد او به تمام معنی غنی النفس نیست و همچنین کسی که دارای صفت قناعت باشد و فاقد فضائل دیگر او به تمام معنی غنی النفس نیست.

خلاصه غنا و قناعت هم به حسب لفظ و هم به حسب معنی تفاوت دارند، زیرا که غنا توانگری و بی نیازی را گویند و قناعت قانع بودن و اقتضار نمودن بر قلیل از مطلوبات دنیا را نامند و قال (علیه السلام) لسانُ العاقل و راه قلبه و قلبُ أحسن وراءَ لسانه یعنی زبان شخص عاقل در پشت دل او است اول به عقل خود می سنجد کلام را و بعد از روی فهم و دانائی می گوید: و دل نادان پشت زبان او است اول نفهمیده می گوید: و بعد می فهمد که نفهمیده گفته یا آن که مقصود این باشد که شخص عاقل اول مطالب را ادراک می نماید و بعد همان طوری که فهمیده می گوید: یعنی نفهمیده نمی گوید اما احمق اول حرفی می زند و بعد در اطراف آن فکر می کند که آیا این کلام درست بوده یا نبوده.

خلاصه یکی از علامات عقل کلامی است که از روی فکر و رویه باشد یعنی اگر خواهی عاقل را از غیرعاقل بشناسی نظر کن به کلام او اگر دیدی که از روی فکر و دانائی سخن می گوید بدان که او عاقل می باشد و اگر غیر این شد بدان که احمق و نادان است.

سخندان پرورده پیر کهنمنز بی تأمل بگفتار دمبندیش وانگه بر آور نفس بیندیشد آنگه بگوید سخننکو گو اگر دیر گوئی چه غماز آن پیش بس کن که گویند بس و قال (علیه السلام) لابنه الحسن (علیه السلام) (یا بُنیّ احْفَظْ عَنِّي اَرْبَعاً و اَرْبَعاً لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ اِنْ اَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ وَاكْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمُقُ وَاَوْحَشُ الْوَحْشِ الْعُجْبُ وَاكْرَمُ الْحَخْسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ) حضرت امیر (علیه السلام) خطاب فرمود: به فرزند ارجمند خود امام حسن مجتبی (علیه السلام) که ای پسرک من از من حفظ کن و نگاه دار چهار چیز از اخلاق و چهار چیز از افعال که اگر آنها را حفظ کنی یعنی اگر متّصف شوی به آنها هر کاری بکنی به تو ضرر نرساند.

اول آن که بی نیاز کننده ترین چیزها عقل است و غنی ترین ثروتمندان کسی است که عاقل باشد.

دوم آن که بزرگ ترین فقرها و احتیاج ها نادانی و حماقت می باشد.

سوم: آن که موخس ترین چیزهای وحشت انگیز خودپسندی است.

چهارم: آن که گرامی ترین بزرگی ها حُسن خُلق است.

(یا بُنیّ اِياکَ و مُصَادِقَ لَاحِمَقْ فَأَنَّهُ يُرِيدُ اَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ وَاِياکَ و مُصَادِقَةَ الْبَخِيلِ فَأَنَّهُ يَقْصِدُ عَنكَ اَحْوَجُ ما تَكُونُ اِلَيْهِ وَاِياکَ و مُصَادِقَ الْفَاجِرِ فَأَنَّهُ يَبِيعُكَ بِالْقَمْرِ وَاِياکَ مُصَادِقَ الْكُذَّابِ فَأَنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقْرَبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدُ وُ يُبْعَدُ عَنكَ الْقَرِيبُ).

و آن چهار دیگر این است ای پسرک من بهره‌یز و خودداری نما از دوستی کردن با نادان، زیرا که دوست نادان می خواهد نفع برساند به تو در عوض ضرر می زند به تو.

و دیگر آن که بهره‌یز از دوستی کردن با شخص بخیل، زیرا که بخیل در وقت بیچارگی و شدت احتیاج تو به او دست برمی دارد از رفاقت و دوستی با تو.

سوم: آن که بهره‌یز از دوستی با شخص فاجر و گنّه‌کار، زیرا که فاجر می فروشد دوستی تو را به بهاء اندک.

چهارم: آن که پرهیز از دوستی کردن با آدم دروغگو، زیرا که دروغگو مانند سرای است که مطلوب نزدیک تو را دور می نماید و مطلوب دور را نزد تو نزدیک نشان می دهد.

توضیح آیا حقیقت عقل چیست و چگونه آن را می توان شناخت و چطور می شود که غناء و ثروت به عقل باشد.

چنان چه در محل خود مدلل و مبرهن گشته عقل جوهریست نورانی و قوه ای است ملکوتی و حقیقتی است روحانی و از عالم امر پروردگار می باشد و شناختن کُنه و حقیقت آن بسی دشوار است بلکه نمی شناسد او را مگر خالق او و برای عقل درجات و مراتبی می باشد که علماء و دانشمندان به ازاء هر درجه و مرتبه از آن، اسمی قرار داده اند و گمان کرده اند که آن مرتبه همان عقل کلی است بعضی گفته اند «عقل قو ادراک خیر و شرّ می باشد» یعنی: کسی که خوب و بد را از هم تمیز داد او را عاقل نامند و دیگری گفته «عقل حالت و ملکه ای است در انسان که شخص عاقل به آن قوه خیر و شرّ خود را می شناسد و آن را تحصیل می نماید و شرّ و ضرر خود را تمیز می دهد و از وی اجتناب می نماید و به وی خود را به صفات انسانیّت می آراید و از خواهش های بهیمیّه احتراز دارد»

و دیگری در تعریف عقل گفته عقل چیزی است که امور معاش به وی مرتّب و منظم می گردد و اگر در ترتیب معاش به قانون شرع رفتار شود او را عقل معاش گویند و اگر آن قوه را در امور باطله صرف کنند او را نُکراء و شیطنت نامند و اقوال و گفتگوها در معنی عقل بسیار است ولی چنان چه گفته شد کُنه و حقیقت عقل معلوم نیست و آن چه در معنای عقل گفته شد بعضی از آنها تعبیر از لوازم او است و بعضی دیگر تعبیر از مراتب او می باشد و اَلّا خود عقل از عالم مجردات و روحانیات و عالم فوق طبیعت است. حکماء گفته اند عقل اوّل موجودی است که از مصدر الهی جل شأنه صادر گشته و او است مناط ثواب و عقاب و او بعینه نور احمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) و حقیقت محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد چنان چه خود آن بزرگوار در اخبار بسیار فرموده: «اوّل چیزی که خداوند (عز اسمه) خلق نمود عقل بود»

مرحوم مجلسی (ره) از صدوق (ره) چنین نقل کرده که حضرت امیر (علیه السلام) فرموده: شخصی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال از عقل نمود؟ فرمودند: خداوند ملکی خلق فرموده و سرهائی برای او قرار داده به عدد تمام خلایق، از آن هائی که خلق شده و می شوند تا روز قیامت، و برای هر سری از سرهای آن ملک روئی است و از برای هر آدمی سری می باشد از سرهای عقل و روی آن سر، اسم آن انسان نوشته شده و به هر سری از آن ملک که اسم انسانی نوشته شده پرده بر آن آویخته گشته تا وقتی که آن شخص متولد شود و به حد رشد برسد آن وقت آن پرده برداشته می شود و در قلب آن انسان نوری واقع می گردد و می فهمد واجب و سنّت و خوب و بد را، و از این حدیث و امثال آن معلوم می شود که عقل جوهری است ملکوتی از عالم روحانیات و ظهور او در هر انسانی به قدر استعداد و صفاء قلب او می باشد و مثال عقل در عالم روحانیّین مثال خورشید است در عالم جسمانی و همان طوری که چشم به نور خورشید یا برق و غیره درک می نماید محسوسات را و تمیز می دهد بین آنها و اگر نور نبود چشم درک نمی کرد چیزی از دیدنیها را. همین طور چشم بصیرت به نور عقل معقولات را درک می نماید و تمیز می دهد بین خوب و بد و به نور عقل می باشد و می فهمد آن چه را که چشم دیده نمی شود.

اما طریق شناختن عقل همان است که صادق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در جواب سؤال کننده از عقل فرمود: «عقل چیزی است که خدا به او عبادت کرده می شود و بهشت به سبب آن کسب گردیده می شود» یعنی هر کس خدا را عبادت نمود معلوم می شود که او عاقل است، زیرا که عبادت حقتعالی جل شأنه بدون شناختن او ممکن نیست و شناختن حق سبحانه هم بدون عقل ممکن نیست، زیرا که به عقل درک می کنیم که از برای این عالم خالق و صانع و مدبری است که عالم و قادر و حکیم می باشد و بعد از آن که او را شناختیم و منعم حقیقی خود یافتیم او را عبادت می نمائیم و چون عبادت او را نمودیم به بهشتی که دار کرامت او است نائل می گردیم.

بعد از این بیانات به خوبی بر تو معلوم خواهد شد معنای قول حضرت امیر (علیه السلام) را که در همین حدیث فرموده: «بی نیاز کننده ترین چیزها، عقل است» یعنی اگر خواهی غنی ترین مردم و ارجمندترین بزرگان و ثروت مندترین مال داران شوی سعی کن که خود را متّصف گردانی به صفت جمیله عقل یعنی کوشش کن تا آن که عاقل شوی، زیرا که یگانه چیزی که انسان را از پستی طبیعت به اوج رفعت و بزرگی می رساند همانا عقل می باشد و به عقل خداوند از بین حیوانات انسان را برگزید و تسلط و برتری داد او را بر تمام آنها و عقل شمس عالم وجود و مرکز دایره ی هستی و چراغ هدایت و رسول باطن می باشد.

گویند وقتی خواجه عبدالله انصاری (ره) در مقام مناجات با خدا عرض کرد «الهی هر کرا عقل بدادی چه ندادی» «هر کرا عقل ندادی چه بدادی» واقعاً همین طور است خداوند به هر کس عقل کرامت فرموده همه چیز به او مرحمت فرموده، پس از اینجا معلوم می شود که بی نیاز کننده ترین چیزها عقل است مثلاً اگر کسی دارای تمام مایملک دنیا باشد اگر فاقد عقل شد محتاج ترین مردم می باشد به خلاف کسی که دارای عقل و تدبیر باشد در لباس فقر غنی ترین مردم است چونکه ه در قلب وی یک حقیقت نورانی موجود است که به نور او ظلمت جهل و فقر و احتیاج را بکلی می برد و به نور عقل طریق تحصیل معاش و معاد خود را به احسن وجه پیدا می نماید و از غیر خود بی نیاز می گردد این است که حکماء تقسیم کرده اند عقل را به عقل معاش و عقل معاد .

عقل معاش چیست و عقل معاد کدام است ؟

مقصود از عقل معاش قوه ای است از قوای روح انسان که به سبب آن شخص متّصف می گردد به جودت رأی و حسن تدبیر در امور معاش خود یعنی نظام معاش و ترتیب منزل خود را طوری قرار می دهد که مردم او را خوش سلیقه و با تدبیر گویند را گر با این سلیقه و حُسن رأی استیلاء یافت بر قوای حیوانیه و در کسب معاش از قانون شرع تجاوز نکرد او را عقل معاش نامند و از این جهت است که در بسیاری از اخبار تعریف از کسب حلال شده و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) کاسب را حبیب الله نامیده .

و اما اگر در ترتیب معاش عقل را چراغ هوای خود قرار داد و تدلیس زا شیوه خود نمود آن قوه را نکراء و شیطنت گویند.

اما عقل معاد پرتوی است از روشنی عقل مجرد و نوری است از انوار عالم ملکوت که در انسان تجلی کرده و ظلمت جهل و نادانی را می برد و شخص را از اسارت نفس امّاره و وساوس شیطانیه رهائی می دهد و او را امیر و سلطان قوای خود می گرداند و به همین قوه عقل است که انسان متّصف می گرداند خود را به صفات خوب و اخلاق نیکو و به همین قوه درک می نماید معارف الهیه را و فایز می گردد به فیوضات رحمانیه و می رسد به جوار قرب احدیّت (عزّ اسمه) و وجود این عقل در افراد بشر خیلی کمیاب است و غالباً کسی را که عاقل گویند همان معنای اوّل را در نظر دارند.

و قال (علیه السلام) «كُنْ فِي الْفِتَنِ كَابِنَ لَبُونٍ لَاظْهَرُ فَيْرُكَبُ و لَاضَرَعُ فُيْحَلْبُ» یعنی در فتنه ها مثل شتر دو ساله بوده باش که داخل سال سوّم شده باشد که برای او پُستی نیست که به توانند سوار شوند و پستانی هم ندارد که از وی شیر بدوشند.

توضیح آن که شاید تشبیه به ابن لبون کنایه از این باشد که داخل مشو در فتنه و فساد به مال یا قوت خود و با اهل فساد خود را شریک قرار مده در ریختن خون های مردم و بُردن مال و عرض آنها در حدیث رسیده (کسی که کمک کند در کشتن مؤمنی اگر چه به نصف کلمه باشد در قیامت بین دو چشم او نوشته می شود) «أَيْسُ مِنْ رَحِمِ اللَّهِ» یعنی این شخص مأیوس می باشد از رحمت خدا عزّ اسمه .

و ممکن است مقصود آن بزرگوار از فتنه دنیا باشد، زیرا که حقیقتاً دنیا فتنه است به دلیل آن که خدای تعالی می فرماید: (انّما اموالکم و اولادکم فتن) یعنی این است و غیر از این نیست که مال ها و اولادهای شما فتنه اند یعنی به این ها امتحان می شوید.

و مقصود از عدم پستان این باشد که جمع و ذخیره مکن مال خود را.

و مقصود از عدم پشت برای سواری این باشد که بر خود تحمیل مکن بار غیر را.

و حاصل معنی آن که در دنیا آزادانه زندگانی کن نه حریص باش در جمع و ذخیره مال تا آن که حفظ و نگاهداری او تو را بیازارد یا آن که ظالم به زور از تو بستاند و نه آن که طمع کنی در مال دیگران، زیرا که طمع در مال دیگران، زیرا که طمع در مال غیر انسان را خوار و بیمقدار می نماید سعدی فرمود:

نه بر اشتری سوارمنه خداوند رعیتغم موجود پریشانی معدوم ندارم
نه چو خر بزیر بارمنه غلام شه‌ریارنفسی میزنم آسود و عمری بسر
آرم و قال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) الی الجبانه فلما اصحر تنفس الصعداء، ثم قال
یا کمیل ان هذه القلوب اوعی، فخیرها اوعاها فحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلاث فعالم ربه انی و متعلم علی سبیل النجا و همج زعاع اتباع
کل ناعق یمیلون مع کل ریح لیم یستضیوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق.

چنین نقل می نمایند از کمیل بن زیاد که گفت: علی بن ابیطالب (علیه السلام) دست مرا گرفت و با خود به صحرا برد و از روی دل تنگی آهی کشید و فرمود: ای کمیل این دل ها ظرف های علوم می باشند و بهترین آنها حفظ کننده ترین آنها است پس حفظ کن و به خاطر نگاه دار آن چه از من می شنوی مردم سه صنف می باشند.

اول: (عالم ربانی) یعنی دانای علم ربوبی که علم توحید است.

دوم: آنهایی که طالب علمند و در راه نجات و رستگاری می کوشند.

سوم: کسانی که نه عالم می باشند و نه طالب علم، و این صنف خرمگسانی هستند که باد شبه و اوهام آنها را به این طرف و آن طرف می کشاند، و مثل گوسفند و گاو دنبال هر چوپانی می دوند، زیرا که مثل صنف اول قلب آنها روشن نشده به نور علم و دانش و مثل صنف دوم چنگ زده اند به دامن عالمی که آنها را از تاریکی جهل نجات دهد و به روشنائی علم هدایت و راهنمایی فرماید.

عالم ربانی کیست؟

عالم ربانی عارف بالله تعالی را گویند که علمش منسوب به رب جل و علا و مأخوذ از حق جل شأنه می باشد.

و بعضی گفته اند که عالم ربانی، عالمی را گویند که اصلاح نماید امور خلق را به تدبیر و حکمت و هدایت و راهنمایی کند آن ها را به سوی حقتعالی و طریق رضای او.

و شاید مقصود از عالم ربانی کسی است که دارای هر دو جهت باشد یعنی هم عارف به حق تعالی باشد از روی ایمان کامل و یقین ثابت و هم هدایت کننده دیگران باشد به سوی او.

در حدیث رسیده از بعضی ائمه طاهرین (علیه السلام) که ما علماء هستیم و شیعیان ما متعلم علی سبیل نجات می باشند و سایر مردم همج رعاء هستند.

چون که آنها نه خود دارای علم و نور معرفت هستند و نه تابع کسی می باشند که آنها را راهنمایی و هدایت نماید به راه شناسائی حقیقتی عزّ اسمه.

و قال (علیه السلام) «کلُّ وعاءٍ یضیقُ بما جُعِلَ فیهِ إلاّ وعاءُ العلمِ فانَّهُ یَتَّبِعُ» یعنی هر ظرفی پر می گردد به چیزی که در وی ریخته می شود مرگ ظرف علم که قلب انسان باشد پس آن وسعت پیدا می کند هر چه علم در آن بریزی تنگ نمی شود، زیرا که خداوند متعال قلب انسان را طوری خلقت فرموده که علم وسیع می گرداند او را.

توضیح این مطلب آن که دل و قلب انسان به منزله ظرف علوم و معارف می باشد لکن در خصوصیات و آثار با ظروف دیگر تفاوت بسیار دارد از جمله آنها آن که هر ظرفی پر می گردد به آن چه در او می ریزند مثل این که اگر ظرفی را از طعام یا چیز دیگر پر نمایند محلی برای غیر آن چیز باقی نمی ماند اما ظرف علم که قلب آدمی باشد به قدری وسعت دارد که اگر علوم اولین و آخرین در وی جمع گردد از سعه ی او چیزی کاسته نمی شود بلکه به ریزش علم بر وسعت وی افزوده می شود و اکتساب هر علمی او را مستعد می گرداند برای اکتساب علم دیگر.

و این یکی از ادله تجرد نفس ناطقه به شمار می رود، زیرا که از جمله ادله که حکماء اقامه نموده اند برای اثبات تجرد نفس ناطقه انسانی سعه قوه خیال است.

و توضیح این مطلب آن که اگر نفس ناطقه مجرد نبود یعنی اگر جسم و جسمانی بود البته محدود بود به حد معینی از طول و عرض و عمق و به اندازه وسعت خود ظرفیت داشت برای اکتساب علوم و ما به وجدان خود می بینیم هر قدر علم و دانش زیادتر شود محل آن که قلب است وسیع تر می گردد و بهتر علوم و معارف در وی مرتسم می گردد و ادله تجرد قوه خیال بسیار این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد.

و قال (علیه السلام) «عالُ الریاسِ سَعُ الصّدرِ»

یعنی چیزی که می توان به آن سروری و ریاست تحصیل نمود وسعت سینه است

توضیح آن که شخصی که دارای ریاست شد بایستی قوی، و پردل و جسور باشد و گرنه ریاست و فرمان فرمائی وی را نشاید، زیرا که شخص رئیس عهده دار امور عموم رعایا و افراد می باشد و به این لحاظ مورد هجوم افکار مختلف و خیالات پراکنده می گردد و دلی که ضعیف و کم ظرف شد هرگز تاب مقاومت حملات آنها را ندارد.

این است که با وجود این که مرتبه ریاست و پیشوائی که به مراتب بسیار اشرف و لذیذترین لذائذ به شمار می رود بسیاری از مردم دنبال تحصیل وی نیستند بلکه آرزوی آن را هم ندارند چون سعه صدر ندارند و چون طالب ریاست از مقتضیات قوه واهمه می باشد و قوه واهمه اجل و اشرف قوای حیوانیه شمرده می شود به این جهت، مرتبه ریاست و لذت بردن از وصول آن بالاترین چیزی است که انسان در طلب او پافشاری می نماید.

چنان چه می بینیم شخص ریاست طلب چه فداکاری ها می کند و چه زحمات فوق العاد متحمل می شود مثل این که بسا می شود در طلب ریاست خواب و خوراک و راحتی از وی سلب می گردد و ابداً ملتفت به آنها نیست.

و قال (علیه السلام) (النّاسُ اعداءُ ما جهلوا)

یعنی مردم دشمنان چیزی می باشند که نمی دانند.

توضیح چون نمی شود حمل کنیم این حدیث را به معنای ظاهری او لابدیم که حمل نمائیم او را به معنای مجازی، لذا دو احتمال در وی می رود.

اول: آن که شاید مقصود از دشمنی یا شیء مجهول عدم دوستی و محبت او باشد نه دشمنی به معنای متعارف و بنابراین معنای حدیث این است کسی که چیزی را ندانست و شناسائی او نشد ممکن نیست وی را دوست بدارد چون که دوستی و محبت فرع شناختن است مثلاً کسی که خدا را شناخت اگر ادعای دوستی و محبت کند در دعوی خود کاذب خواهد بود و به هیچ وجه دعوی او پذیرفته نخواهد شد و همچنین نسبت به دوستان خدای تعالی مثل انبیاء و خلفاء آنها، اگر آنها را فی الجمله به حقیقت یعنی به مرتبه ی نبوت و خلافت شناختی البته به قدر شناسائی و معرفت آنها را دوست می داری و اگر آنها را از این جهت نشناختی در ادعای دوستی کاذب خواهی بود.

دوم: آن که چون علم یکی از کمالات نفسانیه بلکه فوق تمام آنها به شمار می رود و کسی که فاقد او شد ناقص است و در انظار خوار و بی مقدار به نظر می آید، این است که جاهل دشمن می دارد چیزی را که عالم به او نیست، زیرا که او را سبب نقص و خواری خود می داند لکن این شخص بایستی خود را دشمن بدارد به جهت آن که نقص در خود او است نه در خارج از او و به همین جهت دشمنی بین علماء و جهال حاصل می گردد چنان چه می بینیم غالب مردم چیزی را که نمی دانند منکر وجود او می باشند و عالم به او را تخطئه و تکذیب می نمایند چنان چه خدای تعالی فرموده: «بَلْ كَذَّبُوا بِعَالِمٍ يَحِيطُوا بِعِلْمِهِ» یعنی بلکه تکذیب کردند به آن چه احاطه ندارند به دانستنش، و این صفت ناشی از غایت جهل است.

و قال (عليه السلام) (انَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَ اِقْبَالَ وَ ادْبَاراً فَاتُوهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَ اِقْبَالِهَا فَانِ الْقَلْبَ اِذَا اُكْرِهَ عَمِيَّ)

یعنی: دلها را شهوت و میلی هست گاهی اقبال و میل می کند به چیزی و گاهی پشت می کنند و اعراض می نمایند پس وادار نمائید خود را به چیزی که دل مایل به او است و اگر قلب را اجبار نمائید به کاری که مایل به او نیست کور می گردد و صلاح و فساد را نمی فهمد.

توضیح اگر کسی گوید این حدیث ظاهراً منافی است با فرمایش خود حضرت امیر (علیه السلام) که در حدیث دیگر فرموده: «افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه» یعنی بهترین اعمال آن عملی است که نفس تو مایل به او نباشد و به اكره او را وادار نمائی بر آن عمل. جواب گوئیم در این حدیث موضوع کلام را «قلوب» قرار داده و در آنجا «نفس» و معلوم است نفس و قلب دو چیز است.

قلب رئیس بدن و مهبط انوار ازلیه می باشد گاهی به جهت تدبیر مملکت بدن رو می کند بنفس و قوای او و گاهی به جهت اکتساب کمالات روحانیه رو می کند به روح و عالم او. و ظاهراً مقصود از نفسی که فرمود: «بالاترین اعمال آن چیزی است که اكره کنی نفس خودت را بر او» نفس اماره می باشد که همیشه مایل به فساد و کارهایی می باشد که برای روح و قلب بلکه برای او هم مضر است و چون طبیعت این نفس این طور است بایستی انسان همیشه برخلاف میل و خواهش وی رفتار نماید تا آن که روح و قلب و بدن او سالم باشد.

اما قلب چنان چه گفتیم روئی دارد به بدن و قوای جسمانیه و روئی دارد به روح و قوای روحانیه و در حالی که متوجه به عالم روحانی است اگر وادار نمائی او را به تربیت بدن، کور می گردد یعنی نابینا می شود از دیدن مقامات روحانیه خود و همچنین در حالی که مشغول به تربیت بدن می باشد اگر او را وادار نمائی به تحصیل کمالات روحانیه باز می ماند از شغل خود و صلاح و فساد را نمی شناسد پس لابد بایستی او را رها کنی تا آن که به معاونت عقل آن چه صلاح روح و بدن است انجام دهد.

و چنان چه افراد بشر در صورت و صفات و اخلاق مختلفند همین طور در افعال و اعمال نیز اختلاف بسیار دارند هر کسی مایل به شغلی و کسبی و صنعتی می باشد. یکی مایل به تجارت، دیگری مایل به زراعت، بعضی مایل به صنعت، بعضی دیگر مایل به تحصیل علوم و بین

طالبین علوم هم تفاوت بسیار است حتی بین طالبین علوم روحانیّه هم اختلاف بی شمار است بعضی طالب علم حدیث گشته، بعضی طالب علم فقه شده، بعضی طالب علم حکمت و منطق گردیده و هم چنین از حیث علم به وظایف عبادات شرعیّه بین مردم تخالف بسیار است بعضی از میان عبادات شوق به نماز و روزه دارند و همّت خود را مصروف می گردانند به تحصیل اجزاء و شرایط آن و بعضی شایق به خدمت خلق می باشند و بعضی مایل به انفاق و اعانت به فقراء می باشند.

غرض آن که ناموس خلقت و حکمت آفرینش بنی آدم اقتضاء نموده که آفریدگار عالم هر کسی را شکلی و خلقی و رویه و شغلی و میلی و شهوتی ارزانی فرماید و وی را به طرزى مخصوص به زیور وجود بیاراید و اگر غیر از این بود امور عالم معطل و مهمل و غیرمنظم می ماند و چون حکمت نظام عالم مقتضی این گشته که هر کسی بهاء وجود خود را چیزی تصوّر کند و در طلب آن پافشاری نماید بایستی مطابق مشیّت ازلیّه اشخاص خود را وادار نمایند به آن عمل و شغلی که مایل و شایق به او می باشند و این گونه نتیجه گرفتن از کاری که از روی اکراه و اجبار باشد مشکل بلکه محال به نظر می آید. و هم چنین هر شخصی نسبت به عملیاتی که در نفس خود می پروراند وقتی مایل به شغلی است که وقت دیگر بی رغبت به او است و بسا می شود سبب و جهت او را نمی داند و به طور تجربه معلوم شده که کاری که به کراهت انجام گرفت نتیجه خوبی نمی دهد و مثمر ثمر نمی گردد.

پس از این بیانات معلوم شد که این فرمایش امام (علیه السلام) سرمشق خوبی است که اگر معلّمین علوم صنایع و مؤسّسین اساس تربیت بشر مراعات آن را نمایند نظام عالم به خوبی مرتّب و منظم می گردد و هر کسی بایستی در اعمال شخصی خود مراعات این قاعده را بنماید تا از اعمال خود نتیجه ی خوبی ببرد.

چطور ممکن است مردم را رها کنند که به میل و دل خواه خودشان رفتار نمایند و به این حال ممکن باشد که امور دین و دنیای آنها منظم و مرتّب گردد و این مطلب اساساً باطل است.

بلی اگر میل و شهوت نفسانیّه باشد به حکم عقل و شرع بایستی از وی جلوگیری شود وگرنه امور دین و دنیای شخص ضایع و خراب خواهد شد، زیرا که نفس همیشه مایل به خوش گذرانی و عیاشی و طالب لهو و لعب می باشد.

لکن قلب، رئیس و مدبّر و مصلح است به ارشاد عقل همیشه بدن را امر می نماید به چیزی که فائده شخصی خود را در او ببیند.

این است که هر کس به وجدان خود می آید که گاهی قلب او مشتاق است به چیزی و مایل می باشد به کاری و سبب و فایده آن را نمی داند بعد معلوم می شود که این کار برای او چقدر نافع بوده، و این را هم تذکّر دهم که شخص بایستی مواظب حال خود باشد و تمیز دهد بین میل نفسی و قلبی خود به این که اگر مایل شد به کاری، اوّل او را عرضه نماید به عقل خود، اگر عقل تصویب نمود بداند که این میل و خواهش از قلب او سر زده سپس اجراء نماید آن را وگرنه از طلب آن خودداری نماید و بداند که این خواهش نفسانی است نه عقلانی.

و قال (علیه السلام) «من اصبح علی الدنيا حزیناً فقد اصبح لقضاء الله ساخطاً و من اصبح یشکوا مصیب نزلت به فانما یشکوا ربّه و من اتى غنیاً فتواضع لفتاء ذهب ثلثاً دینه و من قرء القرآن فمات فدخل النار فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا و من لهج قلبه بحب الدنيا الشاط منها بثلاث همّ لا یغبه و حرص لا یترکه و امل لا یدرکه.

یعنی: کسی که داخل صبح شود و در حالی که محزون و متأسف باشد بر امر دنیا این شخص صبح کرده در حالی که غضبناک بوده بر تقدیر و قضاء خداوند تعالی و کسی که داخل صبح شود در در حالی که شکایت کند از مصیبتی که بر وی نازل گشته این شخص شکایت کرده از پروردگار خود و کسی که وارد شود بر شخص غنی و متمول، و تواضع و فروتنی نماید نزد او به جهت چیزداری او و به طمع مال و ثروت او دو

نماید که هر چه زودتر بشود آن را قطع نمایند که مبدا سرایت به اعضاء دیگر او کند با این که قطع این عضو برای او خیلی ناگوار و تلخ می باشد.

همین طور کسی که می داند در هر بلاء حکمتی است و در عقب هر شدت فرجی است و هر مصیبت را اجری و ثوابی است این شخص ولو این که به طبع و نفس خود مایل به بلاء نیست و از مصیبات گریزان است لکن به عقل خود راضی است به قضاء و قدر خداوندی عزّ اسمّه.

مرتبه سوّم: آن که ابدأً نه به عقل خود و نه به طبع خود مایل به بلاء و مُصیبت نیست لکن در حال بلاء و مصیبت به امید اجر و ثواب خودداری می نماید و اظهار دلتنگی نمی ماند و نامیدن این مرتبه ی سوّم را به اسم صبر، اولی است تا به اسم رضاء، زیرا که معنی صبر هم همین است چنان چه می آید.

خلاصه عمده چیزی که باعث رضاء می شود معرفت و محبّت به حق تعالی است و البتّه معرفت و محبّت هر قدر زیادتر شد مقام رضاء بالاتر می گردد پس از اینجا به خوبی معلوم می شود که مرتبه ی رضا بالاترین مقامات مقربین و منتهی درجه کاملین می باشد.

دوّم: چیزی که حضرت امیر (علیه السلام) در این حدیث شریف اشاره به او فرموده صبر است، زیرا کسی که نتوانست در بلیّات و اراده بر او از جزع و فزع خودداری نماید و زبان به شکایت دراز نمود معلوم می شود که این شخص فاقد مقام صبر می باشد.

و علماء اخلاق در تعریف صبر گفته اند:

«صبر نگاه داشتن نفس است از قَلَق و اضطراب در حال نزول بلاء» و صبر هم یکی از مقام های بلند انسانی به شمار می رود، زیرا که صبر ناشی می گردد از قوّت ایمان و مقاومت نفس در مقابل قوای حیوانیّه و صبر از خصایص انبیاء و اولیاء می باشد و صبر اوّل قدمی است که انسان پای در جاده تکامل می گذارد.

و اگر درجات تکامل را مثلاً صد درجه فرض کنی اوّل درجه ی او صبر است و آخر درجه ی او رضاء می باشد.

و شاید همین باشد سرّ آن که در آیات و اخبار این قدر تعریف و تمجید از صبر شده مثل آن که خداوند تعالی می فرماید: «واصبروا إنّ الله مع الصّابرين» یعنی صبر کنید به درستی که خدا با صابرين است و در جای دیگر می فرماید: «وَلْتَكُنَّ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» یعنی برای صابرين از جانب خدا صلوات و رحمت می باشد و آنها هدایت شده گانند و غیر این ها که علمای اخلاق در کتاب های خود نوشته اند.

و گمان مبر که صبری که این همه تعریف و تمجید از وی شده فقط صبر در مصیبات و شدائد است بلکه صبر چهار قسم است.

صبر در بلاء و صبر در به جا آوردن طاعات و عبادات، و صبر در ترک معاصی یعنی: خودداری نمودن از معصیت در موقع مهیّا بودن اسباب معصیت و غلبه شهوت و صبر در اقتصار کردن معیشت که او را زُهد نامند.

و بنابر آن چه از ادله عقلیّه و نقلیّه استفاده می شود صبر در ترک معصیت به مراتب بسیار اشرف و اعظم می باشد از صبر بر سختیها و بلیّات، بلکه صبر بر ترک معصیت بالاتر است از صبر بر فعل طاعات و جهت و سبب وی هم معلوم است و آن چند چیز است:

یکی آن که نزول بلاء و مصیبت به اختیار شخص نیست وقتی بلاء نازل شد تفاوتی نیست بین صبر و خودداری نمودن با جزع و فزع کردن اما صبر بر ترک معصیت و تحمل نمودن مساقّ عبادت به اختیار خود شخص می باشد یعنی ترک معصیت و اتیان طاعات فعل اختیاری است و فرق بین امر اختیاری و غیراختیاری بسیار است و تفاوت از زمین تا آسمان است.

دوم: آن که صبر بر ترک معصیت و فعل طاعت نتیجه ایمان است و البته هر قدر ایمان محکم تر گردید آثار او ظاهرتر می گردد لکن صبر در حال بلاء و مصیبت اگرچه آن هم از مقتضیات ایمان به شمار می رود لکن غیرمؤمن هم آن اشخاصی که صاحب قلب قوی می باشند بلاء و مصیبت چندان اثر ناگواری در آنها نمی کند.

این که بیان را مختصر کرده به یک مثال توضیح مطلب را می نمائیم و آن این است که تشبیه می کنیم صبر بر ترک معصیت و فعل طاعات را به کسی که مشغول کشتی گرفتن باشد و طرف خود را زمین زند و خود به زمین نخورد، زیرا که در این جا این شخص دو چیز را نشان می دهد یکی قوت و استقامت خود و دیگر غلبه و تسلط خود را برطرف.

و خیلی شبیه است صبر بر بلیّات به کشتی گیرنده که نه طرف را به زمین زند و نه خود به زمین خورد پس در اینجا فقط نشان می دهد که این شخص مقاومت نموده با طرف خود و مغلوب او نگشته.

خلاصه چنان چه گفته شد صبر و شکیبائی در هر موردی که یافت شود مرتبه ی بلندی دارد و ممکن نیست کسی حائز مقامی و منزلتی شود مگر به او.

سوم: چیزی که در این حدیث اشاره به آن فرموده مقام توکل است، زیرا کسی که تواضع نماید غنی و متمول را به جهت مال او معلوم می شود این شخص طمع دارد به مال او و فاقد مرتبه توکل می باشد چون که توکل و اعتماد داشتن به آن چه نزد حق تعالی موجود است مانع می گردد از طمع به غیر و توکل هم یکی از مقامات بلند سالکین الی الله تعالی و مقربین حضرت حق سبحانه به شمار می رود و معنای توکل اعتماد و اتکال نمودن به خدا(عزّ اسمه) می باشد در تمام امور یعنی: به علم و یقین قطعی بداند که «لامؤثر فی الوجود الاّ الله تعالی» یعنی مؤثری در عالم نیست مگر خدای تعالی و تمام امور مستند به او و صادر از مشیّت و اراد او می باشد و به مقام توکل نمی رسد مگر کسی که در معرفت حائز مقام «عین الیقین» باشد و به علم قطعی بداند که خداوند تعالی قادر بر هر چیز و عالم به او می باشد و رؤف و مهربان است به حال تمام مخلوق خود و بعد از آن که قلبش مطمئن گردید به ایمان و تصدیق کرد به این امور در قلب وی یک حالت نورانیّتی حاصل می گردد که او را توکل نامند و خدای متعال در مواضع بسیاری از قرآن امر به توکل فرموده در جائی می فرماید: (توکل علی الحی الذی لایموت) و در جای دیگر می فرماید: «و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین) یعنی به خدا توکل کنید اگر شما از مؤمنین هستید.

و از اینجا معلوم می شود که لازمه ی ایمان توکل است و هر کس در امور خود اعتماد و اتکال به خدا ندارد و نظر به غیر او دارد یا اصلاً فاقد ایمان است یا ایمان او سست و ضعیف می باشد.

و این را هم گوشزد نمایم که توکل منافعی با کسب و کار نیست، زیرا که شخص عارف می داند که حکمت خداوندی این طور اقتضاء نموده که در ظاهر برای هر چیزی سببی قرار دهد و لو این که در واقع «مسبب الاسباب» او است.

و شخصی که متّصف گردید به صفت جمیله ی توکل در عین حالی که مشغول کار و صنعت می باشد حق تعالی را مؤثر در وی می داند و به تمام قوی و مشاعر روی به مسبب الاسباب می آورد و از او متوقّع اثر می باشد نه از عمل و صنعت خود و این شخص.

حقیقتاً خود را مشغول کار می گرداند «عَمال الله» یعنی کارکن های حق تعالی محسوب گردد.

چهارم: چیزی که حضرت امیر (علیه السلام) در این حدیث اشاره به آن فرموده ایمان است، زیرا کسی که آیات قرآن را برای سخریه فراگرفت معلوم می شود این شخص کافر و منافق می باشد و عاری از ایمان است و این مطلب ظاهر و هویدا است و محتاج به شرح و بسط نیست.

پنجم: چیزی که در این حدیث به آن اشاره فرموده زهد است، زیرا که معنای زهد بی رغبتی و بی میلی به دنیا می باشد و در ذیل فقرات بعضی احادیث اشاره ی اجمالی به زهد و خصوصیات او شده و در این جا اقتصار می نماییم به ذکر بعضی لوازماتی که ناشی می گردد از محبت دنیا چنانچه از همد الزاهدین حضرت امیر (علیه السلام) در همین حدیث فرموده: کسی که حریص گردید به محبت دنیا مبتلا می گردد به سه چیز؛ اول غم و غصه که هرگز از وی جدا نشود، زیرا که امور دنیا هرگز مُصادف با میل اشخاص نمی شود و اگر گاهی نسبت به بعضی امور مصادف و موافق افتاد از جهات دیگر مخالف دلخواه شخص می گردد و آدم دنیا دوست مثل به چه بی تربیت نعمت های بسیار خود را فراموش کرده برای نداشتن چیزی بی مقداری که خارج از دسترس اوست گریه می کند و غصه می خورد.

خلاصه شخص دنیا دوست، خود را بازیچه ی هوا و هوس کرده و نوبت به نوبت دست خوش امواج مخالف گشته و مثل کوران در مقابل طوفان آرزوهای خود نه تاب مقاومت دارد و نه راه فرار و نه امید نجات و آن به آن به رگم و غصه او افزوده می گردد و همه ی اوقات از بخت و اقبال خود شاکمی و ناراضی است گاهی تعرض به قضا و قدر الهی می کند گاهی امور را مستند به طبیعت می نماید و ناسزار می گوید بیچاره خبر ندارد که اعتراض کردن بر حکمت الهی کفر است، به علاوه باعث سختی امور زندگی می گردد چنانچه در قرآن کریم می فرماید: (لئن شکرتم لآزیدنکم و لئن کفرتم لئن عذاب لشدید) یعنی ای مردم اگر شکر کردید البته نعمت های شما را زیاد می کنم و اگر کفران کردید به درستی که عذاب من بسیار شدید است.

غرض آن که محبت و دلبستگی به دنیا علاوه بر آن که انسان را از خدای تعالی دور می نماید و باعث عذاب اخروی می گردد راحتی دنیا را هم از وی سلب می نماید چنانچه به تجربه معلوم شده که آدم دنیا دوست هر قدر زیادت در دنبال محظوظات خیالی بدود کمتر از وی کامیاب می گردد. و حال مردم دنیا دوست خیلی شبیه است به حال آن گوسفندی که دسته ی علفی به فاصله نیم ذرع پیش روی او نگاه داشته اند و حیوان بیچاره به امید آن که اگر قدری تند بدود دهندش به او خواهد رسید بدبخت با کمال عجله متصل می دود و هرگز به او نمی رسد.

ما هم همیشه در عقب آرزوهای دور و دراز خود می دویم و هنوز به مقصدی نائل نشده آرزوی دیگری جای او را نمی گیرد.

این است که اکثر مردم دچار غم و غصه بی پایان می باشند و کمتر کسی پیدا می شود که از بخت خود و تقدیرات راضی و خرسند باشد حتی متمولین و رؤسای امور بلکه آنها به مراتب بسیار زیادت و بیشتر دچار حملات افکار بی پایان و در بند تارهای اوهام و خیالات دور و دراز می باشند و کمتر حس راحتی و آسایش در آنها پدید می گردد.

دوم: از آفات محبت دنیا این است که می فرماید: شخص دنیا دوست مبتلا می گردد به حرصی که او را رها نمی کند که لازمه ی محبت و دوستی با هر چیزی، این است که قدر شخص خود را نزدیک تر به محبوب خود دید آتش شوق او شعله ورتر می گردد و به قدری که نائل به وی گردید به هزار درجه حریص تر می گردد.

همین است سر این که می بینیم هر قدر انسان متمول تر می شود حریص تر می گردد، زیرا که سعادت خود را در فراهم کردن جهات دنیویّه مثل مال و ثروت و ریاست و شهرت و غیر اینها می پندارد و در طلب آنها می کوشد و مثل دریا، آبی از جوش و خروش نمی ایستد چنانچه گفته اند:

چشم تنگ مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
الله بر آن جاری گشته که باید امور دنیا منظم و مرتب گردد و اگر نبود این غفلت و بی‌خردی چگونه ممکن بود انسان عاقل دست از سرای باقی
بکشد و مشغول عمارت این عاریت سرا شود با این که به قطع و یقین می‌داند و به چشم خود می‌بیند که کاروان بشر علی‌الدوام به سوی
موت و فنا رهسپارند و هزاران هزار ابناء جنس او با خاک مذلت یکسان گشته و چه بسیار جوان‌های سر و قد سیمین‌گذار، با آرزوهای بسیار در
خان قبر خفته‌اند.

بلی ناموس خلقت و اساس زندگانی بشر منوط به همین غفلت است با این که می‌دانیم این رویه که در پیش داریم منافی با عقل است «قلم
این جا رسید و سر بشکست» بهتر این است که بیان را مختصر کرده گوئیم.

سوّم: از آفات محبت دنیا است که می‌فرماید: شخص دنیا دوست مبتلا می‌گردد به آرزویی که هرگز به او نمی‌رسد.

و سرّ این مطلب توسع قوه خیال است چون که محل پرورش آرزو و آمال قوه خیال می‌باشد و سعّه و ظرفیت خیال به مراتب زیادتر است از
سعّه و فضاء عالم دنیا، یعنی اگر به فرض محال کسی بر تمام ممالک دنیا استیلاء پیدا و تمام روی زمین را مسخر امر خود گرداند باز آرزوی او
تمام نخواهد شد، زیرا که ممکن است آرزوی تسخیر کردن آسمانها را در قلب خود پیرواند.

این است که حضرت امیر (علیه السلام) مکرر در خطبه‌های خود فرموده که می‌ترسم بر شما از دو خصلت (اتباع الهوی و طول الأمل) یعنی
متابعت نفس و آرزوی طولانی.

و قال (علیه السلام) «أما بعد فإنّ الاهتمام بالدُّنْيا یا غیر زائد فی الموظف وفيه یضیع الزاد و الاقبالُ علی الآخر غیر ناقص من المَقْدور و فيه
احراز المعاد و أنشدَ لو کان فی صخر فی البحر راسی صماء ملس نواحیها «مراقبها خ ل» رزقُ لِنَفْسِ بِرِاللهُ لَانْفَلَقَتْ عَنْهُ فَادَّتْ إِلَيْهِ كَلِمًا فِيهَا او
کان بین طباق السَّبْعِ مجتمع «مجمعه خ.ل» لَسَهْلُ اللهُ فِي المَرْقِيِ مَراقِبِها حَتَّى يُوفِي الذی فی اللوح خطاً لَهُ إِنَّ هِيَ اتَتْهُ و أَلَّا فَهوَ اتَيْها «ياتيها
خ ل».

یعنی: بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به درستی که کوشش و اهتمام در امر دنیا زیاد نمی‌کند در آن چه
تقدیر شده که به انسان برسد از منافع دنیا و می‌کاهد از زاد و توشه‌ی راه آخرت و اقبال و رو کردن به آخرت کم نمی‌کند از نصیبی که در دنیا
برای او معین شده و به او تحصیل معاد می‌شود (یعنی کوشش در امر آخرت باعث درجات اخروی می‌شود) و به شعر فرمود: اگر روزی شخص
در سنگ بزرگ محکم بی‌سوراخی باشد و آن سنگ در ته دریا ثابت و استوار بوده باشد به تقدیر خداوند تعالی آن سنگ شکافته می‌شود و تمام
روزی آن شخص را به وی می‌رساند و اگر روزی شخص در میان هفت آسمان باشد خداوند آسان می‌نمایند رسیدن او را به روزی خود، تا آن
که بگیرد آن چه را که در لوح محفوظ برای او نوشته شده و اگر آن شخص نرود دنبال رزق و روزی خود روزی او می‌آید نزد او و تمام این
فرمایشات کنایه و تمثیل است که برای هر کسی در تقدیر خداوندی روزی معینی است که در هر کجا باشد به او خواهد رسید.

چنان چه در حدیث است «لِكُلِّ حَبِّ أَكَلٍ» یعنی از برای هر دانه‌ای که از زمین می‌روید خورنده‌ی معینی است.

بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان توضیح آن که خدای تعالی برای هر جنبه‌ای روزی
معینی تقدیر فرموده و در لوح محفوظ ثبت نموده و راه رسیدن به او را به وی آموزده و قدرت و تمکن به او داده و موانع را از جلو وی برداشته تا
آن که به آسانی به تواند آن را تحصیل نماید و لو آن که ابتداء به نظر سخت و مشکل بیاید.

خلاصه کوشش زیاد در امور دنیا علاوه بر آن که باعث انتفاعات نمی شود شخص را از کسب کمالات روحانیّه و مقامات اُخرویّه محروم می گرداند.

و از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین نقل می نمایند که به ابی ذر فرموده: ای اباذر اگر فرزند آدم فرار کند از رزق خود همان طوری که از مرگ فرار می کند، هر آینه او را در می یابد رزق او چنان چه درمی یابد او را مرگ.

و در نهج البلاغه از حضرت امیر (علیه السلام) چنین روایت نمود و خلاصه اش این است .

به طور قطع و یقین بدانید که خداوند قرار نداده برای کسی بیشتر از آن چه تقدیر او فرموده اگر تقدیر او بزرگ باشد و طلب کردن او محکم باشد و مکر و حيله او قوی باشد و فرقی نیست در آن چه تقدیر شده از رزق بین ضعف و ناتوانی و کمی حيله و تدبیر در این که برسد به او چیزی که برای او مقدر شده از رزق و کسی که این مطلب را بداند و عمل نماید بر طبق آن بزرگترین مردم می باشد از حیث راحت و منفعت و کسی که شک در این مطلب داشته باشد و عمل به او نکند بدترین مردم می باشد از حیث کار و گرفتاری و در ضرر خود کوشیده تا آخر حدیث.

اگر گفته شود بنابراین انسان نباید دنبال کار و کسب حلال برود بلکه در خانه راحت بخوابد تا روزیش برسد.

جواب گوئیم هیچ غافلی نگفته که شخص نباید دنبال کسب حلال برود بلکه در خانه نشستن و طلب روزی کردن عین جهالت و نادانی است غرض این است که جدّ و جهد زیاد باعث زیادتی روزی نمی شود چنان چه در این حدیث فرموده، «اهتمام به دنیا» یعنی بزرگ شمردن امر دنیا و پافشاری در طلب آن نتیجه ای ندارد هر چه تقدیر شده به انسان برسد خواهد رسید:

چو آید به موئی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد پس انسان عاقل کسی است که به اقتضاء امر تکوینی حقتعالی در طلب کسب و کار حلال برآید و خود را یکی از عمّال و کارکنان خدای تعالی داند، زیرا که مُربی عالم به حکمت کامله ی خداوندیش این عالم را مرتب به اسباب فرموده، و به هر فردی از موجودات کاری رجوع نموده و محبّت آن را در دلش انداخته و نظام عالم را مرتب بر همین مطلب قرار داده.

پس بنابراین بایستی ما عمل خود را مطابق امر تکوینی حقتعالی قرار دهیم و دنبال کسب حلال برویم لکن نه به طوری که در گرداب دنیا غوطه ور شویم و غرق او گردیم و دست از سرای باقی و حیات همیشگی بکشیم و تمام همت خود را مصروف گردانیم بر تعمیر این کاروانسرای دنیا که خود و خدای خود را فراموش نمائیم و داخل کسانی شویم که خداوند تعالی درباره آنها فرموده، «نسوا الله فانساهم انفسهم» یعنی فراموش کردند خدا را پس خداوند برد از یاد آنها خود آنها را.

بدان که تو انموزج عالم وجود می باشی و از هر عالمی نمونه ای در وجود تو گذاشته شده یعنی عالم جمادی، نباتی، حیوانی، انسانی، روحانی، عقلانی، ملکوتی و هر یک از آنها به سبب اقتضاء وجود آنها لوازم و احتیاجاتی دارند و تو موظف هستی که به قدر قوه ی خود احتیاجات آنها را رفع نمائی و هر یک از آنها را به کاری که در خور آن ها است وادار نمائی. اگر حق یکی از آنها را تضییع کنی نزد کردگار عالم جل شأنه مسئول خواهی بود.

بدن از تو خوراک و لباس و مسکن و استراحت می خواهد به قدر ضرورت و به طور اقتصاد بایستی احتیاجات وی را رفع نمائی بعد از آن اعضاء و قوای بدن را وادار نمائی به آن چه صلاح روحانی تو برآن است.

و همچنین روح و عقل تو غذاء لازم دارند که آن اکتساب کمالات و علوم و معارف می باشد که باید حتی المقدور کوشش نمائی و غذا روحانی را به وی برسانی تا آن که روح و عقل تو قوی شوند و بر قوای حیوانیه تو غالب گردند و نفس شریف انسانی را از چنگال نفس اماره و شیاطین مکاره خلاص نمایند.

خلاصه شخص بایستی مراعات تمام قوای خود را بکند که اگر همت خود را بر یکی از آنها گماشت از حق باقی کاسته خواهد شد و به کمال انسانی نخواهد رسید و همین طوری که بدن به نرسیدن غذای جسمانی به او می میرد و فاسد می گردد روح هم به نرسیدن غذا روحانی به او می میرد و به کمال لایق خود نمی رسد.

بلکه به مردن روح بدن هم گویا مرده است اگر چه زنده به نظر بیاید، زیرا که غایت و فایده بدن کسب کمالات روحانی می باشد پس کسی که روح او مرده بایستی او را از تعداد زنده گان خارج و در شماره ی مردگان محسوب نمود چون که حقیقتاً زنده کسی می باشد که دل او از سرچشمه ی آب حیات علم و معرفت سیرآب گشته و به حیات ابدی نائل شده باشد.

این است که بزرگان عالم همیشه در امر بدن سهل انگاری می کردند و اهتمام زیاد در امر روح و تقویت قوای روحانی می نمودند، زیرا که می دانستند که روح و بدن اگرچه از جهتی باهم اتحاد و یگانگی دارند لکن به اعتبار دیگر با هم تبه این و ضدیت دارند لذا هر قدر بر قوت بدن و قوای جسمانی افزوده شود از قوت روحانی به همان قدر کاسته می گردد.

خلاصه بدن مرکب روح و مقدم تکون نفس ناطقه می باشد و انسان به واسطه بدن بایستی در راه تکامل قدم بگذارد و به مقصود نائل گردد.

پس چون ابتداء در سیر تکامل محتاج به بدن است لابد تا اندازه ای باید بدن را تقویت دهد لکن نه آن که تمام همت خود را مصروف گرداند بر تیمار بدن، تا آن که مثل اسب چموش صاحب خود را به زمین زند و او را هلاک نماید.

لقمان حکیم به پسر خود فرمود: «داخل مشو در کار دنیا به طوری که به آخرت ضرر رساند و ترک مکن بالمره دنیا را به طوری که بوده باشی کلّ و وبال مردم.

خاتمه کتاب در دو مطلب است.

مطلب او در بعضی از صفات متقی خالص و مؤمن کامل است.

مرحوم شیخ بهائی (ره) در کتاب اربعین از امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین نقل می نماید:

قال (علیه السلام) قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «من عَرَفَ اللهَ و عَظَمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الكَلَامِ و بَطَشَهُ مِنَ الطَّعَامِ و عَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ و الْقِيَامِ قَالُوا بآياتنا و أمهاتنا يا رسول الله هؤلاء أولياء الله قال إن أولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكراً و تكلموا فكان كلامهم ذكراً و نظروا فكان نظرهم عبراً و نطقوا فكان نطقهم حكماً و مشوا فكان مشيهم بين الناس برك لولا الاجال التي قد كتبت عليهم لم تقير ارواحهم في أجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً إلى الثواب.

یعنی: رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: کسی که خدا را شناخت و او را بزرگ شمرد دهن خود را باز می دارد از سخن گفتن و شکم خود را باز می دارد از غذا خوردن و نفس خود را به زحمت و تعب می اندازد به روزه گرفتن و نماز خواندن. اصحاب گفتند: پدر و مادر ما فدای تو یا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) آیا اینها اولیاء خدا می باشند؟ فرمود: به درستی که اولیاء خدا ساکت می باشند در حالی که سکوت آنها فکر است و تکلم می نمایند و کلام آنها ذکر است و نظر می کنند و نظر آنها عبرت است و تکلم می نمایند و کلام آنها حکمت است و

حرکت می نمایند بین مردم و حرکت و مشی آنها برکت است و اگر نبود آن اجل و مدتی که خدای تعالی برای آنها مقدر فرموده روح های آنها در بدن آنها قرار نمی گرفت از شدت شوق به ثواب و ترس از عذاب.

توضیح آن که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در این حدیث اشاره فرموده به بعضی از صفات الله تعالی و به بعضی از صفات اولیاءالله سبحانه و سه صفت از صفات عارفین خدا را شماره نموده.

اول صفت: یعنی ساکت بودن از کلام بی فائده

و سکوت را از علائم معرفت قرار داده، زیرا کسی که خدا را شناخت قلبش و دلش متوجه و متعلق به او می گردد و در این حال زبان قدرت بر تکلم ندارد بلکه تمام اعضا از حرکت می ایستند و اگر شخص مشغول تکلم شد آن حالت توجه از وی سلب می گردد از این جهت عارف خودداری می نماید از سخن گفتن مگر در حال ضرورت و لزوم.

دوم: جوع یعنی خودداری نمودن از غذا خوردن مگر به قدر سد رمق.

و از برای این علامت دوم یعنی گرسنگی جهاتی می توان تصور نمود.

یکی آن که البته هر کسی که خدا را شناخت و لذت معرفت را چشید به قدر استعداد و قوه خود کوشش می نماید در طلب زیادتی آن و از جمله چیزهایی که باعث زیادتی معرفت می گردد خالی بودن شکم است از طعام، زیرا که به تجربه معلوم شده که گرسنگی باعث رقت قلب می شود چنان چه پر خوردن موجب قساوت قلب می شود و همان طوری که رقت نزدیک می کند شخص را به خدای تعالی قساوت قلب دور می کند او را از خدای تعالی عزّ اسمه.

اندرون از طعام خالی دارتهی از نور علم و معرفتی
تا در او نور معرفت بینچون پری از طعام ما بینی
این است
که گفته اند: گرسنگی کلید خیرات است.

و دیگر آن که، کسی که عارف به حق تعالی شد و متوجه مطالعه جمال احدی در مظاهر موجودات گردید، بسا می شود خود را فراموش می نماید و اگر معرفت قدری قوت گرفت ممکن است که در بعض اوقات شخص حس گرسنگی یا تشنگی یا سرما یا گرما را اصلاً نکند.

سوم: صیام و قیام، یعنی: عارف وادار می نماید خود را به روزه گرفتن و نماز خواندن. و سرّ این که آن بزرگوار روزه و نماز را از علامت معرفت به خدای تعالی قرار داده، شاید این باشد که چون در عبادت دو جهت مأخوذ است.

یکی آن که عبادت باعث زیادتی معرفت می گردد.

و دیگر آن که مقام عبودیت و بندگی به عبادت متحقق و استوار می گردد یعنی: شناخته می شود بندگی به فرمان برداری پس لازمه ی معرفت عبادت و بندگی است.

و بایستی عارف نفس خود

را به زحمت و تعب بیندازد و متحمل مشاق عبادات از قبیل: نماز، روزه، حج، جهاد، خمس، زکات، امر به معروف، نهی از منکر و سایر نوامیس شرعیّه گردد تا آن که به تمام عبودیت نائل شود و نور معرفت زیادتر از آن چه هست در قلب وی تابش نماید.

و این را هم تذکر دهم که شخص به مقام عبودیت و بندگی نمی رسد مگر وقتی که در عبادت فقط و فقط وجه حقتعالی را منظور نظر خود قرار دهد . در عبادت قصد و نیت او فقط فرمان برداری و اطاعت امر حقتعالی باشد نه توقع اجر، و نه خوف از عذاب و نه قُرب و منزلت خود نزد حقتعالی .

خلاصه بنده ای که رشت بندگی به گردن آویخته بایستی عمل او خالی از هر گونه اغراض نفسانیّه باشد . چنان چه حضرت امیر (علیه السلام) در مقامات مناجات با پروردگار عرض می کند: « عبادت نمی کنم تو را برای ترس از جهنّم تو و نه برای طمع به بهشت تو بلکه چون تو را مستحقّ عبادت و بندگی می دانم عبادت می نمایم تو را » و این طور عبادت باخلوص نیت ممکن نیست مگر برای کسی که خدای تعالی به الوهیّت بشناسد یعنی (بعین الیقین) بداند و به بصیرت قلبیّه، مشاهده نماید که اوست (مالک الملک و الملکوت) و بشناسد خود را به این که مخلوق او و موجود به وجود او و قائم به او می باشد و البته کسی که این طور ایمان آورد و شناسای خود و خدای خود گردید به وظیفه ی بندگی خود رفتار می کند.

لکن اگر خود را به بندگی و خدای خود را به مولائی نشناخت ممکن نیست که عبادت او خالص باشد این است که کلمه (لیعبدون) در قرآن مجید که می فرماید: «و ما خلقت الجنّ و الانس الا ليعبدون» تفسیر شده به (لیعرفون) یعنی مقصود از این که خدای تعالی می فرماید: خلق نکردم جنّ و انس را مگر برای این که عبادت نمایند مرا، یعنی بشناسند مرا، زیرا که عبادت بدون معرفت ممکن نیست تا شناسای معبود را عبادت او نکرده .

بلکه در واقع و نفس الامر عبادت بُت نفس خود و شهوات نفسانیّه خود را نموده و گمان می بری که عبادت خدا را می کنی و مستحق اجر بی پایان می باشی .

و بعد از آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اشاره فرمود: به بعض صفات عارفین، اصحاب گمان کردند موصوفین به این صفات اولیاء خدا می باشند . این بود که عرض کردند پدران و مادران ما به فدای تو یا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) آیا این اشخاص اولیاء خدا می باشند؟ فرمود: از برای اولیاء خدا صفات دیگر است و آن بزرگوار شش صفت از بزرگترین صفات اولیاء را تعداد و شماره فرمودند؛

اول: سکوتیه در او فکر است چنان چه فرمود: دوستان خدا ساکت می باشند و سکوت آنها عین فکر است یعنی در حالی که ساکت می باشند قلب آنها مشغول است به یاد خدا و متذکر صفات و آثار و افعال او می باشند.

و در حدیث است که «تفکر ساعٍ خیر من عباد ستّین سنّ» یعنی: یک ساعت فکر کردن بهتر است از عبادت شصت سال .

نگارنده گوید: فرق بین فکر در عالم الهی و صاف ربوبی و لطایف صنایع و حکمت‌های غیرمتناهی او و بین عبادت بدنی بی شمار است .

و بعض علماء دو وجه برای فرق بیان نموده اند .

یکی آن که فکر عمل قلب است و عبادت عمل بدن می باشد و به قدری که قلب شرافت و برتری دارد بر بدن به همان قدر عملی که فکر باشد شرافت و برتری دارد بر عبادات بدنی .

دوم آن که فکر نزدیک می گرداند شخص را به خداوند تعالی و عبادت نزدیک می نماید او را به ثواب و البته نزدیک شدن به خدا به مراتب بسیار بهتر است از نزدیک شدن به ثواب .

لکن فرق دیگری هم می توان تصور نمود و او آن است که فکر در انوار عظمت حقتعالی و تدبّر در بدایع صنّع او از علامت محبت به شمار می رود، زیرا که یکی از علامت محب صادق این است که جمال محبوب یا نام او اکثر اوقات او را فراگیرد اما عبادت بدنی این طور نیست، زیرا که محرک شخص در اعمال ظاهره گرچه ممکن است که آن هم محبت باشد لکن این فرضی است نادر و غالباً اغراض دیگری در کار است مثل توقّع اجر خوف از عقاب بلکه جهات دنیویّه و غیر اینها محرک بر عمل می شود و معلوم است عملی که از روی محبت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با عملی که خالی از محبت باشد و رسیدن به جوار قرب احدی از راه قلب و باطن به فراسخ بسیار نزدیک تر از راه بدن و ظاهر مرحوم شیخ کلینی (ره) در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) چنین نقل می نماید که فرمود: « بهترین عبادت ها مداومت فکر است در خدای تعالی و قدرت او ».

گمان مبر که مقصود امام (علیه السلام) این است که شخص بایستی همیشه اوقات فکر کند در ذات خدا که حقیقت او چیست و در کجا است و چگونه می باشد، زیرا که این فکر را شرع و عقل هیچکدام اجازه نمی دهند و غیر از وحشت و دهشت و تحیر نتیجه ی دیگری هم نمی بخشد بلکه خوف آن هست که منجر به جنون یا کفر و زندقه شود.

پس مقصود از فکری که بمراتب بسیار افضل از عبادات به شمار می رود تذکّر و یاد حق تعالی و توجّه به او و تدبّر در آثار و مخلوقات او می باشد یعنی شخص بایستی همیشه اوقات روی قلب خود را به طرف او قرار دهد به طوری که در واقع به هرچه نظر می کند مقصودش دیدن صفات او از علم، قدرت، حکمت باشد یعنی صفات خدا را در آینه موجودات مشاهده نماید و اینها اشخاصی می باشند که خداوند در بیان تعریف و تمجید آنها می فرماید: « الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جُنُوبِهِمْ و یتفکّرونَ فی خلق السّموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا » یعنی آن کسانی که یاد می کنند خدا را ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر و تدبّر می نمایند در خلقت آسمانها و زمین و گویند: پروردگارا اینها را عبث و بیهوده خلقت نموده ای پس از این بیانات به خوبی معلوم شد که مقصود از فکر در حقتعالی یاد و توجّه به اوست، زیرا که یاد حقتعالی باعث زیادتی معرفت و محبت و انس به وی می گردد: « در صورتی که شناسیم او را چگونه می توانیم متوجّه و مستغرق یاد او باشیم »

بلی، چیز ندیده و نشناخته را هرگز نمی توان طلب نمود یا توجّه به او کرد، زیرا که طلب مجهول مطلق محال است لکن از روی آثار می توان مؤثر را شناخت مثل آن که اگر بخواهی کسی را به کمالات باطنیه او بشناسی از علم، قدرت، صنعت، فعالیت و غیر اینها بایستی ابتداءً نظر نمایی به آثاری که از وی ظهور و بروز نموده، زیرا که تظاهر هر کسی به قدر ظهور آثار وی می باشد.

غزالی در کتاب احیاء العلوم گوید:

کسی که چشم بصیرتش قوت گرفت و نیت او خالص گردید در حال اعتدال امرش نمی بیند مگر خدا را و نمی شناسد غیر او را، و می داند که نیست در عالم وجود مگر خدا و افعال او اثری است از آثار قدرت او و تابع او.

پس می داند که حقیقتاً وجودی برای آنها نیست و وجود و تحقق مختص به آن حق یگانه ای است که تمام افعال از او و قائم به او می باشد.

و از صفات ممتازه ی آن شخص موخّد این است که نظر نمی کند به موجودی مگر آن که خدا را در او می بیند و غافل می گردد از ذات موجودات یعنی آسمان و زمین و حیوان و نبات و غیر اینها، زیرا که نظر وی مقصور گردیده بر صنع نه بر مصنوع مثل کسی که نظر کند در شعر انسان و خط او یا تصنیف او از جهت آن که اثر اوست نه از جهت ذات آن اشیاء یعنی نظر می کند به آنها که کمالات فاعل را مشاهده نماید و تمام عالم تصنیف خدا است.

به نزد آن که جانش در تجلی است همه ی عالم کتاب حقتعالی است و کسی که نظر کند به آنها از حیث آن که مخلوق خدا می باشند و دوست بدارد آنها را از جهت آن که فعل اوست در واقع و نفس الامر نظر نکرده به خدا و دوست نداشته مگر او را بلکه شخص موحد نظر نمی کند به ذات خود مگر از جهت آن که بنده ی خدا است و همین است مقصود از (فناء فی التوحید) یعنی فانی شدن از خود «تا این که گفته» این هائی که گفته شد نزد صاحب آن بصیرت، معلوم و واضح است لکن درک آن برای عوام مشکل است یا از جهت ضعف افهام آنها و یا از جهت قصور بیان علماء از ایضاح آنها به طوری که مفهوم معنی گردد و خودداری نمودن علماء از بیانی که مطلب را واضح نماید . یا از جهت اشتغال آنها است به اصطلاح باطن خودشان یا از جهت اعتقاد آنها است که در گفتن یا نوشتن این مطالب فایده ای متصور نیست تمام شد کلام شیخ غزالی در موضوع فکر.

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که ممکن است ابتداء از روزنه آثار خدا را بشناسیم، یعنی: بدانیم که او برای این موجودات خالق است، عالم، قادر، حکیم، رحیم و نظر خود را مقصور گردانیم بر این که به هرچه بنگریم صفات او را مشاهده نمائیم تا آن که کم کم با او آشنا شویم و با وی مأنوس گردیم و با قلب پاک و نیت خالص روی مذلت به در خانه عزت و کبریائی او نهیم و چشم امید به سوی احسان و کرم غیرمتناهی او باز کنیم و دست طلب و نیازمندی به درگاه بی نیاز او دراز کنیم و با قلب بریان و اشک فراوان روی دل را به سوی آن فیاض مطلق قرار دهیم تا آن که از چشمه ی رحمت و فیض غیرمتناهی ترشحاتی به قلب تشنه ما برساند و از قطرات آب زلال رحمت او سیراب گردیم و آن نوری که در هر انسانی به ودیعه گذاشته ظهور و بروز نماید و به مشاهده قلبیه در خود بیابیم حق را و از اولیاء خدا شویم.

دوم از صفات اولیاء خدای تعالی ذکر است یعنی ولی و دوست خدا سخن گفتن و تکلم نمودن او عین ذکر حق عزوجل می باشد.

مرحوم شیخ کلینی (ره) در کافی چنین نقل می نماید « که خدای تعالی خطاب فرمود: به عیسی (علیه السلام) که اگر یاد کنی مرا در نفس خود یاد می کنم تو را در ذات خودم و اگر یاد کنی مرا در جمعیت یاد می کنم تو را در جمعیت ملائکه، که بهتر است از جمعیت افراد بشر. ای عیسی برای من نرم کن قلب خود را و ذکر مرا در خلوت زیاد نما و حاضرالقلب باش و غافل مشو از یاد من، زیرا قلبی که غافل گردید از یاد حق مرده است»

آیا مقصود از این ذکر قلبی است یا لسانی.

ظاهر این است که مقصود از ذکر در اینجا ذکر زبانی مثل گفتن لاله الاالله الحمد لله سبحان الله و غیر اینها می باشد نه ذکر قلبی، زیرا که آن بزرگوار در این حدیث ذکر را مقابل فکر قرار داده و چنان چه گفته شد مقصود از فکر یاد حقتعالی است به قلب و مقصود از ذکر یاد حقتعالی است بزبان و بهترین اذکار ذکر «لاله الاالله» می باشد، زیرا که در وی خواص و آثاری موجود است که در غیر او مفقود است.

در کتاب کافی چنین نقل می نماید که فرمود: نیست ثوابی بزرگتر از کلمه «لاله الاالله» و «لاله الاالله» را کلمه اخلاص نامیده اند، زیرا که او یگانه چیزی است که ظلمت کفر و شرک را می برد و انسان را در سلک موحدین و مخلصین می گرداند این بود که اول کلمه ای که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گوشزد مردم کرد کلمه ی طیبه «لاله الاالله» بود، زیرا که در او هم اثبات است و هم نفی یعنی اثبات می نماید ذات یگانه را که متصف می باشد به جمیع کمالات و نفی می نماید غیر او را یعنی الوهیت و خالقیت و حقیقت را منحصر می گرداند به آن یگانه موجودی که برای او شریکی و وزیر و کفوی و ماندنی نیست و البته معلوم است ذکر که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از صفات ممتازه اولیاء خدا شمرده نه فقط لقلقه زبان است بلکه ذکر است که از روی دل باشد، که اول، دل گویا باشد یعنی متذکر یاد حقتعالی و صفات جلالیه و جمالیه او شود و بعد به زبان اظهار مافی الضمیر نماید . و گمان مکن که می خواهم بگویم ذکر که خالی از تذکر قلبی باشد هیچ فائده ای بر آن مترتب نخواهد بود حاشا بلکه مقصود این است ذکر که از علامت اولیاء خدای تعالی به شمار می رود، ذکر است که از روی بصیرت باشد

نه فقط جنبانیدن زبان به ذکر «لااله الاالله» یا «سبحان الله» یا غیر اینها . و ذکرى که فقط به زبان باشد اگرچه خالى از حقیقت است لکن چنان چه گفته اند «المجاز قنطر الحقیقه» یعنی گاهى چیز عارىتى سبب رسیدن به حقیقت مى شود پس قلبى که عارى شد از نور معرفت و شناسائى حقتعالى، بعد از تصفیه باطن نخستین بایستى مداومت نماید بر ادکار مخصوصاً کلمه «لااله الاالله» چنان چه به تجربه رسیده که این کلمه طیبه مدخلیت بسیار دارد در و صفاء باطن.

سوّم: از صفات اولیاء خداوند متعال تدبّر است . چنان چه پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: به نظر مى نمایند و نظر آنها عبرت است یعنی یکی از صفات ممتازه، ولی و دوست خدا این است که نظر نمى کند به چیزى مگر آن که تدبّر مى کند در شالوده خلقت آن و فکر مى نماید در نظام وجود آن . و اگر کسى در این قسمت اندک توجهی نماید و ذهن خود را از اغراض نفسانیّه فى الجملة خالى سازد خواهد دید که دست توانای حقتعالى در ناموس خلقت چه لطایف صنعتی بکار برده و چگونه اضداد را با یکدیگر مزج و ترکیب فرموده، و هر موجودى را بطرزى خاص و کیفیتى مخصوص به زیور وجود آراسته و لباس هستى در خور قامت و اندازه وی بر او پوشانیده . نظر کن و ببین عناصر را مثل آب آتش خاک و غیر اینها را با ضدیت و تنافرى که در اصل ذات آنها موجود است که در حال انفراد هر یک از آنها دگرى را نابود و مضمحل مى سازد مثل این که مى بینیم آتش آب را فانی مى نماید و آب آتش را خاموش مى کند چگونه قادر متعال در مدت زیادى ضدیت و تنافر را از بین آنها برداشته و بین ایشان الفت داده و با هم هم آغوش فرموده، و اساس خلقت نبات و حیوان را بر همین اتحاد و یگانگی قرار داده، و نیز اگر مختصر نظرى به کیفیت ترکیب حیوانات بیندازى خواهی دید که در آن چه حفظ بقاء همگی آنها موقوف برآن است از قبیل تغذیه، هضم، جذب، دفع با هم شرکت دارند و هر نوعی از آنها محتاج مى باشند به ممیزی که امتیاز بدهد او را از نوع دیگر و هر طایفه ای از آنها اختصاص دارند به آن چه رفع احتیاج خصوصى آنها را بکند مثل این که مى بینیم حیوان دانه خوار دارى منقار و آلت هضم مخصوصى مى باشد و غیر آن دارى لب و دندان است.

حیوان پرنده دارى بال و حیوانات آبی دارى وسائل شناورى مى باشند و مى بینیم که چون حیوانات قادر بر تهیه اسباب لباس نیستند پروردگار عالم به هر یک لباسى در خور احتیاج آنها پوشانیده و هر یک را به شکلى مخصوص به صورت زیبائى آراسته .

و چون در اینجا غرض بیان موضوع عبرت بود که در این حدیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یکی از صفات ممتازه ی اولیاء خدا قرار داده به این جهت به همین اندازه بیان اجمالى اقتصار نمودیم و علماء علم هیئت و علم تشریح قدیماً و جدیداً کتب بی شماری در کیفیت نظام عالم و ترکیب بدن حیوان و انسان و اعضاء قوای داخلی و خارجى آن نوشته اند و چه کس مى تواند کمى از بسیار و قلیلى از کثیر بلکه قطرى ای از دریای فیض غیرمتناهی قادر حکیم را شرح و بسط دهد لکن شخص عاقل دانا به هر چه نظر کند علم و حکمت و قدرت حقتعالى را مشاهده مى کند.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتري است معرفت کردگار چهارم: از صفات اولیاء خدای تعالی این است که (تکلم مى نمایند و کلام آنها حکمت است) یعنی: از جمله صفات ممتازه ولیّ و دوست خدا این است که از حرف های لغو و بی فایده خوددارى مى نماید و هر چه بگوید محتوی بر فوائد بسیار مى باشد و سخن او از روی درستی و دانائى و حکمت است.

پنجم: از صفات ولیّ حقتعالى، این است که (مشى و حرکت او بین مردم موجب برکت است) در جای خود مدلل و مبرهن گشته که خدای متعال عالم را به جهت وجود انسان کامل و وصیّ صادق خلقت فرموده که در واقع این جماعت به منزله میخ زمین مى باشند پس به برکت وجود ایشان عالم برپا و برقرار است.

ششم: از صفات اولیاء حقتعالی (تساوی خوف و رجاء می باشد در قلب آنها) و مساوی بودن خوف و رجاء از صفات ممتازه اهل الله شمرده شده چنانچه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حدیث اشاره به او فرموده که اگر نبود آن مدت و آجلی که خدای تعالی برای آنها قرار داده است هر آینه از شدت شوق به ثواب و خوف از عقاب روح های آنها در بدن هایشان قرار نمی گرفت شاید مقصود از ثوابی که در خور ولیّ خداست رسیدن به قرب پروردگار باشد، زیرا که ثواب هر کسی به حسب ادراک او و به اعتبار قابلیت وی می باشد.

ولیّ و دوست حقتعالی منتهای آرزوی او لقاء حق تعالی است.

و چون انسان مادامی که در این بدن و سیه چال طبیعت به اسارت قوای حیوانی محبوس می باشد هر قدر صاحب نفس زکیّ و روح قدسی بوده باشد جهات مادی و علائق طبیعی نمی گذارد کاملاً به جهات روحانی نائل گردد و حائز مقام ملکوتیّت شود پس همیشه طالب مرگ است تا آن که حُجَب ظلمانی بدن مرتفع گردد و مطلوب به قدری که ممکن است نمایان شود.

از این جهت است که خدای متعال به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خود خطاب می فرماید که: « بگو به یهود، اگر شما چنین گمان می برید که دوست داران خدا هستید اگر راست می گوئی پس آرزوی مرگ کنید». چنانچه چه می بینی خدای تعالی در این آیه صدق دعوی آنها را معلّق فرموده بر اشتیاق به موت، زیرا که حجاب ظلمانی بدن به موت مرتفع می گردد.

پس از اینجا معلوم می شود که ثوابی که در خور دوست خدا می باشد رسیدن به قرب او است نه فقط بهشت و نعمت های بهشتی است.

و اگر دوست حقتعالی طالب بهشت باشد نه از جهت کیفیات نفسانی است بلکه از جهت این است که چون بهشت منزل کرامت و محل اولیاء خدا می باشد از این جهت مائل به او و طالب وی می باشد و هم چنین شاید مقصود از عذابی که ولیّ و دوست حق را متزلزل و پریشان می سازد ترس از دوری او است از حقتعالی و رحمت های غیرمتناهی او نه فقط ترس از جهنم.

خلاصه یکی از صفات ممتازه ی اولیاءالله، نه این است که اگر نبود آن مدتی که در قضاء و قدر الهی حتم گشته که باید روح ملکوتی آنها در بدن عنصری ایشان محبوس باشد ممکن نبود که بتوانند در این عالم قدری زیست نمایند، زیرا که روح آنها از مجردات و ملکوتیین می باشد و بدن آنها از این عالم مادی است که پست ترین و بی مقدارترین عوالم وجود است و هیچ سنخیت و مناسبتی بین نور و ظلمت نیست مگر آن که کردگار عالم از جهت بروز و ظهور حکمت و لطائف صنع خود و مصلحت های گوناگون مدتی آن روح نورانی را در این بدن ظلمانی محبوس نموده و به این عمل خود را ستوده و فرموده: « فتارك الله احسن الخالقين » این است که به اختیار خود روح انسان کامل در بدنش قرار نمی گیرد، زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است.

روح ملکوتی می خواهد به عالم قدس و جایگاه خود پرواز کند و بدن عنصری به اراده ی حقتعالی به جهت حفظ وجود خود تا می تواند کوشش می کند و به زنجیرهای قوای خود او را محکم بسته تا وقتی که روح قدسی به خطاب « ارجعی » زنجیرهای بدن را درهم گسیخته به مقر و منزلگاه خود برگردد پس مادامی که در عالم دنیا می باشد هم شائق است به برگشتن به محل خود و هم ترسناک است از جهت موانعی که در خود می پندارد یعنی می ترسد که مبدا مکث او در این عالم با قیودات طبیعی از مقام و مرتبه او بکاهد و او را از جوار قرب و رحمت های غیرمتناهی حقتعالی دور نماید و منزلگاه او را جهنم قرار دهد.

و این مطلب را هم گوشزد کنم که انسان کامل نمی گردد و به درجه اولیاء خدا نمی رسد مگر وقتی که تمام این صفاتی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حدیث تعداد و شماره فرمود: و بعضی از آنها را از خصایص عارفین قرار داد و بعضی دیگر را از صفات اولیاء خدای تعالی قرار داد دارا باشد.

و این که بعضی از بی خردان چنین گمان نموده اند که انسان وقتی که حائز مقام انسانیت گردید دیگر محتاج به عبادت نیست این توهمی است پوچ و بی معنی، زیرا که ممکن نیست کسی به مرتبه ی عبودیت برسد مگر به عبادتی که از روی تذلل و انقیاد باشد. پس مادامی که شخص خود را بنده می داند بایستی عبادت کند و لو این که در طریق اهل الله عبادت واقعی همان تذلل و انقیاد باطنی فقط می باشد. لکن آن عبادت روحانی است و بدن هم به سهم خود عبادتی دارد که بایستی اظهار آن انقیاد و تذلل باطنی به او بشود.

بلی، عبادتی که خالی از این معنی باشد چندان فایده در وی متصور نیست بلکه آن صورت عبادت است نه عبادت واقعی.

و در کتاب مکارم الاخلاق حدیثی نقل نموده که خلاصه اش این است از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردی بود عابد موسوم به همّام، گفت: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) صفات متّقین را برای من بیان فرما، تا آن که آنها را بشناسم به طوری که گویا نظر می کنم به ایشان. حضرت در جواب او تأنی فرمود: پس از اندک تأملی گفت: ای همّام تقوی و پرهیزکاری را پیشه ی خود گردان و نیکوکار باش «فأن الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون» یعنی: به درستی که خدا با کسانی است که تقوی را پیشه ی خود کرده اند و آن کسانی که نیکوکار می باشند. همّام به این جواب قانع نشد، و حضرت امیر (علیه السلام) را قسم داد تا آن که آن حضرت پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و صلوات بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و آل او فرمود:

به درستی که خدای سبحانه خلق را ایجاد فرمود، در وقتی و در حالی که بی نیاز بود از طاعت آنها و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان به جهت آن که به خداوند ضرر نمی رساند نافرمانی کسی که نافرمانی کند او را و به او نفع نمی رساند فرمان برداری کسی که اطاعت نماید او را، زیرا که او غنی و بی نیاز است و از جمیع جهات کامل می باشد پس محتاج به عبادت کسی نیست و نمی ترسد از معصیت کسی که صدمه ای یا ضرری به وی وارد گردد بلکه از راه لطف و رحمت خداوندیش ما را از چیزهای مضر منع فرموده و به چیزهای نافع امر نموده پس تقسیم فرمود بین خلق معیشت آنها را « یعنی روزی و اسباب زندگانی هر کس را در خور قابلیت و صلاحدید او تعیین فرمود » و برای هر کس از دنیا جایگاهی مقرر فرموده و پرهیزکاران و صاحبان تقوی اهل فضایل می باشند، یعنی: آنها دارای کمالات و ملکات و فضایل اخلاق می باشند کلام آنها از روی حکمت و درستی است و لباس آنها به طور اقتصاد است « یعنی: میانه روی » رفتار و راه رفتن آنها به طور فروتنی و تواضع است چشم های خود را پوشیده اند از آن چه خدای تعالی حرام فرموده یعنی به کلی صرفنظر نموده اند از هر چیزی که خدای تعالی نهی فرموده و گوش های خود را وادار نموده اند بر علم نافع به حالشان و حال ایشان در وقت بلاء و نعمت مساوی می باشد « یعنی نه از نزول بلاء و مصیبت متأسف و محزون می گردند و نه از اقبال و رو کردن دنیا به آنها مسرور و خوشحال می شود»، زیرا که اینها همشان و فکرشان یکی است و آن رسیدن به قرب مولی می باشد.

اگر نبود آن اجل و مدتی که برای ایشان حتم شده طرف العینی روح های آنها در جسدهایشان قرار نمی گرفت از شوق به ثوابی که برای متّقین وعده فرموده و ترس از عذابی که برای عاصیان مهیّا شده خالق تعالی نزد آنها بزرگ است و هر چه غیر او است در نظر ایشان کوچک می نماید و یقین آنها به قدری است که گویا بهشت را می بینند و در وی منتعم می باشند و جهنم را می بینند و در وی معذب می باشند قلب های آنها محزون است و خلق از شر آنها در امان می باشند، بدن های آنها لاغر است و حاجات آنها اندک می باشد « یعنی از زیادتی ریاضت و عبادت، بدن های ایشان لاغر و نحیف گشته و چون مؤنه ی زندگی آنها مختصر است احتیاجات آنها هم اندک می باشد»

و نفس های آنها عقیف است « عقیف کسی را گویند که در قوای شهوانیه حدّ وسط را اختیار نماید » یعنی نه اصراف کند در خوراک و پوشاک و خوش گذرانی و نه چنان بر خود سخت بگیرد که قوای حیوانی او از بین برود.

روزهای اندکی صبر کردند و در عقب دارند راحت طولانی و تجارت پرفایده را، که آسان فرموده برای آنها پروردگار کریم « یعنی به تلخی و مرارت و دنیا و زحمت عبادت و بندگی صبر کردند و آسایش و خوش گذرانی این چند روزه دنیای فانی خود را فروختند و در عوض گرفتند حیلت جاودانی و راحتی همیشگی را » دنیا روی به آنها آورد و خواست با ایشان در آمیزد و آنها از وی دوری گزیدند و دنیا آنها را اسیر گرفتاریهای خود نمود و ایشان نفس خود را فدا دادند « کنایه از این است که چون متقین دیدند دنیا به اشکال رنگارنگ خود می خواهد ایشان را فریب دهد و از حقتعالی و نعمت های اخرویّه باز دارد، پشت پا زدند بر آرزوهای خود و بالمره آنها را رها کردند و خود را از اسارت نفس و دنیا خلاص نمودند، اما شبهه برای عبادت به پا می ایستند و آیات قرآن را با تائی و تأمل تلاوت می نمایند و خود را از آیات عذاب می ترسانند و محزون می گردانند و به آیات رحمت بشارت می دهند و امیدوار می گردند و دوی درد خود را پیدا می کنند و هر گاه برسند به آیه ای که در وی تشویقش شده، با شوق و طمع در او تأمل می نمایند و از شوق و خوشی خود را بر او مطلع می سازند به طوری که گویا وعده های الهی (عزآسمه) پیش روی آنها می باشد و هر گاه برسند به آیه ای که در وی ذکر عذاب شده به گوش های قلب خود می شنوند و گمان می کند که صدای افروخته جهنّم و نعره و شعله او در بیخ گوش آنها است به رکوع می روند و خدای متعال را تعظیم و تمجید می نمایند و به رو می افتند به حالت سجده، و از خدا آزادی خود را از عذاب مستلّت می نمایند، اما روزها، مردمانی هستند با حلم، با علم، نیکوکار، پرهیزکار، ترس خدا چنان آنها را کاهیده و لاغر و باریک گردانیده مثل تیر کمان کسی که نظر کند به آنها گمان می کند که مریض هستند لکن مرضی ندارند و گوید عقل اینها فاسد گردیده و حال آن که عقل آنها صحیح است لکن امر بزرگی ایشان را مبهوت و حیران نموده که آن شوق به لقاء پروردگار و خوف از دوری او باشد یا هول از قیامت و حاضر شدن پای میزان عدل پروردگار یا غیر اینها.

عمل اندک را از خود نمی پسندند و عمل بسیار خود را نمی شمارند پس آنها درباره نفس خود بدگمانند و از اعمال خود ترسناک می باشند » یعنی: عمل خود را بزرگ نمی شمارند و از قصور خود در عبادت خجل و شرمنده می باشند « و هر گاه کسی زبان به تعریف و تمجید یکی از ایشان بگشاید می ترسد و تحاشی می نماید و گوید من عیوب خود را بهتر می دانم و پروردگار من عالم تر است به من از خود من و گوید خدایا مرا مواخذه مفرم به آن چه در حق من گوید و قرار بده مرا بهتر از آن چه در حق من گمان می برند و بیامرز از من گناهایی را که اینها نمی دانند به درستی که تو ای خدا دانای چیزهای پنهانی و پرده پوش عیوب می باشی.

و از جمله علامات متقین این است که تو می بینی یک از آنها را که قوی می باشد در دین داری و محتاط و دقیق می باشد در تمام امور خود با کمال درستی و آرامی و در ایمان به مرتبه یقین رسیده و حریص است در طلب علم و حلم و بردباری او از روی علم می باشد و در عین توانگری اقتصاد و میانه روی می نماید و در عبادت خود خاشع می باشد و در حال فقر و سختی با تجمل رفتار می کند که کسی بر فقر او مطلع نشود » یعنی اظهار استغناء و بی نیازی می نماید « و در شدت و سختی صبر می نماید و از راه حلال طلب مال می کند و نشاط خوشی او در این است که راه حق را جسته و در وی سلوک می نماید و طمع در او یافت نمی شود کارهای خیر و نیکو می کند شام می کند در در حالی که ترسناک است از قصور خود در عبادت و قبول نشدن آن به درگاه حقتعالی، و تمام همّ او شکر خداوند متعال است شب را به صبح می آورد در حالی که هم او یاد حقتعالی و ذکر او است شب می خوابد با ترس و صبح می کند با خوشی ترس او از غافل شدن از ذکر حقتعالی است و خوشی او به فضل و رحمت الهی است به دلخواه خود رفتار نمی کند و به هر چه نفس او مایل گردید برخلاف آن می کند تا آن که رام شود و مطیع عقل گردد (زیرا که نفس انسان مثل اسب چموش شرور می باشد اگر خواهی رام شود بایستی کاه و جو او را کم کنی و او را در زحمت و مشقّت بیندازی تا آن که مطیع گردد) روشنی چشم او در چیزی است که همیشه باقی می باشد و اعراض او از چیزی است که فانی می شود «چیز باقی سرای جاودانی اخروی است و چیز فانی لذت های خیالی دنیای فانی می باشد » ممزوج نموده حلم و بردباری را با علم و گفتار را با کردار، یعنی: بردباری و حلم او از روی دانائی و عاقبت اندیشی می باشد و گفتار او موافق است با کردارش، می بینی که آرزوی او نزدیک است «یعنی آرزوی دور و دراز ندارد» لغزش های او اندک است قلب وی خاشع است نفس او قانع خوراک او کم است و امر او آسان و دین داری او محکم و استوار

می باشد میل های نفسانی او مرده است هنگام غضب غیظ و خشم خود را فرو می برد شر او کم است و ذکر او بسیار و راست گفتار می باشد مردم به خیر او امیدوارند و از شر وی در امان می باشند اگر با غافلین باشد اسم او در دیوان ذاکرین نوشته می شود و هنگامی که با ذاکرین است اسم او در غافلین نوشته نمی شود « زیرا که ذکر خدا و یاد او چنان در وی رسوخ نموده و سرتاپای هستی او را فرا گرفته که اگرچه در ظاهر غافل به نظر می آید لکن در باطن مشغول به ذکر حق تعالی می باشد » اگر کسی که بر او ظالم نمود می گذرد و تقاص نمی کند و می دهد به کسی که او را محروم نموده « یعنی اگر از کسی چیزی خواست و به وی نداد وقت دیگر همان شخص از او چیزی خواست به وی می دهد».

و صله رحم می کند به کسی که قطع صله رحم او کرده «یعنی در عوض بدی او به او خوبی و احسان می کند» چنان چه بعضی از مفسرین حدیث گفته اند: در اینجا سه صفت بزرگ از صفات حسنه و اخلاق حمیده مندرج است.

اول: شجاعت، زیرا که گذشتن از کسی که به او ظلم نموده و تقاص نکردن از وی از علامات صفت محموده شجاعت به شمار می رود.

دوم: سخاوت، زیرا که عطاء نمودن به کسی که آن شخص وی را محروم نموده از مقتضیات سخاوت می باشد.

سوم: عفت، زیرا که در عوض تعدی و ظلم و خوبی و احسان نمودن ناشی از نفس عقیف است.

در کتاب کافی از حضرت صادق آل محمد (علیه السلام) چنین نقل می نماید: که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خبر می دهم شما را به بهترین خلائق در دنیا و آخرت و آن کسی است که عفو نماید کسی را ظلم کرده بر وی، و صله رحم کند به کسی که قطع صله او نموده و خوبی و احسان نماید به کسی که ظلم به او کرده و عطا و بخشش نماید به کسی که او را محروم نموده، از کار بد دور است، فحش نمی دهد، کلام و گفتار او نرم و ملایم می باشد، کار بدی از وی ظاهر نیست کارهای خوب او هویدا است، کارهای خوب و نیکو را اقبال می نماید و از افعال شر گریزان است در سختی ها با وقار و سکینت می باشد و در نامالایمات روزگار صبر می نماید و در نعمت ها شکر خدا را به جا می آورد به دشمن خود ستم و جور نمی کند خود را داخل گناه نمی سازد درباره دوست خود ادعا نمی کند چی، زیرا که حق او نیست و انکار نمی کند حق کسی را که بر ذمه او است اعتراف می نماید به حق،

پیش از آن که شهادت دهند بر علیه او حفظ می کند چیزی را که به او سپارند و آن چه را که باید متذکر باشد هرگز فراموش نمی کند، و مردم را به لقب زشت نمی خواند، به همسایه ی خود صدمه و ضرر نمی رساند و شماتت نمی کند به کسی که مصیبتی بر او وارد شده، سرعت کننده است به نمازها، اداء کننده است اماناتی را که به او سپارند، کار بد نمی کند، مردم را امر می کند به کار خوب و آنها را نهی می کند از کار بد و اگر خنده کرد صدای او به خنده بلند نمی شود « یعنی خنده او به طور تبسم است به چیز خود قانع می باشد، غیظ و غضب او سرکشی نمی کند . خواهش نفس بر وی غالب نمی شود « یعنی مالک نفس خود است نه مملوک او » در محلی که باید بذل و بخشش نماید بخل و محبت مال او را باز نمی دارد از انفاق . با مردم معاشرت و مجالست می کند که دانا شود . حرف نمی زند برای آن که سالم بماند از آفات زبان، و سؤال می کند برای آن که چیز بفهمد (یعنی پرسش او برای اظهار فضل و اطلاع خود و ضایع کردن غیر نیست چنان چه در اخبار این سؤال تعنتی نامند و نهی شدیدی از وی شده) و تجارت می کند برای آن که غنیمت برد « یعنی غنیمت آخرت نه دنیا و الا البته هر کسی تجارت را برای سود و فائده می کند اختصاص به متقی ندارد» و کار خوب را برای فخر و مباهات نمی کند « یعنی برای ثواب و اطاعت امر پروردگار می کند ».

صدمه و آزاری که به او می رسد صبر می کند تا آن که خدا انتقام از وی بکشد خود را به زحمت می اندازد و مردم از طرف او در راحت می باشند « یعنی صدمه و آزارش به کسی نمی رسد » و برای آخرت خود کوشش می کند و زحمت می کشد و خلق از دست و زبان او راحت می باشند . دوری نمودن او از مردم به جهت زهد و بی رغبتی او است به دنیا نزدیکی او به مردم به طور ملایمت و شفقت و مهربانی می باشد».

یعنی به خوبی و مدارا با مردم معاشرت می کند « دوری کردن او از مردم از روی کبر و بزرگی نیست و نزدیک شدن او به آنها از روی مکر و خدعه نمی باشد.

بعد از آن که حضرت امیر (علیه السلام) صفات متقین را به اتمام رسانید هم‌ام صیحه زد و غش کرد و به زمین افتاد و مرد حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: و قسم به خدا، از همین واقعه بر او می ترسیدم و بعد از او فرمود، و موعظه همین طور به اهلش اثر می کند کسی در حضرتش عرض کرد پس چه شد تو را ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

در این سؤال دو احتمال می رود یکی آن که در صورتی که از مردن او می ترسیدی چرا این طور او را موعظه فرمودی .

احتمال دیگر آن که چطور شد که علم تو به این صفات یا شنیدن تو از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باعث هلاکت تو نگردید .

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: وای بر تو اجل هر کسی وقتی دارد معین و سبب و جهتی دارد که از وی تجاوز نمی کند و ساکت باش و دیگر همچو حرفی مزین، زیرا که شیطان این سؤال را به زبان تو انداخته .

توضیح بدان که: تقوی را مقام بلندی است که فوق او مقام و مرتبه متصور نیست بلکه آن اصل است و باقی ملکات و فضائل فرع او می باشد . و آن فوق هر مقام و درجه ای است و باقی تحت او می باشد و کسی که دارای مقام تقوی گردید تمام درجات تکامل را پیموده و به اعلی درجه ی قرب رسیده و حائز مقام امن و امان گشته .

این است که خدای تعالی مکرر در قرآن مجید امر می فرماید: نیکوکاران بندگان خود را به تقوی .

و در شأن و علو مقام تقوی همین بس که در شأن متقین در قرآن می فرماید: « ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر » یعنی به درستی که متقین در بهشت ها و در سعّه و انبساط هستند در جایگاه صدق و درستی در حضور پادشاه با اقتدار و در جای دیگر می فرماید: « ان المتقین فی مقام امین » یعنی به درستی که متقین در جایگاه امن منزل گزیده اند .

(آیا حقیقت تقوی چیست و از چه چیز پدید می گردد و به چه علامت و نشانه می توان او را شناخت؟)

حقیقت تقوی خالص گردانیدن قلب است از غیر حقتعالی و مقصور گردانیدن دل است به یاد او «یعنی متقی کسی می باشد که همه اوقات خود را به یاد او بگذارند»

و این که بعضی معرفی کرده اند تقوی را و گفته اند: تقوی فقط ترک محرمات می باشد و بعضی دیگر اضافه نموده اند به او عمل نمودن به واجبات را، این کلام به تمام معنی درست نیست، زیرا که تقوی به حسب معنای لغوی نگاه داشتن چیزی را گویند «و تقوی الله» یعنی: نگاه داشتن حق «عز و علا». چنان چه می فرماید: «اتقوا الله حق تقاته» یعنی حق را نگاه دارید آن طوری که بایستی او را نگاه داشت .

و معلوم است که نگاه داشتن بنده ی خدا را مقصود نیست مگر به این که همه اوقات روی دل خود را به سوی او نگاه دارد و هم خود را مصروف گرداند که آنی از حق سبحانه غافل نگردد . بلی، وقتی که قلب به تمام قوی متوجه به وی گردید تمام قوای بدن و اعضاء و جوارح مطیع اجراء امر حق می گردند و قدرت بر تخلف ورزیدن از اوامر و نواهی او ندارند این است که ترک معاصی و عمل به واجبات از علائم تقوی به شمار می رود و تقوی از معرفت به حق تعالی و محبت به او پدید می گردد، زیرا که ممکن نیست حقیقت تقوی برای احدی میسر گردد مگر وقتی که پرتوی از نور معرفت الهی جل شأنه در قلب او ظهور و بروز نماید و آن ارتباط و ربطی که بین خالق و مخلوق او است پدیدار گردد و به آن نور معرفت آتش اشتیاق و محبت شعله ور گردد به طوری که ذکر و فکر محبوب اکثر اوقات محب را فراگیرد و آنی از وی غافل نگردد .

آن وقت است که اشعه‌ی از آن نور به اعضاء و قوی پرتو می‌افکند و سراسر وجود شخص متقی را فرا می‌گیرد اول کاری که می‌کند قلب را از آرایش طبیعت پاک می‌نماید و وی را متوجه به حق تعالی می‌گرداند و هر چه غیر او است از خانه دل بیرون می‌کند و هم او و فکر او منحصر می‌گردد به یاد حق تعالی و به نظر عبرت و چشم بصیرت گرد سرتا پای عالم وجود، می‌نگرد و به جز او و آثار او چیزی نمی‌بیند و شایق و مایل می‌گردد به ملاقات او، این است که حضرت امیر (علیه السلام) در همین حدیث فرمود: «اگر نبود آن اجل و مدتی که خدا برای هر کس معین فرموده طرف العینی روحهای آنها در بدن هایشان قرار نمی‌گرفت» و در یقین و معرفت به جائی رسیده اند که گویا بهشت را می‌بینند و در او متعمم می‌باشند. و جهنم را می‌بینند و در وی معذب می‌باشند. قلب‌های آنها محزون است و در فقره دیگر از همین حدیث می‌فرماید: «شب را بصبح می‌آورند در حالتی که هم آنها و فکر آنها یاد حق تعالی است. و نور چشم آنها در چیزی است که همیشه باقی است یعنی خدای تعالی، زیرا که چیز باقی فقط او است و بس».

خلاصه نور تقوی، در هر قلبی پدیدار گردید بعد از آن که تمام مملکت قلب را مسخر خود نمود اشعه‌ای از آن نور به نفس و طبیعت حیوانی سرایت می‌نماید و آن نفس سرکش یاغی انسانی را در زیر پنجه اقتدار خود درمی‌آورد و وی را محکوم به حکم حق جل و علا می‌گرداند و او را از صفات حیوانی پاک می‌نماید و به زیور اخلاق انسانی و صفات ملکوتی می‌آراید «یعنی: صفات بد او را مبدل می‌نماید به صفات نیکو».

این است که فرمود: «متقین اهل فضائل می‌باشند» و در فقره دیگر فرمود: «نفس آنها عقیف است» و باز فرمود: «نزد آنها بلاء و نعمت یکسان است» و هم چنین علم، حلم، گذشت، صبر و شکیبائی، زهد، یقین، رضاء، تسلیم، تواضع، شکر، قناعت، غنای نفس و قار و سکینت و غیر اینها تماماً ناشی از آن ملکه تقوی می‌گردد.

و بعد از آن که نور تقوی به قلب و نفس انسان کامل احاطه نمود سرایت به اعضاء و جوارح می‌نماید و آنها را خاضع می‌گرداند چنان چه فرمود:

شبهها را برای عبادت به پا می‌ایستند. و آیات قرآن را با تائی تلاوت می‌نمایند و تمام اعضاء خود را نگاه می‌دارند از معصیت مثل این که چشم و گوش خود را می‌پوشانند از آن چه خدای تعالی حرام فرموده دیدن و شنیدنش را، و گوش خود را فرامی‌دارند بر علم نافع و زبان آن‌ها به شکر و ذکر پروردگار باز است.

غرض آن که تقوی یک حقیقتی است سری و باطنی چنان چه پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: به درستی که تقوی در اینجا است، و اشاره فرمود: به قلب مبارکش و یک امری است وجدانی و ممکن نیست حقیقت تقوی برای کسی میسر گردد مگر به این که :

اولاً قلب را شست و شوی دهد از اخلاق رذیله و به زیور اخلاق حمیده بیاراید تا آن که قابل اشراق نور معرفت و محل تجلی انوار عظمت الوهیت گردد و از معرفت محبت حاصل شود و از محبت تقوی پدید گردد و وقتی که نور تقوی در قلب ظاهر شد، از صفات ممتازه او این است که دل را از یاد غیر حق تعالی نگاه می‌دارد یعنی نظر او را متصور می‌گرداند به یاد خدای تعالی عزّاسمه و فکر و ذکر و هم او یکی می‌شود.

و دیگر از صفات ممتازه تقوی، این است که آلودگی قلب را برطرف می‌نماید یعنی دلی که متصف گردید به تقوی تمام صفات و اخلاق ناشایسته او به دل می‌گردد به صفات و اخلاق روحانین.

سوم: از صفات متقین این است که نفس خود را نگاه می‌دارند از اعمالی که خدای متعال نهدی از او فرموده، و خود را وادار می‌نمایند به اعمالی که به آنها مأمور گردیده اند و شاهد بر این که گفتیم تقوی امری است سری و حقیقی، و ترک محرمات و عمل به واجبات از آثار و لوازم وی می‌باشد این است که: آن شخص سائل سؤال می‌کند از صفات متقین یعنی می‌پرسد که صفات متقین چیست که ایشان را به آن صفات و

علامات بشناسم نه از خود تقوی . و امام (علیه السلام) مطابق سؤال او جواب می فرماید: و اخلاق نیکو و اعمال خوب را از صفات متقین می شمارد . و صیحه زدن همّام و مردن او شاید به جهت آن بوده که همّام در خلال فرمایشات حضرت امیر (علیه السلام) مشعر شد به حقیقت تقوی و مشاهده نمود انوار تقوی را . از این جهت طاقت تحمل او را نیاورد و فوراً جان به جان آفرین تسلیم کرد .

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رُخش ببینم تسلیم وی کنم بلی کسی را که آن سعادت حقیقی نصیب گردد و پرتوی از آن نور الهی در قلبش تجلی نماید جبل هستی و انیت او را مندک و پراکنده خواهد نمود و وجود فانی خود را از دست می دهد و در عوض و بهاء او وجود باقی و ملک جاودانی می گیرد .

مرحوم صدرالمآلهین شیرازی (رحم الله) در آخر تفسیر آی الکرسی در خواص و علامات اولیاءالله بیانات خوبی دارد که در اینجا به طور اختصار و خلاصه ترجمه مین مائیم چنین فرموده .

منظر پنجم: در ذکر جمله ای از خواص اولیاء خدا و علامات آنها و خصوصیات اولیاء طاغوت و شیاطین و علامات آنها تا آن که انسان بشناسد مؤمن حقیقی را و تمیز دهد بین او و بین منافق و فرق بگذارد بین اهل نور و اهل الله و بین اهل ظلمت و اهل طاغوت و شیاطین .

از صفات ممتازه مؤمن حقیقی یک این است که خدای تعالی دربار ایشان فرمود: ه (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِاللَّهِ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تَلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) یعنی مؤمن حقیقی و عارف الهی کسی است که خداوند متعال در قلب او نوشته است ایمان را و او را مؤید فرمود: ه بروحی از خود پس آن شخص از قبل پروردگار خود دارای نور می باشد .

از جمله علائم آن نور، این است که هر وقت اسم حقتعالی برده شود قلب مؤمن کامل میترسد، زیرا که از خصوصیات معرفت حقتعالی این است که به قدر صفا قلب، نوری در دل پدید گردد که تاریکی جهل را ببرد و سختی آن را مبذّل به رقت و نرمی نماید، و اخلاق حیوانی و ظلمت نفسانی او را بدل نماید به ملکات و صفات انسانی و روشنی روحانی و این که هر وقت اسم حقتعالی برده شود بر خود می طپد و شایق می گردد به ملاقات او. این حال اهل بدایات می باشد « یعنی این اول قدمی است که مؤمن کامل قدم در جاده معرفت می گذارد»

و اما حال کسانی که در سیر تکامل به منتهی درجه رسیده اند این است که دارای نفس مطمئنّه گردیده اند و قلب های آنها به ذکر خداوند متعال تسکین یافته و مطمئن گردیده چنان چه حق جلّ و علا در وصف ایشان می فرماید: « الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » یعنی: کسانی که ایمان آورده اند و قلب های آنها مطمئن و ثابت گردیده به ذکر خدا آگاه باشید که قلب ها باید خدا مطمئن می گردد» .

و از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین روایت می نمایند که فرموده «محبوب ترین قلب ها نزد خداوند محکم ترین آنها است در دین خدا و پاک ترین آنها می باشد از گناه، و رؤوف ترین آنها است بر برادران نوعی و دینی خود، و هر وقت که آیات قرآن نزد آن ها خوانده شود بر ایمان ایشان افزوده می گردد، اشاره است به این که یکی از نشانه های ایمان کامل که در قلب موجود است، زیاد شدن او است به تلاوت قرآن، زیرا که قرآن محتوی است بر ذکر خدا و صفات و آثار او، چون ایمان حقیقی آن نوری است که واقع می گردد در قلب از تابش انوار صفات الهی به قدر روزنه ای که از وی باز شده، یعنی مؤمن به قدر سعه و ظرفیت خود و به اندازه ی روزنه ای که در قلب وی باز شده به سوی شمس عالم وجود، استفاده نور می نماید. و مؤمنی که مشتاق می باشد به حق تعالی و روی دل خود را به سوی او قرار داده و قلب خود را از چرکی و کثافت محبت دنیا پاک و پاکیزه نموده از استماع آیات قرآن روزنه ای که در قلب وی باز شده وسیع تر می گردد، زیرا که بعض ایمان بر بعض دیگر می افزاید و به معرفت تحصیل معرفت می شود این است که هر وقت آیه ای بشنود یا متذکر حقتعالی بشود بر ایمان او افزوده می

گردد و قلب او باز می شود و به قدر مناسب او با عالم الهی و صدق او و شوق به عالم ربوبی، در وی نور ایمان زیاد می گردد و به پروردگار خود اعتماد و توکل دارد نه به دنیای دنی و اهل او.

و کسی که مشاهده نماید به نور ایمان بعضی اوصاف جمال و جلال حق را این شخص غرق دریای عظمت و سطوت او گردیده و البته توکل و اعتماد او بر خدا می باشد نه بر غیر او.

و از جمله صفات ممتازه ی اولیاء خدا، این است که خدای متعال در وصف ایشان می فرماید: «وما انا بطارد الذین امنوا انهم ملاقوا ربهم» یعنی: مؤمن کسی است که درجه او درجه ملائکه مقربین باشد که آنها پروردگار خود را ملاقات می کند، زیرا که بین ایشان و خدا واسطه ای نیست و به دو بال علم و عمل به سوی پروردگار خود پرواز نموده اند.

وصف دیگری که مختص به اولیاء خدا می باشد، این است که خدای تعالی خطاب فرموده به ابلیس که «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان» یعنی: به درستی که برای تو سلطنتی نیست بر بندگان خاص من و شیطان در مقام مجادله و سرکشی گفت: «فبعزتک لأغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» یعنی: قسم به عزت و بزرگواری تو که همه را گمراه می کنم مگر بندگان خاص تو را از اولاد آدم که متصف می باشند به صفت اخلاص.

و از جمله صفات اولیاء این است که خدای متعال توصیف می نمایند ایشان را.

«و عباده الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلوت قالوا سلاماً» تا آخر سوره «یعنی بندگان پروردگار رحمان، کسانی می باشند که حرکت آنها در زمین به طور تواضع و فروتنی می باشد. و هر گاه جاهل نادانی با ایشان تکلم نماید به خوبی با آنها سخن گویند.

و ایضاً از جمله صفات مختصه به آنها، بلکه اصل و عمده صفات آنها این است که در قرآن مجید به آن اشاره فرموده «إلا من اتى الله بقلب سلیم» یعنی روز قیامت روزی است که نفع نمی بخشد مال و نه اولاد، مگر کسی که آمد خدا را با دلی سالم...

زیرا که اصل تمام محسنات و خوبی ها، سلامتی قلب است از غل و غش، خدعه، مکر، تزویر، حسد، بغض، کبر، حرص، طمع، مکر، ریا، نفاق و غیر این ها از صفات مذمومه که اکثر آنها ناشی می گردد از آراستن خود به زی اهل علم در لباس و گفتار بدون علم و عرفان و طلب نمودن مقام و مرتبه، بدون اهلیت آن . و همین است اصل نفاق و عناد و ماده گناه و فساد.

و از جمله صفات ممتازه ی اولیاء خدا، خوف و خشیت می باشد، چنان چه در قرآن مجید می فرماید: «إنما یخشی الله من عباده العلماء» یعنی، فقط علماء از خدا ترسناک می باشند و این هائی که ذکر شد و آن چه شبیه به آنهاست از صفات و خصوصیات دوستان خدا به اعتبار جهات عملیه آنها است، اما افعال و اعمال واجب و مندوب، پس برگشت تمام آنها، به تصفیه و پاک نمودن قلب است از آرایش طبیعت، یعنی: رفع مانع و برطرف نمودن حجاب بین خود و خدا و صیقلی کردن آینه قلب از زنگ عالم طبیعت و آلودگی از گرد و غبار محسوسات.

و اما نشانه و علامت اهل الله تعالی و صفات ایشان به اعتبار جهات علمیه که منتهای کمالات و غایت مقام و درجه آنها است ، و آن ایمان به خدا و شناختن او و صفات و افعال او و ملائکه و کتب و رسل و معاد می باشد.

و از جمله علامت معرفت آنها به خدا و باقی معارف این است که ایشان بر طریق مستقیم حرکت می نمایند؛ یعنی: سیروسلوک آنها به سوی حقتعالی به جاده مستقیم می باشد. و این راه همان طریق مستقیمی است که مکرر در نماز از خدا طلب می نمائیم که هدایت فرماید ما را به سوی آن، و گوئیم «اهدنا الصراط المستقیم»؛ یعنی: خدا با هدایت فرما ما را به راه مستقیم، و مقصود از راه مستقیم آن طریقی است که تمام

انبیاء و اولیاء خدا در وی سیر نموده اند و به سرچشمه آب زلال معرفت رسیده اند. و این همان طریق مستقیمی است که خدای تعالی به او ارشاد می فرماید: «و هذا صراط ربك مُستقيماً» تا آخر آیه؛ یعنی: و این طریق مستقیم سلوک به سوی پروردگار تو است.

و این طریق الی الله زوال و تغییرپذیر نیست، زیرا که به هدایت حقتعالی و الهام او می باشد، نه به تقلید و تعصب و متابعت غیر و پیروی هوا و هوس. چنان چه در قرآن مجید می فرماید: «ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً»؛ یعنی: اگر قرآن از نزد غیر خدای تعالی بود می یافتند در او اختلاف بسیار.

و قرآن، طریق سلوک بهترین پیغمبرها و تابعین آن بزرگوار می باشد. چنان چه می فرماید: «قال هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصير انا و من اتبعني»؛ یعنی: بگو ای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که این طریقه ی دین و شریعت من است که می خوانم شما را به سوی خدا، از روی بصیرت و بینائی خودم و کسانی که پیروی و متابعت من نمایند.

و آن راهی است که خدای عزوجل امر فرموده پیغمبر اکرم خود را، که مردم را هدایت فرماید به آن راه و نهی می فرماید آنها را از سلوک غیر او.

در این آیه شریفه که «ان هذا صراطي مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلکم وصيکم به لعلکم تتقون»؛ یعنی: به درستی که این راه من، یک راهی است مستقیم پس پیروی نمائید او را، و پیروی نکنید راه های متفرق را، که گمراه می شوید، این طور توصیه فرمود شما را که، شاید پرهیزکار شوید.

زیرا که شکی نیست که راه مستقیم اقرب به مطلوب و نزدیک تر به مقصود می باشد. و سالک الی الله تعالی بایستی حتی الامکان کوشش نماید تا آن که جاده ی مستقیم را پیدا نماید، زیرا که پیمودن طریق مستقیم هم نزدیک تر است به مقصود و هم آسان تر است حرکت در آن، پس از این بیانات به خوبی معلوم می شود که کسی که اراده دارد راه حق را پیدا نماید و صعود به ملکوت آسمان ها و دخول در حزب ملائکه را در قلب خود می پروراند بعد از تصفیه باطن از چرکی و آلودگی شهوات و میل و رغبت او به عالم آخرت و نعمت همیشگی، در دارالسلام بایستی جدیت کند که نزدیک ترین راه به سوی خدا را پیدا نماید. چنان چه در قرآن کریم می فرماید: «اولئك تحروا رشداً».

و ما می خواهیم در این جا بیان نمائیم راه مستقیمی را که خدای تعالی به زبان پیغمبران ما را توصیه می فرماید به او و امر فرموده که متابعت نمائیم آن راه را، به این که آن راه چه راهی است و چگونه بایستی در وی سلوک نمائیم، لکن برای ما بیان این مطلب ممکن نیست مگر به کلام صحیح و حکمت لایق و برهان ظاهر و دلیل واضح.

اما برهان روشن این است که نظر کنیم در حقیقت وجود و آن چه لازمه ی او است و آن چه از وی ظاهر می گردد چنان چه خدای سبحانه می فرماید: «اولم یکف بریک انه علی کل شیء شهید»؛ خطاب می فرماید به پیغمبر خود که آیا کفایت نمی کند تو را که مشاهده نمائی که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است؟ اما دلیل واضح مثل آن که خدای تعالی ما را امر فرموده که نظر نمائیم در آیات آفاق و انفس یعنی مخلوقات حق عزوجل به نظر عبرت و تدبیر، تا آن که برای ما ظاهر گردد؛ این که او است بر حق چنان چه می فرماید: «ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لقوم یعقلون»؛ یعنی: به درستی که در خلقت آسمانها و زمین و در پی هم درآمدن و بلند و کوتاه شدن شب و روز هر آینه آیات و علاماتی است برای کسانی که تعقل و تدبیر می نمایند. و در جای دیگر فرموده «و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون».

و شخص اگر به نظر عبرت و تدبّر گردد سرتاپای عالم نگرینست و آنها را به اعتبار مخلوقیت ملاحظه نمود آن وقت است که درهای رحمت الهی عَزَّوَجَلَّ بر وی مفتوح می گردد و مطلع می گردد بر اسرار مکنونه ای که درک نمی کند آن را مگر پاکان .

و از جمله چیزی که بایستی ولیّ حقتعالی بداند، این است که قبل از تصفیّه ی قلب، سزاوار نیست کسی به ظنّ و تخمین تکلم نماید در ذات خدایتعالی و نه در صفات او و نه در افعال او، زیرا که گفتگو در اینها قبل از تطهیر قلب از صفات حیوانی باعث حیرت و گمراهی می شود. چنان چه خدای متعال می فرماید: «و من النَّاس من يُجادلُ فی الله بغیر علم و لاهدی ولا کتاب مُبیر»؛ یعنی: بعضی از مردم کسانی هستند که مجادله می کند در خداوند بدون علم و هدایت و بدون کتاب روشن .

و لطیفه خواصّ علمیه اولیاء خدا، این است که ایشان یا در مرتبه تکامل به منتهی درجه رسیده اند؛ یعنی: دارای روح قدسی و عقل فعال می باشند، و یا حائز مقام و مرتبه ای هستند که در اکتساب کمالات محتاج به غیر نمی باشند بلکه از باطن خود به توسط ملائکه رحمت استکمال می نمایند. و مقام آنها مقام نفوس افلاک می باشد به خلاف غیر آنها از علماء که ممکن نیست برای آنها استفاده نمودن از خود، بلکه در اکتساب علوم محتاج به اسباب خارجی و اوضاع حسّی می باشد مثل اساتید روایات و غیره و علوم آنها طوری است به تغییر اسباب باطل و عاطل می گردد و کمالات ایشان از بین می رود.

پس از اینجا معلوم می شود که تمام علمائی که غیر عرفاء بالله، عقل فعال باشند در کمالات علمیه، زیرا که ایشان نه در مرتبه ی اول می باشند که به مرتبه ای عقل فعال باشند و نه در مرتبه دوم که مرتبه نفوس قدسیّه باشد؛ یعنی: مرتبه ی ملائکه عمّاله، بلکه اینها همیشه محتاج می باشند به مشایخ و اساتید، مثل کوری که همیشه محتاج است به عصاکش .

پس معنای وراثتی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «العلماء ورث الانبیاء» این است که علوم انبیاء (علیه السلام) استفاده شده از حقتعالی می باشد بدون مُعلم بشری؛ یعنی: علومی که مختصّ به انبیاء است و به وراثت به تابعین ایشان می رسد، آن علمی است که خداوند افاضه می کند به قلب آنها .

و معیار شناختن آن علم، این است که اگر قطع نظر نمائیم از اسباب خارجی مثل کُتب و اساتید روایات، آن علم تغییر و تبدل نپذیرد، بلکه آن علمی که به وراثت از انبیاء برده می شود مخصوص این نشأه ی دنیا نیست؛ یعنی: خداوند ثابت گردانیده آن علم را در دنیا و آخرت .

و از جمله علامات ممتازه ی اولیاء حقتعالی، این است که اینها مؤخّد حقیقی می باشند، زیرا که فقط این جماعت می شناسند وحدت حق را و می دانند که آن وحدت از جنس وحدت عددی که در باب اعداد یا جنسی و نوعی که مابه الاشتراک بین افراد می باشد یا شخصی که باعث امتیاز و انفصال از غیر باشد نمی باشد .

و هم چنین به چشم بصیرت مشاهده می نمایند که وحدت حق جل و علا از جنس وحدت کمّی یا کیفی یا وضعی یا غیر اینها نیست بلکه وحدت او وحدت حقّه ی حقیقیّه ای است که نمی شناسند او را مگر راسخین در علم .

و از دقایق علم آنها این است که اسباب وجود موجودات را می شناسند و غایت و فائده وجود آنها را هم می دانند و همین طور مخلوقات خدا را می شناسند از قبیل ملائکه روحانیین و جنّ و شیاطین و اصناف مردم را هم می شناسند که کدام یک از آنها سعیدند و کدام یک از آنها شقیّ .

و به صفاء قلب خود مشاهده می نمایند کیفیت بهشت و جهنّم و نشأه ی آخرت را، به طوری که گویا قیامت برپا گشته .

این جمله ای که ذکر شد، صفات اولیاء خدا و خصوصیات آنها بود و شناخته می شود صفات منافقین به ضد این ها .

چنان چه نقل می نماید: که شخصی به حضور حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: توصیف فرما عاقل را؟ بعد از آن که حضرت بیان فرمود، عرض کرد توصیف فرما جاهل را؟ فرمود: توصیف نمودم آنها را؛ یعنی: صفت جاهل ضد صفت عاقل است.

پس معلوم می شود که صفات منافقین و اعداء خدا و اولیاء شیاطین به عکس این صفات می باشد، الا این که ما بعضی از صفات منافقین و دشمنهای خدا را در این جا بیان می نمائیم.

از جمله علامات آنها آن که خدای متعال در وصف این جماعت می فرماید: «وانا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذینس لایؤمنون بالآخر و اذا ذکر الذین من دونه اذاهم یستبشرون»؛ یعنی: هر گاه ذکر خدا شود به تنهایی درهم کشیده می شود قلب های کسانی که به آخرت ایمان ندارند و هر گاه اسم غیر خدا برده شود این ها خندان و خوشحال می شوند.

و معلوم است که دوست خدا خوش دارد نام او و ذکر او و تکلم در آثار عظمت او را. پس اعراض نمودن از ذکر حقتعالی؛ یعنی: او و دوست داشتن صحبت در غیر او، ادل دلیل است بر دشمنی با او و دوستی با دشمن او. و این حال معروزی است که مشغول علم قضاوت و فتاوی گشته به جهت شهرت نزد خلق و اعراض کرده از علم توحید چنان چه می فرماید: «و اکثرهم للحق کارهون»؛ یعنی: بیشتر مردم از حق کراهت دارند. تا آن جایی که فرموده بلکه مستند در معارف الهی، آن واردات کشفیه ای است که در عقب اعمال شرعیّه و مجاهدات دینیّه به سبب نور متابعت از برای روح انسان کاملی که متصل گردیده به نور عالم روحانی که محفوظ از زوال و فناء می باشد.

حاصل گردیده تا آخر کلام او (رحم الله تعالی) و چون مفصل بود به همین قدر اقتصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود.

مطلب دوم: در تواصی به حق است. و بهترین موعظه ها همان است که حضرت امیر (علیه السلام) توصیه فرموده به فرزند خود امام حسن (علیه السلام)

و چون آن حدیث طولانی است در این جا اقتصار می نمائیم به ذکر بعض جملات او.

قال (علیه السلام) «فانی اوصیک بتقوی الله ای بُنی و لزوم امره و عمار قلبک بذکره و الاعتصام بحبله و ای سبب اوثق من سبب بینک و بین الله ان انت اخذت به احی قلبک بالموعظه و امته بالزهده و قوه بالیقین و نوره بالحکمه و دله بذکر الموت و قرره بالفناء و بصره فجایع الدنیا و حذرهُ صول الدهر و فحش تقلب اللیالی و الایام و اعرض علیه اخبار الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین و سر فی دیارهم و آثارهم فانظر ما فعلوا و عما انتقلوا و این حلوا و نزلوا فانک تجدهم انتقلوا عن الاحب و حلوا دارالغرب و کأنک عن قلیل قد صرت کاحدهم فاصلح مثواک و لاتبع آخرتک به دنیاک و دَعِ القول فیما لاتعرف تا آخر حدیث.

خلاصه معنی فرمایشات آن که ای پسر من، توصیه می نمایم تو را که تقوی و پرهیزکاری را پیشه ی خود کنی و ملازم امر حقتعالی باشی و دل خود را به یاد او معمور گردانی و چنگ بزنی به ریسمان بندگی خدا و چه سببی است محکم تر و استوارتر از آن وسیله ای که بین تو و بین خداوند است اگر چنگ بزنی به آن.

شاید مقصود از آن سبب که بین بنده و خدایتعالی ثابت است رشته محبت باشد، زیرا که یگانه چیزی که ربط می دهد مخلوق را به خالق خود، همان علقه محبت می باشد بنابراین مقصود این است که آن رشته محبتی که بین تو و خدا ثابت است محکم و استوار گردان.

و شاید مقصود از آن سبب قرآن باشد چنان چه می فرماید: (واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا)؛ یعنی: چنگ بزنی به ریسمان خدا و متفرق مشوید.

زنده گردان قلب خود را به موعظه و نفس اماره خود را به میزان به زهد و ترک متابعت شهوات و قلب خود را قوی و محکم گردان به معارف و یقین در اعتقادات و نورانی گردان او را به حکمت « یعنی به شناختن اشیاء، آن طوری که هستند» و قلب خود را رام گردان به یاد مرگ و دل خود را متذکر کن به فانی شدن این بدن عنصری یا به غناء شدن از غیر خدای تعالی و باقی ماندن به او و چشم قلب خود را بینا گردان به مصائب دردناک و خود را بترسان از حمله ی روزگار و زشتی گردش دنیا و شب و روز و حوادث دنیا.

و عرضه کن بر قلب خود اخبار گذشتگان بر سرگذشت مردمان پیشین را و متذکر گردان او را به مصائب و بلیاتی که به آنها رسیده و به نظر عبرت و تدبیر سیر کن در حالات آنها و به آن آثاری که از ایشان باقی مانده پس بین چه کردند و از کجا منتقل شدند و به کجا وارد شدند و منزل گرفتند پس می یابی آنها را که از دوستان خود جدا شدند و در خانه غربت و تنهایی (یعنی قبر) منزل گرفتند و گویا که تو هم در مدت کمی می گردی مثل یکی از آنها، پس منزل آخرت خود را به دنیا مفروش و چیزها را که نمی دانی مگو.

تو پر کره توسنی بر کمر که گر پالهنک ار گفت: در گسیخته اندازه خور زاد اگر مردمیدرون جای ذکر است و قوت و نفسکجا ذکر گنجد کز انبار آزندارند تن پروران آگهیدو چشم و شکم پر نگردهد بهیچچو دوزخ که سیرش کنند ازو قید نگر تا نیچد ز حکم تو سرتن خویشتن کشت و خون تو ریختچنین پر شکم آدمی یا خمیتو پنداری از بهر نان است و بسببستی نفس می کند پا دراز که پر معده باشد ز حکمت تهیتهی بهتر این روده پیچ پیچدگر به آنگ دارد که هل من مزید (بوستان)

جهان ای برادر نماند بکسمن تکیه بر ملک دنیا و پشتچو آهنگ رفتن کند جان پاک دل اندر جهان آفرین بند و بسکه بسیار چون کس تو پرورد و کشتچه بر تخت مردن چه بر روی خاک

خدا را ندانست و طاعت نکردقناعت توانگر کند مرد راسکونی بدست آور ای بی ثباتمپرور تن از مرد رای و هشیخردمند مردم هنر پرورندکسی سیرت آدمی کوش کردخور و خواب تنها طریق دد است که بر بخت و روزی قناعت نکردخبر کن حریص جهانگرد راکه بر سنگ گردان نروید نباتکه او را چو میپرووری میکشیکه تن پروران از هنر لاغرندکه اول سگ نفس خاموش کردبر این بودن آئین نابخرد است (بوستان)

ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنیمیدان بکام خاطر و گوئی نمیزنیرسم از این چمن نبری آستین گلمشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا اسباب جمع داری کاری نمیکنیبازی چنین بدست و شکاری نمیکنیکز گلشنش تحمل خاری نمیکنیبیر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

هم رقعہ دوختن به والزام کنج صبرحقا که با عقوبت دوزخ برابر است کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نوشترفتن بیای مردی همسایه در بهشت

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولیتو کز سرای طبیعت نمیروی بیروندلا ز نور ریاضت گر آگهی یابیولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی

تو گرد ره نشان تا نظر توانی کردکجا بکوی حقیقت گذر توانی کردچه شمع خنده زنان ترک سر توانی کردطمع مدار که کار دگر توانی کرد

بکردگار رها کرده بمصالح خویش

بجد و جهد چه کاری نمیرود از پیش

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلیان پنج روزه مهلت ایام آدمیدرویش و پادشه نشنیدم که کرده اندزان گنجهای نعمت و خروارهای مالبعده از هزار سال که نوشیروان گذشتدل در جهان مبنده که با کس وفا نکردمرگ از تو دور نیست وگر هست فی المثلدنیا مثال بحر عمیقی است پر نهنگ زینهار بد مکن که نکرده است عاقلیآزار مردمان نکند جز مغفلیبیرون از این دو لقمه روزی تناولیبا خویشتن بگور نبردند خردلیگوبند از او هنوز که بود است عادلپهرگز نماند دور زمان بی تبدلیپهر روز باز میرویش پیش منزلیآسوده عارفان که گرفتند ساحلی

گر تو صد اشتر پر از دنیا کنیسقف و ایوان سازی و سلطان شویورچه اسکندر شوی با تاج و تختعاقبت راه فنا گیری به پیشبعده از آن در خاک پنهانت کنندرو تو درویشی گزین و پاک باشرو تو با حق باش و راز حق شنوتو بیابی بی دلیلی راه خدایی دلیلی راه گم گردد تراراه او راه محمد دان و باش وین جهان را جمله پرغوغا کنیتا جدار ملک هندوستان شویبا فریدونی شوی با خط و بختمنعدم بینی همه اعضاء خویشپس عزیزان ختم قرآنت کننددر میان عاشقان چالاک باشتا بیابی سر عرفان تو بتوگر هزاران راه باشی ره نماخوش دلیلی هست شاه اولیاءراه احمد دان و رو یزدان عناس (شیخ عطار)

هر آن نصیب که پیش از وجود بنهادستکلید گنج اقالیم در خزانه اوستسر قبول باید نهاد و گردن طوع سعی می کند باد استکسی بقوت بازوی خویش نگشاد استکه هر چه حاکم عادل کند نه بیداد است

زبان در کش این مرد بسیار دانصدف وار گوهرشناسان رازفراوان سخن باشد آکنده گوشچو خواهی که گوئی نفس بر نفسنباید سخن گفت: ناساختهتأمل کنان در خطاء و صوابکمالست در نفس انسان سخنکم آواز هرگز نبینی خجلحذر کن ز نادان ده مرده کویصد انداختی تیر و هر صد خطاست که فردا قلم نیست بر بی زباندن جز بلؤلؤ نکردند باز نصیحت نگیرد مگر در خموشحلاوت نیابی ز گفتار کسنشاید بریدن نینداختهه از ژاژ خایان حاضر جوابتو خود را بگفتار ناقص مکنجوی مشک بهتر که یکتوده گلچو دانا یکی کوی و پرورده کویاگر هوشمندی یک انداز و راست (بوستان)

سیر عارف هر دمی تا تخت شاهگرچه زاهد را بود روزی شگرفقدر هر روزی ز عمر مرد کار

سیر زاهد هر مهمی یکرروز راهکی بود یکرروز او خمسین الفباشد از سال جهان پنجه هزار (مثنوی)

تا بخرمن نرسد کشت امید که تو راست چار کار بجز دیده بارانی نیست

بیا تا بر آریم دستی ز دلبفصل خزان در نبینی درختبرادر تهی دست های نیازمپندار از این در که هرگز نیست همه طاعت آرند و مسکین نیازچو شاخ برهنه بر آریم دست

که نتوان برآورد فردا ز گلکه بی برگ ماند ز سرمای سختو رحمت نگرده تهی دست باز که نومید گردد برآورده دستییا تا بدرگاه مسکین نواز که بی برگ از این پیش نتوان نشست (بوستان)

زندگانی آشتی ضدها استصلح اضداد است این عمر جهانزندگانی آشتی دشمنانصلح دشمن دار باشد عاریتروز کی چند از برای مصلحتعاقبت هر یک بجوهر بازگشت مرگ آن کاندر میانشان جنگ خواستجنگ اضداد است عمر جاودانمرگ وارفتن باصل خویش داندل بسوی جنگ دارد عاقبتبا همد اندر وفاء و مرحمت هر یکی با جنس خود انباز گشت (مثنوی)

چنانچه حضرت امیر در دعای کمیل عرض کرده. فیهنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر، عل قرانک وهبنی صبرت علی حر نارک فکیف عن النظر الی کرامتک.

ای تو مغرور جهان و مال خودگر هزاران سال تو زحمت بریعاقت بگذاری بیرون رویهست دنیا پر ز آتش بهر کسای گرفتار عیال و زن شده بهر یک نان بی سر سامان شده

رحم می ناید ترا بر حال خودمال دنیا را همه جمع آوریک خود یقین میدان که تو ملعون رویتو فتاده اندر او چون خار و خسه مجون حیوان در پی خوردن شده در میان مردمان حیران شده

(شیخ عطار)

عنان باز بیچان نفس از حرام کس از چون تو دشمن ندارد غمی تو خود را چو کودک ادب کن به چوب بمردی ز رستم گذشتند و سامکه با خویشتن بر نیائی همی بگرز گران مغز مردم مکوب

شنیدم که بکیار در دجله ئیکه من فر فرمان دهی داشت مسپهرم مدد کرد و نصرت وفا قطع کرده بودم که کرمان خورمبکن پنبه غفلت از گوش هوش سخن گفت: با عابدی کله ئیبر بر کلاه مهی داشت مگرفتم ببازوی دولت عراق که ناگه بخوردند کرمان سرمکه از مردگان پندت آید بگوش (بوستان)

از آن مرد دانا دهان دوخت است که ببند که شمع از زبان سوخت است

خاتمه:

اینک تأسی به امام و سید خود کرده و از خرمن مواعظی که این حدیث و غیر آن محتوی بر آن است خوشه چینی می نمایم و به عرض مطالعه کنندگان محترم می رسانم.

ای برادران و خواهران ایمانی، توصیه می نمایم شما را به این که تقوی را به تمام معنی پیشه خود کنید؛ یعنی: اوّلاً خودداری نمائید از نافرمانی حقتعالی و از مخالفت اوامر او.

و ثانیاً قلب خود را نگاه دارید از یاد غیر او یعنی خانه دل را از اغیار خال گردانید.

ای یکدل صد دله دل یکدله کن مهر دگران را ز دل خود یله کن

و به تمام قوی و مشاعر روی دل را به طرف او قرار دهید و تا می توانید کوشش نمائید که طرف العینی از یاد حقتعالی عزّاسمه غافل نگردید چنان چه در خبر است که هیچ مرغ گرفتار دام صیّاد نگردید مگر آن که از یاد حقتعالی غافل شده بود و در تمام حالات یعنی در نعمت بلاء، مصیبت، مرض، صحت عافیت، فقر، غناء، خوشی، غم، اندوه او را فراموش نکنید و بدل و زبان گویای ذکر او باشید، زیرا که به مداومت ذکر او قلب مطمئن و آرام می گردد و در حال عبادت چنان او را عبادت نمائید مثل این که او را می بینید و ای کسی که لاف معرفت می زنی بدان به

علم قطعی که او تو را می بیند، چنان چه نقل می نمایند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به ابی ذر فرمود: (ای ابی ذر خدا را عبادت نما مثل این که می بینی او را و در حال معصیت متذکر غضب او باش).

و از صادق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین نقل می نمایند که در حدیث طویلی در معنی (ذکرالله کثیراً) فرموده: مقصودم از بسیار ذکر خدا نمودن «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» نیست گرچه این هم ذکر خدا است و لکن مقصودم متذکر بودن خدا است در نزد آن چه حلال کرده یا حرام نموده اگر طاعت است عمل کنید و اگر معصیت می باشد ترک نمائید.

و همه وقت این آیه را نصب العین خود قرار بده «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَاتِّمَامِ الصَّلَاةِ وَاتِّبَاءِ الزَّكَاةِ»؛ یعنی: مردمانی هستند که تجارت و داد و ستد بازار دنیا باز نمی دارد آنها را از یاد خدا و به پای داشتن نماز و دادن زکات.

و بدان که تقوی باعث قبولی عبادات می شود «أَمَّا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ یعنی: این است و جز این نیست که خدا قبول می کند اعمال پرهیزکاران را و به تقوی نفس انسان کامل می گردد و به مرتبه عبودیتی که حضرت صادق (علیه السلام) فرموده «العبودية جوهر کهنهها الربوبية» نائل می گردد و به تقوی تحصیل علم حقیقی می شود «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» یعنی تقوی را شعار خویش کنید و خدا به شما علم می آموزد.

و بدان علمی که نتیجه تقوی است، غیر از علمی است که از تعلیم و تعلم حاصل می گردد، زیرا علمی که از قیل تقوی پدید می گردد محض نور و حقیقت است و آن نوری است که خدا می اندازد به قلب هر کس که بخواهد. لکن علمی که از قیل تحصیل پدید می گردد علم نما است نه علم واقعی:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نی از او کیفیتی حاصل نه حال
و توصیه می نمایم شما را به این که
کوشش نمائید در تحصیل معرفت و شناسائی حقتعالی و محبت و دوستی او را در قلب خود بپرورانید که یگانه چیزی که باعث سعادت و
رستگاری است معرفت به خدای عزوجل و دوستی و محبت آن فرد ازلی می باشد و تمام بدبختیها و شرور و بلاها ناشی از جهل و بی معرفتی و
عدم دوستی حقتعالی است.

و قلبی که خالی باشد از معرفت و محبت حقتعالی نزد اهل حق باخرف یکسان است و اعمال و طاعات او هر قدر زیاد باشد وزن و قیمتی برای آنها متصور نیست، زیرا که روح اعمال و حقیقت آن همان معرفت به حق تعالی و محبت او می باشد و عملی که ناشی از معرفت و محبت نباشد مثل جسد بی روح است که به زودی بادهای اوهام و شکوک وی را پراکنده می کند و مضمحل می سازد و مثل گل بی ریشه است که به زودی پژمرده می شود و اگر میل داری از اولیاء و مقربان حضرت حق محسوب شوی سعی کن که معرفت و محبت حق را در قلب خود جای دهی چنان چه نقل می کنند «که حضرت عیسی (علیه السلام) در طریقی گذر کرد که بدن آنها لاغر و رنگ ایشان متغیر بود فرمود: چه چیز شما را این طور نموده؟ گفتند: ترس از آتش. فرمود: حق است بر خدا که شما را ایمن گرداند از آتش جهنم. و از اینها گذشت و سه نفر دیگر را ملاقات نمود که اینها زردتر و ضعیف تر از دست اول بودند از ایشان سؤال نمود که چه چیز شما را این طور نموده؟ گفتند شوق بهشت فرمود: حق است بر خدا که عطاء نماید به شما آن چه را امیدوار می باشد بعد به سه نفر دیگر رسید که این ها با این که بسیار لاغر بودند صورت های آنها مثل ماه نورانی بود فرمود: چه چیز شما را به این مرتبه و مقام رسانیده؟ گفتند دوستی و محبت حق عزوجل سه مرتبه فرمود: شما مقربان نزد خدای تعالی می باشید.

پس جدّ و جهد کن در تحصیل این سه اصل بزرگ یعنی تقوی و معرفت و محبت حقتعالی.

و بدان که متقین در جایگاه قرب الهی عزوجل و در محل امن و امان ساکن می باشند و خوشبخت و سعادت‌مند کسی است که تمام اوقات شب و روز خود را مشغول گرداند به فکر حق تعالی و یاد او و آنی از مطالعه ی جمال و جلال آن فرد سرمدی غافل نگردد یعنی به تمام قوی و مشاعر در آینه تمام موجودات آثار خدائی را مشاهده نماید.

و باز توصیه می نمایم؛ شما را به این که به خدای متعال و پیغمبران گرام و جانشین های ایشان و ملائکه و رسل الهی ایمان بیاورید «فَمَنْ يَكْفُر بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنْفُسَامِ لَهَا»؛ یعنی: کسی که کافر شود به هر چیز باطل و به خدا ایمان بیاورد هر آینه چنگ زده است به حلقه ی محکمی که هرگز پاره نخواهد شد و مقصود از ایمان نه فقط گردانیدن زبان است به شهادتین، بلکه اصل ایمان عبارت است: از اذعان و اعتقاد به قلب و تصدیق به زبان به ذکر شهادتین و عمل به اعضاء و جوارح علامت و کاشف از ایمان است و جدیت کنید که در عمل صالح و خالص باشید یعنی تمام اعمال شما خوب و صحیح باشد و بالمره از شوائب ریاء خالی و از اغراض نفسانی و خیالات شیطانی پاک و پاکیزه باشد.

خلاصه عمل خالص آن است که فقط و فقط مقصود از عمل و مُحَرَّک بر آن فرمان برداری امر حق تعالی و محبت او و تحصیل رضای او باشد نه توقع اجر یا خوف از عقاب یا چیز دیگر.

و بدان که عملی که بنده را به خدای تعالی نزدیک می گرداند و باعث اشراق نور معرفت می گردد عملی است که صالح و خالص باشد چنان چه در قرآن مجید می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و لَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ احدا»؛ یعنی: هر کس امیدوار باشد ملاقات پروردگار خود را، پس باید عمل کن عمل نیکو و شریک قرار ندهد در عبادت پروردگار خود احدی را.

و در تمام امور بر خدای متعال توکل کنید، زیرا کسی که توکل نمود، امور او به خوبی و آسانی فراهم می گردد.

به جد و جهد چه کاری نمی رود از پیش بکردگار رها کرد به مصالح خویش

و بدانید که هر معصیتی را اجری و ثوابی است و در عقب هر بلائی نعمتی است و در قبال هر سختی راحتی است «ان مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ یعنی: در قبال هر سختی آسانی است و به قضاء و قدر الهی جل شأنه راضی و خوشنود باشید و در مقابل مشیّت و اراده ی خداوندی سر تسلیم و انقیاد پیش نهید، چنان چه سعدی (علیه الرحمه) گفته:

همچه جنکم سر تسلیم ارادت در پیش تو بهر پرده که خواهی بزن بنوازم

و کسی که دارای مقام رضاء و تسلیم شود حائز مقام بلندی گشته و به سعادت عظمی رسیده. و اگر خواهید سلوک الی الله تعالی کنید و از مقربان حضرتش محسوب شوید متابعت نمائید پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه گرام (علیهم السلام) را و چنگ بزیند به دامن کرم اهل بیت او (علیه السلام) و افعال و کردار آنها را سرمشق خود قرار دهید چه این پیشوایان آنی به دلخواه خود رفتار نکردند و دقیقه ای در عبادت و عبودیت سستی نمودند و تا می توانستند به قول و فعل مردم را هدایت به سوی حق تعالی می نمودند و در راه رضای خدا و سعادت جاودانی از جان و مال و اولاد گذشتند تا آن که از خود فانی و به حق تعالی باقی گشتند. این است که شناختن اینها بعینه شناختن خدا است و محبت و دوستی آنها بعینه محبت و دوستی حق است.

پس کسی که متوسل شد به دامن کرم آنها رستگار گردید و کسی که از ایشان اعراض نمود در وادی جهالت و نادانی هلاک گردید.

خلاصه پیمودن طریق قرب الهی عزوجل و رسیدن به جوار رحمت ایزدی منحصر است به متابعت نمودن محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهلیت او (علیه السلام) چنان چه در حدیث مشهور پیغمبر اکرم فرموده «و ما نُودى بشيءٍ كما نُودى بالولای»؛ یعنی: مردم خوانده نشده اند به چیزی مثل آن که خوانده شده اند به ولایت، مقصود آن که شارع مقدس اسلام ولایت و متابعت ائمه اطهار (علیهم السلام) از هر چیزی مهم تر و لازم تر به شمار آورده.

و باز توصیه می نمایم شما را که از محرّمات و معاصی اجتناب نمائید بلکه از مشتبهات و مکروهات هم تا می توان ید خودداری نمائید بلکه مطلقاً از دلخواه خود حذر کنید خصوصاً از پر خوردن و بسیار خوابیدن و زیاد حرف زدن و با مردم زیاد معاشرت کردن و نفس خود را وادار نمائید بر ضدّ این چهار چیز، یعنی بخور به قدری که قوای حیوانی از دست نرود و زیاد ضعیف نگردد به خواب به اندازه ای که رفع خستگی و ضعف بدن بشود.

حرف بزن به مقدار ضرورت و لزوم و در موقعی که فائده دنیوی یا اخروی یا هر دو متصور باشد معاشرت و رفت و آمد کن با مردم به قدری که با آنها کار داری.

و اگر خواهی نفس خود را تکمیل نمائی در این چهار چیز، به قدری که ممکن است اقتضای کن و اندازه ای برای آن ها معین کن. به قول آن شاعر عارف.

صمت و جوع و سهو و عزلت و ذکر بدوام
تا تمامی جهان را کند این پنج تمام

خلاصه عمده چیزی که انسان را از خدا محجوب می کند همانا معاصی و نافرمانی اوامر حق است یعنی به دلخواه خود کار کردن و برآی و سلیقه خود عمل نمودن و زیر بار احکام دین نرفتن.

و بدان که معنای عبادت و عبودیت همان انقیاد و زیربار نرفتن احکام شرع اسلام است، زیرا که در امر و نواهی شرع اسلام دو فائده و خاصیت است.

یکی آن که در هر چه امر فرموده فواید بی شمار است که احاطه ندارد به او مگر خدای متعال و در هر چه نهی فرموده ضررهای بی اندازه است که نمی داند او را مگر حق تعالی.

و دیگر آن که بنده وقتی لائق مرتبه بندگی می شود که بدون چون و چرا و بدون اظهار اطلاع و صلاح اندیشی سر در کف تسلیم نهد و بار احکام را بر دوش کشد و به هر چه مولی امر فرموده بدون تأمل و تردید اطاعت نماید.

باز تکرار می نمایم اطاعت نمائید اوامر حق را و جدّ و جهد کنید که عبادت را صحیح و پاکیزه و با خلوص نیت به جا آورید و عمده چیزی که باعث قبولی عبادت است تخلیه ی باطن است از کثافات اخلاق و صفات ناشایسته و آراستن و زینت دادن قلب است به اخلاق نیکو و صفات خوب.

و تا می توانید جدّیت کنید که خود را تخلیه کنید از صفات حیوانی مثل جهل، حرص، حسد، بخل، کینه، عداوت، جبن، محبت دنیا و غیر اینها، زیرا که هر یک از این صفات سدّی و حائلی است بین بنده و خدای او و با بودن یکی از آنها ابداً عبادت قبول نمی گردد.

و خود را متّصف گردانید به صفات حمیده انسانی و اخلاق پسندیده ملکوتی مثل علم، حلم، سخاوت، شجاعت، زهد، تقوی، و غیر اینها که هر یک از اینها راهی است به سوی خدای تعالی و همان طوری که هر یک از صفات بد درستی است به سوی جهنّم، هر یک از صفات نیکو درستی می باشد به سوی بهشت.

و باز توصیه و موعظه می نمایم شما را به این که بترسید و حذر نمائید از غفلت و بطالت و غنیمت شمارید آنات و دقائق عمر خود را و نگذارید ساعتی از عمر بیهوده بگذرد چنان چه حاضر نیستید یک شاهی از مال شما بیهوده مصرف شود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به ابی ذر فرمود: «بر عمرت بخیل تر باش از بخیل بودن بر پول طلا و نقره ات» و بدانید که یگانه چیزی که سرمایه ی ما است همین چهار روز عمر است که به او می توان حیات ابدی و زندگی همیشه گی را خرید.

ای که پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریایی و شب و روز خود را مواظب باشید و دقیق شوید در اخلاق و اعمال خود به این که هر فعلی و عملی که از شما صادر می شود کنجکاو کنی که از روی چه قصد و نیتی سر زده و محرک بر آن عمل چه بوده آیا به الهام ملک بوده یا به وسوس شیطانی و آیا این عمل لایق حضور پروردگار می باشد یا آن که مطرود می شود بر می گردد و به مغز صاحبش می خورد و شام هر روزی با نفس خود محاسبه کنی زیادتر از محاسبه دو شریک با یکدیگر پس اگر سرمایه ی خود را صرف خیر کرده اید شکر حق را به جای آورید، زیرا که او توفیق به شما عنایت فرموده و اگر در معصیت صرف نموده اید استغفار کنی و این محاسبه خیلی اهمیت دارد، زیرا که امام (علیه السلام) فرموده «نیست از ما کسی که حساب نکند هر شام با نفس خود» و کیفیت محاسبه و مراقبه و معاتبه نفس در کُتب اخلاقیه مرقوم شده است.

و کوشش نمائید که هر چه دارید از مال و نفس و بدن و قُوی در راه رضای حق تعالی صرف نمائید، زیرا که شکر حقیقی همین است که هر نعمتی را در محل لایق به خود و به آن مصرف معینی که پروردگار عالم حکیم برای آن عطا فرموده صرف نمائید.

و خود، وصی نفس خود باش یعنی آن اندازه ای که میل داری از مال خود بعد از مردنت خیرات نمایند خودت در راه خدا انفاق نما «چنان چه از حضرت امیر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: ما ترید، خ ل. آن یُعْمَلَ فیه»؛ یعنی: ای پسر آدم خودت وصی خود باش و از مال خودت بذل و بخشش کن آن چه را میل داری برای تو بکنند.

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو بیش فرصت و در حدیث دیگر فرموده «باقی مگذار چیزی از دنیا، زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مالت را می گذاری برای کسی که صرف می کند در طاعت خدا پس سعادتمند می شود به شقاوت تو یا برای کسی که صرف می کند در معصیت خدا پس تو کمک کرده در معصیت خدا.

علاوه در حدی ایست که یک دانه نان تصدق نمودن در حیات بهتر است از هزار اشرفی بعد از مرگ، و در حدیث دیگر است که یک دانه خرما پیش فرستادن بهتر است از صد مثقال طلا که بعد از تو فرستند.

و جدیّت کن در زیادتی و کمک کردن مسلمانان بلکه تمام مخلوقات، از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین نقل می نمایند که فرمود: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَتَهَمُ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»؛ یعنی: کسی که داخل صبح شود و همّش اصلاح امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست.

از این حدیث شریف معلوم می شود کسی از نیکبختی بهره مند می گردد که همّش خدمت به مسلمین باشد و چشم از عیوب آنها پبوشاند و زبان به مذمّت و عیب جوئی ایشان نگشاید و با شادی دیگران شاد باشد و با اندوه دیگران غمناک باشد.

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی و در حدیث است که محبوب ترین مردم نزد خدای عزوجل کسی است که نفعش بیشتر به مردم رسد.

عبادت بسجاده و دلچ نیست طریقت بحر خدمت خلق نیست و بدترین صفات خودخواهی و نفس پرستی است که نوع بشر مبتلا به او می باشند و کمتر کسی یافت می شود که منافع و راحتی خود را صرف دیگران کند و اگر گاه گاهی به خیال خود فداکاری یا زحمتی را متحمل گردد وقتی خوب دقت می کنی محرک او جهت نفسانی خود بود بوده.

و بدان که این روی که ما داریم از عالم انسانیت دور است و این همان صفات حیوانی است، زیرا که یکی از صفات ممتازه ی انسانی همانا شفقت و محبت او است نسبت به تمام مخلوقات خدای تعالی مثل این که پدر باشد نسبت به بچه ها، پسر باشد نسبت به پیران، برادر باشد نسبت به جوانان و هر چه برای خود خواهد برای دیگران هم بخواند و هر چه برای خود نخواهد برای دیگران هم روا ندارد.

و باز توصیه می نمایم: شما را که خود را تبرئه نمائید از حقوق خلق و حق هر ذی حقی را به وی برساند پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده هر کس از کسی حقی بر ذمه او است استحلال نماید پیش از آن که روزی بیابد که در آن روز پول طلا و نقره نباشد و از ثواب های او بردارند و به حق دار بدهند یا به عوض گناهان صاحب حق او را عذاب کنند و با نظردوستی و مهربانی با مردم معاشرت نمائید و از ظلم و اذیت دیگران خودداری نمائید خصوصاً همسایگان و ضعفاء خلق، بلکه با دشمنان خود هم دوستی کنید و هنگام غضب آتش خشم خود را فرو نشانید، زیرا که فرونشاندن آتش غضب بعینه همان فرونشاندن آتش جهنم می باشد.

و باز دارید خود را از محبت دنیا، زیرا که (حب الدنيا رأس کل خطیئ) یعنی اصل و اساس هر گناهی محبت دنیا است.

ای انسان از نفس اماره خیانت کار خود بترس و حذر نما، زیرا که نفس همیشه طالب مشتبهیات خود می باشد و پای تو را به رشته آرزوهای خود بسته و تو را در گودال تنگنای دنیا با هزاران هزار حیوانات موذی محبوس نموده و چنان اطراف تو را بسته که نمی گذارد قدمی رو به طرف عالم بالا روی و روح قدسی ملکوتی تو را در زیر لگد هوا و هوس خود پایمال نموده و به اشکال رنگارنگ طبیعت چنان تو را به خود مشغول و مغرور نموده که خود و خدای خود را فراموش نموده و به افیون امیدهای دور و دراز خود تو را در خواب غفلت و نادانی فرو برده و به شراب گل آلود دنیا تو را مست نموده اگر روزی توفیق الهی جل شأنه شامل حال تو شود و از این خواب سنگین بیدار شوی خواهی فهمید که بسر خود چه آورده و خود را از چه مقامی پرتاب نموده و در چه چاهی و گودالی ساکن شده (تو را از کنگره عرض می زنند صغیر ندانست که در این دامگه چه افتاده است) حال تا می توانی دست و پا بزنی و کوشش نما و شب و روز بدل و زبان از خدا مسئلت نما که تو را از این خواب سنگین بیدار کند و از این گرداب عمیق نجات دهد و به راهی که اولیاء خدا رفتند و به مقصد رسیدند تو را راهنمایی و هدایت فرماید خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: (ان الذین لایرجون لقاءنا و رضوا بالحویو الدنيا و اطمانوا بها و الذینهم عن آیاتنا غافلون اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون)؛ یعنی: به تحقیق کسانی که امیدوار نیستند به ملاقات ما و راضی شدند به زندگی دنیا و مطمئن گردیدند به همین حیات عاریت سزاوار کسانی که از آیات ما غافل می باشند. آن ها منزلگاهشان آتش است به سبب اعمال خودشان و اگر خواهی که روح قدسی تو از چنگال نفس اماره فی الجمله خلاصی یابد به زور و بازوی استقامت و متانت بشکن صورت شهوات خود را و پشت پا بزنی به دنیای دنی (آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری) و از دنیا طلب مکن مگر به قدری که حیات تو منوط به او است تا آن که آن روح ملکوتی تو قوت گیرد، زیرا که هر قدر قوای حیوانی ضعیف شود به همان قدر بر قوای روحانی افزوده می گردد و بدان ممکن نیست احدی برسد به مقام موحدین و مخلصین و متقین مگر وقتی که متحمل گردد مشقت ریاضت و عبادت و خودداری نمودن از هر چه شارع مقدس اسلام حرام فرموده و با عزمی راسخ و قوتی مکین با نفس خود بجنگد و به دلخواه خود عمل نکند تا آن که به کلی از آرایش طبیعت پاک گردد و به زیور اخلاق آراسته گردد آن وقت است که لایق عالم ملکوت می گردد و با ساکنین آن دیار مشغول راز و نیاز می شود که خود و دیگران را فراموش می نماید و هر

وقت در خود یافتی میل و شوق بعالم الهی و اعراض و بی رغبتی به دنیای فانی بدان که ظفر و سعادت‌مندی نصیب تو گشته و اگر در خود یافتی میل به دنیای دنی و راضی شدی به حیات این چهار روزه بی مقدار تا می توانی کوشش کن و تا حیات داری آنی راحت منشین و مثل دریا ساعتی از جوش و خروش دست مدار و دست نیازمندی به درگاه بی نیاز مطلق دراز کن و دقیقه ای دست از گریه و تضرع بر مدار تا شاید وقتی به بیچارگی و ضعیفی و درماندگی تو رحم فرماید و به جذبه ی رحمانی خود یک دفعه تو را مجذوب نماید.

(اعتراض) در صورتی که اولیاء خدا همیشه مردم را به زهد و بی رغبتی به دنیا امر می نمودند را جیفه گنبدیده ئی می نامیدند و اعراض از آنرا واجب می شمرند مخصوصاً مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان چه نهج البلاغه که منسوب به او است پر است از مذمت محبت دنیا و اشتغال به امور نفسانی با این حال چگونه خود آن بزرگواران زندهای متعدد می گرفتند و یکی از اعتراضات کفار مخصوصاً عیسوی ها، همین است که چرا پیغمبر اسلام نه زن گرفت و خلیفه او و امام مسلمین که بایست عمل او سرمشق امت باشد دوازده زن بعضی با هم و بعضی به تعاقب بگیرد.

مگر نه این است که زیاد زن گرفتن از مقتضیات قوای شهوانی به شمار می رود و معنی زهد همان بی رغبتی بامور طبیعی و جلوگیری از شهوات نفسانی است.

علاوه بر آن آدمی که زن و به چه بسیار پیدا نمود البته برای تهیه وسائل زندگانی و معاش آنان بایستی شب و روز اوقات خود را صرف دنیا نماید دیگر کجا تواند در مقام عبودیت یک دل و یک جهت روی دل خود را به سوی کعبه مقصود قرار دهد و هدف او مقام قدس ربوبی باشد و از همه بگسلد و به وی پیوندد.

(پاسخ) آری نسبت به مردمان عادی همین طور است وقتی کاری در نظر گرفتند از کارهای دیگر صرف نظر می نمایند و عموم مردم همین طورند که ضعف وجود آنان اجازه نمی دهد دو کار بزرگ را با هم انجام دهند لکن انسان کامل که از عالم ناسوتیت یعنی عالم طبیعت گذشته و در عالم ملکوتیت و جبروتیت یعنی عالم (ما فوق الطبیعه) سرا پرده زده و در آن عالم قیام نموده و عالم طبیعت را زیرپا نهاده و بر آن استیلا نموده دیگر آن چه برای دیگران مشکل، بلکه محال می نماید نسبت به آنان آسان می گردد.

(کار نیکان را قیاس از خود نگیر)، زیرا که قوت و شدت وجود آن بزرگواران به درجه ائی است که در همان در حالی که مشغول به امور طبیعی می باشند اشتغال به آن، آنها را ذره ای از آن عالم روحانی منصرف نمی گرداند و از توجه آنان به عالم ربوبی سر سوزنی کاهیده نمی گردد و توانایی دارند که در هر آنی هم به امور طبیعی دنیوی توجه داشته باشند و امور خود و دیگران را اصلاح نمایند و آن چه صلاح جامعه بشری است به بهترین وجهی و به سهل ترین قانونی در دسترس آنها بگذارند و هم به امور روحانی بپردازند.

البته کسی بایستی به پیشوائی خلق انتخاب گردد که در مقام روحانی به اصطلاح عرفا به مقام (فناء فی الله و بقاء بالله) رسیده باشد و چنین کسی هر چه کند به امر حق تعالی و از روی حکمت انجام می دهد.

و زن بسیار گرفتن فقط از مقتضیات شهوانی نیست گرچه ممکن است گفته شود که آن بزرگواران در تمام قوی و مشاعر حتی در قوای حیوانی از تمام مردم قوی تر و چالاک تر بودند و اعمال قوای شهوانی وقتی برای انسان مضر است که جلوگیری او شود از صعود به عالم روحانی اما انسان کاملی که از تمام مراتب و درجات گذشته و در نقطه وسط دایره وجود قرار گرفته و در محل صدق تمکن و تمرکز پیدا نموده دیگر امور طبیعی ضرر بحال او نمی زند.

لکن با این حال گوئیم همان طوری که تمام اعمال و افعال آن برجستگان عالم بشریت از روی حکمت و صلاح دید جامعه بوده البته ازدواج آنها نیز روی میزان حکمت و منطق و صلاح اندیش بوده مثل کثرت نفوس بشر مخصوصاً بقاء نسل خود آن بزرگواران که از بالاترین جهات حکمت جامعه به شمار می رود اگر کثرت ازدواج ائمه طاهربین (علیه السلام) نبود چگونه سادات و ذراری رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) تا حال در میان مردم کثرت داشت البته در ازدواج آنها علاوه بر آن چه گفته شد نتایج بسیار و فواید بی شمار دیگری در برداشته که اینجا محل بیان آن نیست.

و به زبان نیازمندی به عرض مطالعه کنندگان محترم میرساند که ای مؤمنین شاهد می گیرم شما را که نزد حقتعالی شهادت دهید چنان چه شاهد می گیرم خدای تعالی و ملائکه و انبیاء و رسل او را به این که به دل و زبان بلکه به تمام اعضاء و جوارح اقرار می کنم و شهادت می دهم به وحدانیت و الوهیت حقتعالی و به کلمه طیبه (لااله الاالله) و شهادت می دهم که او را واحد و فرد و صمد است شریکی، وزیر، مثلی، ضدی، ندی، مانندی ندارد و متصف به تمام صفات کمالیه می باشد مثل علم، قدرت، حیات، مشیت، اراده، وحدت و باقی صفات حقیقیه تماماً عین ذات او است.

و همان طوری که ذات و کنه حقیقت او اجل از این است که متلوث گردد به لوث اذهان بشر همین طور صفات حقیقیه ی او هم بالاتر از آن است که احدی بتواند به کنه و حقیقت آنها را ادراک نماید.

لکن ممکن است بعد از تصفیه باطن اشراقی از نور الوهیت به قلب انسان کامل تجلی نماید و به قدر سعه قلب و به اندازه دلالت وجود خود معرفت به حق حاصل گردد و شهادت می دهم که خدای عزوجل منزّه و مبراء می باشد از تمام نقایص و صفات امکانی.

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریکست و معانی تو غنی دان خالق و شهادت می دهم به تمام ملائکه و انبیاء و رسل (علیه السلام) و این که محمد ابن عبدالله (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده خاص خدا و رسول و پیغمبر او است و خاتم تمام پیغمبران می باشد و شهادت می دهم که هر چه فرموده صدق و درست است و هر چه آورده از جانب حقتعالی است و قرآن مجید کلام خدای متعال است.

و شهادت می دهم به این که علی بن ابیطالب (علیه السلام) وصی بلافضل و جانشین او و مفسر قرآن و حافظ دین پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد و بعد از او اولاد گرام او امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، امام زین العابدین (علیه السلام)، امام محمد باقر (علیه السلام)، امام جعفر صادق (علیه السلام)، امام موسی کاظم (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام)، امام محمد تقی (علیه السلام)، امام علی نقی (علیه السلام)، امام حسن عسگری (علیه السلام)، حضرت حج بن حسن صاحب العصر و الزمان (صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین) این بزرگواران هر یک بعد از دیگری بترتیب خلیفه و جانشین پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشند و اقرار و اعتراف می نمایم که اینها معصوم بوده اند و از هر عیب و نقصی منزّه و مبرا می باشند .

و شهادت می دهم که آن کسی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث مشهور بین خاصّه و عامّه فرموده (مهدی از عترت من در آخرالزمان ظاهر می گردد و زمین را پر می کند از عدل و داد بعد از آن که پر شده از ظلم و جور) همان کسی است که امام ما است و منتظر قدوم او هستیم و او پسر امام حسن عسگری (علیه السلام) روحی و جسمی له الفدا می باشد. (اللهم عجل فرجه)

و شهادت می دهم که خدای تعالی عادل است یعنی هر چه کند به مشیّت کامله خود از روی حکمت و مشیت و اراده ی تامّه می کند و ظلم و ستم بر ساحت قدس او روا نیست.

و شهادت می دهم که معاد جسمانی و روحانی و صراط و میزان و بهشت و جهنم و هر چه انبیاء خبر داده اند تماماً حق است و صدق.

و خدا را شاهد می گیرم (و کفی بالله شهیداً) که این معارف حقّه که بعضی از آنها ذکر شده از روی تقلید غیر و تعصّب نمی باشد بلکه از برکت متابعت دین اسلام و توسل بایمه گرام (علیه السلام) هدایت گردیده شدم و به چشم بصیرت بینا گردیدم به حقایق دین اسلام و به قدر وسع و طاقت ملهم گردیدم به معارف الهی و آثار ربوبیه، تا آن که از شک و تخمین به مرتبه یقین رسیدم و این از فضل خدا و رحمت او است که عطا می فرماید: به هر کس که بخواهد و امتحان می نماید او را (اشکرُ ام اکفر) اللهم ثبتنی و جمیع اخوانی و اخواتی من المؤمنین و المؤمنات علی کلم الاخلاص وهب لنا من لدنک رحم و قنا عذاب النار.

چاپ سوم کتاب مخزن اللّٰهالی در فضیلت مولی الموالی در رجب المرجب یک هزار و سیصد و هشتاد و نه هجری قمری به اتمام رسید.

(اصفهان خیابان حافظ چاپخانه ربّانی)

دی مرا فرمود: شخصی مجتنبینزد من از جمله باران برتر استکیست آن شخص و کیه باشد جان منگفت: با من آن نبی کی مرتضیان چنان مدحی که حسان گفته استپارسی کن آن چه تازی گفته استپارسی گو گرچه تازی خوشتر استپس تأمل کردم اندر سوی اوچونکه وارد آمده اندر حدیثبلکه آمد در حدیث دیگران نوید این است ای خلق جهانیتی از اشعار در دارالغرورپس شدم عازم بر انجام طلبلیک در خود چون ندیدم قدرتیکه نیم لایث حقیر از بهر اینپس مدد جستم ز روح بوتراپچونکه در یکشنب بودم ضیف اوبرگزیدی تو ز دنیا این صنوفپس بجا آور تو این مأمول ضیفپس مدد بنما تو را مدحت کنممن کجا و تو کجا و مدح منگر کنم مدح محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بافعالطرف العینی به آن دست خداکشف کرد از قلب من استاد راقبل ان یرتد الینا طرفناگفت: بر گو مفتیا با ذوق و شوققل ز روح القدس هم تو استمدپس به دستور نفوس ملهمهگفتم:ی فرمود: آن حسان راقیل لی قل لعلی مدحاگفته شد بر من که در وصف علی (علیه السلام) ذکر اوصاف همام نیک فرقت لا اقدم فی مدح امرءای نگذارم بمدح آن کسینا بگفتندش توئی خلاق ماوالنّبی المصطفی (علیه السلام) قال لناگفت: آن پیغمبر خاتم باماتا رسیدم اوج سدر المنتهیان مقامی که امین هم وابماندگفت: با جبریل کی فرخ لقاگفت: رو رو که حریف تو نیمگفت: بیرون زین حد ای مولای منیکسر موئی اگر برتر پرمو دنوت المل لااحترقتاین سخن پایان ندارد بازگردوضع الله بظهری یدهدست لطفش حق یکنم بر نهادو علی (علیه السلام) واضع اقدامهمرضی بگذاشت آنجا پای خودیعنی آن دم که بامر مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) بهر تکسیر بتان مشرکینپس شکست آن لات و آن عزّی که بودمدحتی بالاتر از این کی بودشان کو جای دست حق شدهاین سخن پایان ندارد این مدادر شب عاشر ز شهر عین یگفتم: این اشعار را در مدح اومعذرت خواهیم ز تو ای بوالحسنو کریمی از کرم معذور دارکرده جدم جان فدا نزد فراتامر فرمائی بعزرائیل رادامر فرمائی بدوزخ که ذریهنی که فرمائی خذیه عاجلاکان فیها سائراً نحو هواءکان فیها غافلاً لما خلّفکان فیها مطمئناً بالحبو کان فیها لایحاسب نفسهروز عاشورا بدشت کربلادر رکاب ابن تو کشته فدانی غلط گفتم: نباشد غیر تو کز همه دنیا است ما را محتئیس لطیف و با فروغ و باقر استما یکی روحیم اندر دو بدننظم کن مدح علی مرتضی (علیه السلام) کز سماعش روح و عقلم رفته استتا بدانم آن چه مقدور تو استعشق را هر دم زبان دیگر استپس پسند آمد مرا این قول اوفضل آن شه را سرودن بس حثیبههر ما ها یک نوید بهتریهر کسی در شأن ما سازد بیانمیدهدش بیت در دار السروربا هزاران شوق و صد وجد و طربگشت ظاهر در درونم حیرتیتا نمایم وصف آن سلطان دینتا کند از قلب من کشف حجابهمتی درخواستم زان نیک خصوص و صرّت دیگر اقراء الضیوفگرچه در حقیش بود لطف توحیفنی غلط گفتم: بدور خود تنموه چه خوش فرمود: ه از بدر یمندح قولم هست نی تمجید آله که به او باشد نظام ابن سماءبا سهولت گفتم: این اشعار را کشف شد احجاب لما ان دنیچون بگردن باشدت از مهر طوقبهر فیض قدسیان هم استعدبر نهادم نام آن را منجیهدر مدیح مرتضی (علیه السلام) خورسند و شادذکرها یحمد ناراً موصدهمدحتی بنما تو با شعر جلیمی کند خاموش نیران سفرحار ذواللب الی عن عبدهکرده حیران عاقلان را او بسپوارهان از نار دوزخ جان مالیل المعراج لما صعدهدر شب معراج رفته بر سماحیرت اندر حیرت آمد زان (دنی)احمد مرسل قدم آنجا رساندتو امینی وانمان از پی

بیناگفت: او را هین ببر اندر پیمگر ز منم پری بسوزد پر منآن تجلی می بسوزاند پرمیا حبیبی جز انا هنا اقمستا چه گفته آن حسان شیرمردفاحسن
القلب ان قد بردهحسّ نمود آن لطف را جان و نهادفی محلّ وضع الله یدهکه محلّ دست و لطف خاص شدپای بر کنفش نهاده مرتضی (علیه
السّلام) طاع الله رب العالمینفوق کعبه خانه رب ودودممکنی بر دوش احمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پا نهدمهر ختمیت بر آنجا بر زدهختم کن
والله اعلم بالرّشادعام الف و سیصد و ستین و یکتا نماید وقت مرگم شاه رولا یقت نبود ثناء و مدح منبل حزایم ده در آن دار القرارنی عجب شادم
کنی حین المماتبا سهولت بر کنش جان از نهاداذله جبل الی جبلٌ ولیهکان فی الدنیا لحبلی فاصلا جالب اللذات لما ان دناءکادها للموت لما ان
طلقافلا عمّا أعدّ للمماتافل الایات یشمخ انفهآن حبیب مظهریّ به اوفاز جفای شامیان بی حیامفتی محزون تمنایش ز تو

نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی تلخ است و دفع مرض

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ای برادر یاد او را پیشه کنپند بردار ای پسر از پای دلدل به پرواز از هوای این و آنتا در آن جز یاد جانان ای پسر دل رها از چنگ هر
اندیشه کنپس بین جولان روح افزای دلبر در دل روز و شب شو پاسبه آناو نیابد هیچ سودائی دگر

خدمت او کن که سلطانت کندزهره او کرد و پس خورشید باش خار او شو تا گلستانت کندمرد او زنده جاوید باش

خنک نیکبختی که در کوشه یبیر آنان که شد سر حق آشکارولیکن چو ظلمت نداند ز نورتو خود را از آن درجه انداختیبر اوج فلک چون پرد جره
بارگش دامن از چنگ شهوت رهابکم کردن از عادت خویش خوردکجا سیر وحشی رسد در ملکنخست آدمی سیرتی پیشه کن
بدست آرد از معرفت توشه ئینکردند باطل بر او اختیارچه دیدار دیوش چه رخسار حورکه چه را ز ره باز نشناختیکه در شهیرش بست
سنگ آزکنی رفت تا سدر المتهیبتوان خویشان را ملک خوی کردنشاید پرید از ثری تا فلکپس آنکه ملک خوئی اندیشه کن

دیده از دیدار جز او کور کنپنبه نه در گوش خود اندر صداجز ز نام او زبان کوتاه کنگر دل از جز یاد او خالی کنیصفه دل را ک ایوان صفاسترفت و
رو کن از خس و خار جهانمسند افکن اندر آن آنکه بین
پس همزیان شاه کنمخزن انوار اجلالی کنیپهن دشت عالم قدسش فضاستپاک سازش از خیال این و آناه خوبه آن را در آن مسندنشین

سعادت ببخشایش داور استچو دولت نبخشد سپهر بلندنه سختی رسد از ضعیفی بمورچو نتوان بر افلاک دست آختن نه در
چنگ و بازوی زور آور استنیابد بمردانگی در کمندنه شیران بسر پنجه خوردند و زورضروریست با گردشش ساختن
(بوستان)

نهد سر بیالش دمی هوشمند که خوابش بقهر آورد در کمند

تو را خامشی ای خداوند هوشاگر عالمی هیبت خود مبرضمیر دل خویش منمای زود وقار است و نااهل را پرده پوشوگر عامیئی
پرد خود مدرکه هرگه که خواهی توانی نمود

عزتی گر هست اندر عزلت است صحبت این قوم نادان ذلت است

سر قبول بیاید نهاد کردن طوع که هر چه حاکم عادل کند نه بیداد است

بمایه توان ای پسر سود کردبشهر قیامت مرو تنگدستکون وقت تخم است اگر پروری
وجهی ندارد بحسرت نشستگر امید داری که خرمن بری
چه سود افتد آن را که سرمایه خوردکه
(بوستان)

هر کسی نالد ز دست این و آناین منی را ای خدا بستان ز مناری آری جمله آلام ای پسر این خودی را مصدر هر رنج دان
نالم ز خود ای دوستانفارغم کن از بلای خویشتناز خودی و خود پرستی ها نگر با دمی از بیخودی صد گنج دان

اگر لذت ترک لذت بدایتو این صورت خود چنان میپرستی
دگر شهوت نفس لذت ندانیکه تا زنده ئی ره بمعنی ندانی

وجود تو شهریست پر نیک و بدهمانا که دونان گردن فراز رضا و ورع نیکانمان حرچو سلطان عنایت کند با بدانتو را شهوت و حرص و کین و
حسدگرین دشمنان تربیت یافتند هوا و هوس راه نماند ستیزنه بینی که شب دزد و اوباش خسرئسی که دشمن سیاست نکردنخواهم در این نوع
گفتن بسی تو سلطان و دستور دانا خرددر این شهر گیرند و سودای آنها و هوس رهزن و کیسه برکجا ماند آسایش بخردانچو خون در
رگاند و جان در جسدر از حکم و رأی تو برتافتندچو بینند سر پنجه عقل تیزتگردند جائی که گردد عسسهم از دست دشمن ریاست نکردکه
حرفی بس ارکاز بندد کسی
(بوستان)

ذاتیکه ننگجد بیخیال من و توایدل چو همیشه گرد کنهش گردی
شد فهم صفات او کمال من و توترسم که بسوزد پر و بال من و تو

آنچه حق آموخت مر زنبور راخانه ها سازد پر از حلوای ترآنچه حق آموخت کرم بیله راآدم خاکی ز حق آموخت، علمنام و ناموس ملکرا در
شکستزاهد ششصد هزاران ساله را
آن نباشد شیر را و کور راحق بر او آن علم را بگشود درهیچ ملی داند آن گون حیلہ راتا
آسمان افروخت علمکوری آنکس که با حق درشکستپوزبندی ساخت از گوساله را
(مثنوی)

هر بن موی من ار گردد دهانکی توانم ای برون از چند جون
هر دهانش را بدی هفتصد زبانآیم از یک عهده شکر ت برون